



۱۵

کتابخانه
ای
۱۵

در احکام سال مولید و مویب و احکام سورت طالع

مواجد و فوطو الع احکام المذار جامع سی

مواجد و فوطو الع احکام المذار جامع سی
جدو (صورتها) اقتضای احکام
الفیقت

رساله نوروزی

۶۴۶۹

۱۵۰۸۳

مکتب الفکر السی
السید علی سعید
المدرسه الاسلامیه
عموله
علاء

بدون غبار و نجس خالص
که این مورد در ازود با دست زود کار
از نصاب اجل در رسد
بنجین بنجین کذا و زو مال

مع نوزال
در و ارد به اول
سال ۱۲۵۳
از اول

بسم الله تعالی
در دویم بنجین بنجین
اصت و اهل کفایت
ذات اراض در رسد
کردید
شماره ۱۲



۱۳۴۰

احکام برالید و حدیث
۱۱۷۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: کتاب برالید (مجموعه)

مؤلف: -

موضوع تألیف: -

شماره ۲۴۶۹

شماره ۱۷۶

۶۴۶۹

مؤسسه: ۱۳۰۲

شماره دفتر: ۱۵۰۸۳

بازدید شده
۱۳۸۲

۱۱۷۶

Handwritten notes in Persian script, including a large signature and various annotations.

مجلس - فهرست شده
۶۴۶۹

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25

در احکام سال مولید و مویست و احکام سوره طالع

در فصول الحج احکام المنار جامع سی

در البروق و البرق جدو (سور و حقا) اتصال احکام

رب لہ نور قرآ

۶۴۶۹
۱۵۰۸۳

مرکز العصر السنی
السید سعید مسعود
المدریس الاسلامیہ
عمان
عمان

بیت خوار و خجست خوار
که این هر دو را زود باشد زود است
احمد در رسد
روزنامه

احکام برالید رحمت سکر

درد
۱۱۷۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب کتاب برالید (مجموع)

مؤلف

موضوع تالیف

شماره ۱۱۷۶

۶۴۶۹

مؤسسه ۱۳۰۲

شماره دفتر ۱۵۰۸۳

بازدید شد
۱۳۸۲

۱۱۷۶

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31



۱۳۸۲

در احکام سال مولید و مویست و احکام سوره طالع

مجلس فرست شده
۶۴۶۹

در احکام سال مولید و مویب
احکام سوره طالع مؤنود

دفعه طالع مولید احکام المذار جامع سی

جدو (سوره زحر) اتصاله احکام
الفیض

رساله مؤنود

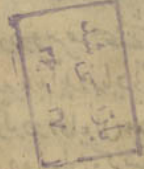
۶۴۶۹
۱۵۰۸۳

کتاب العصر السنی
السید محمد سعید
المدریس الاسلامی
عموله
علاء

بوت خانار بیعت خناب
کتابین خود در از زود بابت زوار
از نذر بار اجل در رسد
بیت بیعت گزار زوار مال

مع نوزال
در و اوله سوال
اسان زود ۱۲۵۵
در اوله

بسم الله تعالی
در قوم بخشنه مدینه
رحمت و اهل کفایت
ذراعه در رسد
گردید
شده ۱۲



۱۳۴۰ هـ



در
کتاب
تعلیم

احکام سال و حدیث

۸۹۴۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: کتاب بولید (مجموعه)

مؤلف: ا

موضوع تألیف: ا

شماره ۲۴۴۹

شماره دفتر: ۱۵۰۸۳

۶۴۶۹

۱۱۷۶

۱۱۷۶

بازدید شد
۱۳۸۲

بیت بیعت گزار زوار مال
کتابین خود در از زود بابت زوار
از نذر بار اجل در رسد
بیت بیعت گزار زوار مال

خطی - فهرست شده
۶۴۶۹

کتاب المعالجات ابو عبد الله محمد بن ابراهیم الطبری

کتاب المعالجات

چنین که در خولج حکیم جلیل سید ابو عبد الله محمد بن ابراهیم الطبری که از دشواری شناختن حالها و مرکب مردم و بقا و استناده از جهان و بر آن حکم کردن تا آن حد شده است که هر کس را در و طبعی و و عی و دیگر است بر درستی و نادرستی قاعده با اصل این علم و ندانند ایشان که از نا تمامی در شناختن اصول این علمست خداوندان این صناعت را و خوار کردن طریقهاشان این کار را بسع ما خواستیم که از جهت ایشان رسالتی سازم مغز و اندر و نپنداریم شناختن عمر با و بقا و مردم و بدین ابرام سینهائی که بکار آید خداوندان این صناعت را اندر معنی بر طریق انسان و بر راهی صواب بر قوی که همه حکما و منقده بر آن اعتقاد کرده اند و اندر آن باب سخن گفته اند تا چون بکار آید از نگریدن اندر این کتاب بدانند و این شرطها که ما بدید کردیم بکار آید و در این بند و بر آن حکم را اندر طریق صواب بر دست گرفته باشند پس ما این کتاب را اندر این معنی آغاز کردیم و اورا استخراج خوانیم اندر طلب عمر و هیلاجات و این را سی در نهایی اندر مردی نپنداریم که در چه معنی است و از ایزد تعالی توفیق خواستیم بر تمام کردن این که او تواناست که توفیق دهد بدان انه علی ما یشاء و تقدیر

بالمالاجات جدید **فهرست کتاب**
باب اول در شناختن قاعده ها و عمر مردم **باب دوم**
 در شناختن مولود که او خدا نپندرد **باب سوم** در شناختن این مولود

که اول ترتیب نیا شد **باب چهارم** در شناختن حالها و قسمت نرینها
باب پنجم در شناختن هیلاجات و جایگاهها شان **باب ششم**
 در شناختن حای حلیلهها و او نادر و مایل الاوناد و زایل الاوناد **باب هفتم**
 در شناختن هیلاجات در طالع **باب هشتم** در شناختن هیلاجات
 در طالع بشت **باب نهم** در شناختن جایگاهها و نظر ستارگان و غیره
باب دهم در شناختن ارباب حظوظ و شهادتها ستارگان در برجا
باب یازدهم در بیرون آوردن که خدا بر جایگاه هیلاج و غیره **باب چهاردهم**
 در شناختن آنکه چون که خدا بر وجه و تدی یا مایل الوند یا زایل الوند بود
 چه عطیه دهد **باب سیزدهم** در شناختن آنکه که خدا چون میان و تند
 و مایل الوند بود چه عطیه دهد **باب چهاردهم** در آنکه چون که خدا
 میان مایل الوند و زایل الوند بود چه عطیه دهد **باب پانزدهم** در
 شناختن آنکه چون که خدا میان در چه زایل و تند باشد چه عطیه دهد
باب شانزدهم در شناختن آنکه ستارگان چه زیادت و نقصان کنند
 عطیه که خدا یان **باب هجدهم** در شناختن آنکه چون ستاره بر وجه
 و تند و مایل و تند و زایل و تند بود چه زیادت و نقصان کند **باب هیجدهم**
 در شناختن آنکه چون ستاره در میان و تند و مایل و تند بود چه زیادت و چه
 نقصان کند **باب نوزدهم** در شناختن آنکه چون ستاره میان و تند و زایل
 چه زیادت و چه نقصان کند **باب بیستم** در شناختن آنکه چون ستاره میان
 مایل و تند و زایل و تند بود چه زیادت و چه نقصان کند **باب بیست و یکم** در
 شناختن شمیر ادلا و عمر و هیلاجات و آنچه بدان ماند **باب بیست و دوم**
 در شناختن ساعات بعد از اوناد و جبارگان **باب بیست و سوم** در استخراج

تسیرات درجه معلوم بدرجه نامعلوم که او درجه هیلاج بود **باب اول**
 در استخراج تسیرات درجه معلوم بدرجه معلوم که او درجه هیلاج یا
 طالع بود بدرجه طالع **باب بیست و نهم** در شناختن درجات قاطع بر
 هیلاج که خدا و درجات طالع و ادکاء احکام بدرجه طالع
باب بیست و هشتم در پیرون آوردن اجزاء ساعات درجه سناریه حسب
 موضع سناریه کان **باب بیست و نهم** در پیرون آوردن مطر و ساعات
باب بیست و دهم در شناختن ادکاء مرل خویلی و وقت خویلی بنامی و غیره
باب بیست و نهم در ترکیب فرمایش مردم و ادکاء که مردم بدو هم حال
 بعین بنامی **باب سی و یکم** در تصرف کردن اندر دلیلهای عمر و پیرون
 آوردن که کدام مولود برهد و کدام بعین که هیلاج و ادکاء عمر تناه
 شده باشد و این تا مسکه گفته اکنون آغاز کتاب کنم و بالله التوفیق
باب اول در معرفت قاعد و عمر مردم
 ایزد تعالی که مسبب اسباب است هر چیزی را سبب چیزی دیگر کرده است
 و در حرکات افلاک و جنبش کواکب را سبب همه چیزها کرده است و بقا عمر مردم
 در وی چه بعضی تقدیری برداخته است بهی را تقدیرنا برداخته
 و آنچه برداخته است بقا ذاتی خویش و نا برداخته را بقا عرضی و
 بقا عرضی آنست که جمله شخصها را بوزن و تولد و از قرانها و دور آنها
 و عمرات سناریه کانست و این از نابودن مکان یا هوا یا غذا باشد
 این تا عرقه شدن کشتیها یا خراب شدن بقعها و شهرها باشد از
 زلزلهها یا از نابودن هوا و تپاه شدن او باشد از باذهای سموم و
 زاینکار و وبا های که بدید آید از نابودن غذا یا است از جهت

خطها

خطها و تنگنماها و این را تا نثری کلی خوانند و هنر نثری کلی که پیش
 از نثر جزوی مردم رسد آن مردم را تپاه کند و بکشد اما بقای
 ذاتی هر شخصی را باشد مغز و آنرا تا نثر جزوی خوانند و دانستن
 آن از طالع مولودهای آن شخصها باشد و آن بر چهار روی بود
 مردم را با حال ترتیب بعد یا عطیت که خدا باشد یا تسیر درجات لیل
 بود بر درجات قاطع یا فساد ادکاء خویلی بود اما آنکه ترتیب است
 بر سه گونه است با حال یا فتن غذا است یا نابودن هیلاج است یا
 نابای فتن ترتیب است و آنکه عطیت که خدا باشد یا تسیر بر سه روی است
 یا عطیت که خدا است یا نقصان یا زیادتین عطیت است بر حسب
 مواضع یا زیادتین رو اندر است یا ناقص نواقص است و آنکه تسیر
 درجات لیل است هم بر سه روی است یا تسیر درجه طالع است
 جایگاه قاطعان یا تسیر درجه هیلاج است یا تسیر درجه که خدا
 و آنکه فساد خویلی است هم بر سه روی است یا فساد دلیل اصلی
 که خویلی یا فساد دلیل خویلی که اصلی یا فساد دلیل اصلی و
 خویلی است که خویلی و ما اصل و حال هر باب بنده کنیم بشرح بعین
 ازین اندرین درها که بعد ازین در آید و این تا مسکه گفته که گفتیم
باب دوم در معرفت مولودی که غذا نپذیرد
 اما آن مولودی که او غذا نپذیرد آن بود که پیش از سه روز زید و این
 از آن بود که اندر طالع او اوقات ماه اندر وندی باشد از او تا در چهار
 و نحسی از جمله خسان با او بود یا بر ترتیب و مقابله او بود پس چون
 بود آن مولود غذا نپذیرد و بیشتر از سه روز زید و همچنین درجه

خطها

طالع اگر مخوس بود یا در میان دو مخوس یا شعا عشاق بود یا دو مخوس کرد
 طالع را مدف بود یکی در دو از هم و یکی در دو م و میج سعیدی بنو نکر کرد
 آن مولود غذا نپذیرد و چون مستوی بر جایگاه خداوند نوبت معنی
 بر روز افتاب و شبست ماه مخوس بود و یا کوکبی مخوس یا او بود یا مخوس با او
 نکرد آن مولود غذا نپذیرد و پیش از سه روز نرید و یا کوکبی مخوس
 مستوی بود بر جایگاه نوبت یا کوکبی مخوس با او بود یا بدو ناظر باشد
 یا موضع قمر روز سوم از مولود مخوس بود و خداوند طالع را جمع بود
 یا بخداوند مشتم طالع پیوندد یا خداوند مشتم در طالع بود یا خدا
 مشتم طالع بخداوند طالع پیوندد آن مولود غذا نپذیرد و پیش از
 سه روز نرید اینست حال غذا نپذیرفتن که یاد کردیم و این کفایتست
باب سوم در معرف مولودی که او را ترتیب
 بدانکه دلیل ترتیب هر درجه طالعست و مستوی بر طالع و ارباب
 مثلثات طالع یا موضع آفتابست یا ارباب مثلثات موضع وی و موضع
 قمر است و ارباب مثلثات موضع وی و موضع سهم السعاده و سهم
 السعاده است و ارباب مثلثات وی و موضع قمر اندر روز سوم از
 ولادت پس اگر درجه طالع را مسعود یا بیم و مستوی بر طالع مشتم
 السیر باشد و اتصال وی بخداوند مشتم نباشد یا خداوند مشتم را
 بدو اتصال نبود و خداوند آن مثلثات طالع در روز نرید باشد یا در
 مایل الوند و آفتاب نرید باشد و در مایل الوند و مخوس نشد باشد
 و خداوند آن مثلثات موضع آفتاب و روز نرید یا در مایل الوند باشد
 قمر در و نرید یا در مایل الوند بود مسعود و اتصال وی کوکبی بود که بر

بالی

بالای زمین باشد و خداوند مثلثات موضع ماه اندر و نرید یا در مایل الوند
 باشد و سهم السعاده در و نرید یا در مایل الوند باشد و خداوند آن مثلثات
 موضع سهم السعاده در و نرید یا در مایل الوند باشد یا موضع قمر روز سوم
 و ولادت مسعود بود این همه دلیل باشد بر آنکه خداوند مولود را ترتیب
 تمام شود در آسانی و خوشی و بی رنج و تعب کراخی که بدو رسد و
 اگر درجه طالع مخوس بود و مستوی بر درجه طالع را جمع بود و در
 برج زایل بود و اتصال وی بخداوند مشتم یا خداوند مشتم نرید کرد
 و یا بدو پیوندد و خداوند آن مثلثات طالع در برج زایل باشند و آنها
 در برج زایل باشد یا مخوس بود و ارباب مثلثات موضع آفتاب هر سه
 در برج زایل باشند و قمر مخوس بود و در برج زایل بود و اتصال
 وی بمشماره بود که بزیر زمین باشد و ارباب مثلثات موضع وی
 بر جها و زایل باشند و سهم السعاده در برج زایل باشد و خداوند
 مثلثات موضع وی هم مخوس در بر جها زایل باشند و موضع قمر روز
 هم مخوس بود خداوند آن مولود را ترتیب نیابد و چهار سالش
 نرید و آنچه زید در دشواری و بیماری زید و برد ایگان داشتن
 وی دشوار بود و کرمه بسیار کند و بیماریهای صعب آفتابها بسیار
 نودش و اگر بعضی از این حال باشد و بعضی از آنچه در اول گفتیم
 شهادتها را برابر کنیم اگر بیشترین دلیل آنگان بود که ترتیب نیابد
 حکم کنیم بر آنکه آن ترتیب تمام نشود و اگر دلیل آن بیشتر از آن باشد
 که آن ترتیب تمام نشود حکم کنیم بر آنکه آن ترتیب تمام نشود و اگر شهادتها
 بهم راست است باشند چنانکه در بعضی چنان باشد که ترتیب تمام نشود

و بعضی ضایع که ترتیب تمام شود ما برین حکم نواقیم کردن که دشوار بود
 گوئیم که ممکن بود که این ترتیب تمام کرد و نیز گوئیم که ممکن بود که تمام کرد
 اینست حال ترتیب که یاد کردیم و الله اعلم **باب چهارم**
در معرفت صالها و قسمتها بترتیب اما حال ترتیب بر سه قسم متشابهی هر
 قسمی از یکسال و چهار ماه و حال قسم نخستین از خداوندان شدت
 اول از طالع و موضع اقدار ماه و سهم السعادت تکریم اگر جمله را مسعود
 و نیکو حال با هم حکم کنیم مرا آنکه اندران ترتیب آن قسمت سلیم و آسان بود
 و نیکو و از سپاریها و علتها دور باشد و آنچه باشد از اندر گذرد و سلیم
 باشد و اگر منحوس یا هم حکم کنیم بر ضعیفی و نحوست آن قسمت
 و بیماریها و صعوبت اگر راجع باشند که در کذب یا در خواب بسیار دید
 و اگر تحت الشعاع باشند با در مغارنه و مقابله و تزییع زحل و مریخ
 از جایی افاضن را بهم بود و از بر آمدن چیزها و هم جراحت و سوزش
 باشد و داشتن برد ایگان دشوار بود اما قسم دوم همچنین از
 خداوندان شدت دوم و موضع اقدار ماه و سهم السعادت بطالع
 تکریم اگر هم جنان مسعود و نوری حال با هم حکم کنیم بر قوت و نیکویی آن
 و اگر ضعیفی و منحوس یا هم حکم کنیم بر ضعیفی و بد حالی آن مولود و قسمت
 همچنان از خداوندان شدت سوم طالع و موضع اقدار ماه و سهم
 تکریم و همچنان حکم کنیم که در آن قسمتهای حکم کرده باشیم و مسعودی
 قمر روز سوم مولود دلباشد بر بسیاری شیر و تمامی غذا و آن مولود
 و منحوس می دی دلیل باشد بر کمی شیر و نایافتن غذاها و بدی حال
 و این تمامست اینترتیب معنی که یاد کرده آمد و الله اعلم بالصواب

باب پنجم

باب پنجم در معرفت هیلال و جایگاهها شان
 هیلال پنج است افضاج ماه و سهم السعادت و در ج طالع و جزو افضاج
 و استقبال که پیش از مولود باشد و جایگاه هیلال ده است طالع آن
 یا از دم یا از دم یا نهم یا هشتم یا هفتم یا پنجم یا چهارم یا سوم
 یا دوم و هر آن هیلال را که گذرا نباشد و هیلال نباشد و هر آن
 مولودی را که بر او هیلال نبود عمر و بقا و آن مولود نباشد دانستن
 و بیرون آوردن هیلال بشبه روز بعد از آن یاد کنیم و آن قدر کفایت بود

باب ۶ هفتم در معرفت جایگاه دلیلان و اولاد و

مایل الاونا دو زایل الاونا طالع و سهم و سهم و چهارم اولاد است و
 دو از دم و نهم و هشتم و سوم زایل الاونا است و دوم و پنجم و هشتم و
 یازدهم مایل الاونا است و درجات هر یکشان درجات آن و تد و آن
 مایل او تد و آن زایل او تد است و هر آن دلیل و ستار و سهمی و نوری
 از نورهای ستارگان که میان درجه زایل و درجه و تد باشد و دوری
 وی از درجه و تد پیش از پنجم درجه باشد آن دلیل یا آن کوکب
 و آن سهم در بیج زایل باشد و اگر کمتر بود اندر و تد باشد و هر آن
 دلیل که میان درجه و تد و مایل او تد باشد و دوری وی از درجه مایل
 او تد بیشتر از پنجم درجه بود آن دلیل در و تد باشد و اگر کمتر بود
 مایل او تد بود و هر آن دلیل که میان درجه مایل و زایل بود و دوری
 وی از درجه زایل بیشتر از پنجم درجه بود او در مایل او تد بود و اگر

کمتر بود در بیج زایل بود بدین کردار
 که اندر بیج صورت طالع مولود سومیم
 و درجات صله پیدا کردیم

درجه	درجه	درجه	درجه
درجه	درجه	درجه	درجه
درجه	درجه	درجه	درجه
درجه	درجه	درجه	درجه

خواستیم که بدان طالع حمل شناسیم که هر هفت ستاره در کدام برجها
اند بنسویزهره میان هایل و زایل بود و برج وی هشت بود و
دوری وی برج زایل هفت بود پیشتر از پنج برج بود معلوم
شد که او اندر هایل الوند است و افساب برج زایل بود و عطارد
و قمر در وند طالع و مریخ در مایل و ندر و مشتری در زایل و ندر و
زحل را در طراز پنج بود در مایل و ندر بود و جمله برین کردار باشد
حکم هیلاج باشد که خدا یان و ادلاء دلیلان که باید کردیم و این
کفایت باشد درین معنی و الله اعلم **باب هفتم**
در معرفت هیلاجان در طالع نهاری چون مولود بروز باشد و افساب
یا پنجم در دم طالع یا در یازدهم یا در نهم یا در طالع یا در هفتم طالع
هیلاج باشد و اگر در برج ششم یا پنجم و آن برج نبود هیلاج بود و اگر
نیای پنجم بعد از آن پنج نگاه کنیم اگر در طالع یا در دم یا در یازدهم یا در
هفتم یا در سوم یا پنجم بر آن طالع هیلاج باشد و اگر در نهم یا در
ششم یا در پنجم یا در چهارم یا در دوم یا پنجم و این برجهای پنج گانه
که ماه در وی باشد مانده بود قمر هیلاج باشد و اگر نیای پنجم چنین که
گفتیم بدرجه طالع نگاه کنیم تا برو که خدای هفت جنبانکه گفتیم اندر
باب که خدا شناختن اگر باشد درجه طالع هیلاج باشد و اگر
نباشد سهم السعاده را نگاه کنیم اگر او را در طالع یا در دم یا در پنجم
یا در نهم یا در هفتم یا پنجم هیلاج باشد و اگر نیای پنجم این چنین است
یا استقبال که پیش از او گذشت بود نگاه کنیم اگر در طالع یا در دم
یا در یازدهم یا در هفتم یا پنجم هیلاج باشد و اگر نیای پنجم چنین ان مولود را

هیلاج

هیلاج نباشد و هر ان هیلاجی که اندر این جایگاه که خدا نذر
دیگر هیلاج طلب کنیم بران ترتیب که گفتیم یعنی که نخست اگر افساب
یا پنجم در طالع یا در دم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم هیلاج بود
یا در ششم نیز که برج نر باشد و اگر که خدای دارد و اگر که خدای
نذر در هیلاج نبود پس نگاه کنیم پس بدرجه طالع پس سهم السعاده
پس مخرف اجتماع یا استقبال چون هیلاج نباشد ان مولود را هیچ بقا
نباشد و آنچه بود در محنت و سختی بود و اگر مریخ را بجایگاه هیلاج
یا پنجم و هر یک را که خدای بود نخست افساب را پیش داریم پس ماه را
پس طالع را پس سهم السعاده را پس مخرف اجتماع یا استقبال را پس بسیاری
هیلاجان دلیل باشد بر بسیاری در درازی عمر مولود و در یک شذین
و ما خدن بقای وی و نیکوی زندگانی و قوی ترکیب و دانایی و زیرکی
وی و ما جدوی بندگی کردیم و صورت طالع مولودی نهانیم و نذر و بنویسیم
که در هر جای هیلاج که باشد مولود نهاری را نا از نگریدن وی نوز
اندر با بندوان شرطها را بجای باز از ندر که ما کردیم و الله اعلم

<p>سهم هیلاج عمر هیلاج در طالع هیلاج اگر که خدای سهم السعاده هیلاج مخرف اجتماع و استقبال</p>	<p>سهم هیلاج عمر هیلاج در طالع هیلاج اگر که خدای سهم السعاده هیلاج مخرف اجتماع و استقبال</p>	<p>سهم هیلاج عمر هیلاج در طالع هیلاج اگر که خدای سهم السعاده هیلاج مخرف اجتماع و استقبال</p>
<p>سهم هیلاج عمر هیلاج در طالع هیلاج اگر که خدای سهم السعاده هیلاج مخرف اجتماع و استقبال</p>	<p>سهم هیلاج عمر هیلاج در طالع هیلاج اگر که خدای سهم السعاده هیلاج مخرف اجتماع و استقبال</p>	<p>سهم هیلاج عمر هیلاج در طالع هیلاج اگر که خدای سهم السعاده هیلاج مخرف اجتماع و استقبال</p>

باب هشتم در شناختن هیلاجات طالع و ایلی

اگر مولود پیش باشد و خواجه سیم اول نظر نگاه کنیم اگر در طالع بود یا در طالع با در یازدهم یا در هفتم یا در سوم یا پنجم هیلاج بود و اگر در نهم و هفتم و پنجم و چهارم و دوم یا پنجم و این برجه ما مذ باشد هیلاج بود و اگر نیا پنجم یا در آن با فایده نگاه کنیم اگر در طالع یا در سیاه بود هیلاج بود پس اگر در پنجم یا در چهارم یا در دوم بود و آن برج نژ بود اقبا هیلاج بود و اگر نیا پنجم یا در این سیم السعاده نگاه کنیم اگر در هفتم یا در طالع یا در یازدهم یا در نهم یا در هفتم یا پنجم هیلاج بود و اگر نیا پنجم در ج طالع هیلاج بود و اگر وی را که خدا باشد و اگر نبود هیلاج نبود بعد از آن جزو اجتماع یا استقبال نگاه کنیم یا در

بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست
بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست
بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست
بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست	بسیار و اجتماع و استقبال و اینست

باب نهم

باب نهم در شناختن برجهها و درجهها که بیکدیگر

نظر در این برجهها و درجهها که بیکدیگر نظر دارند و ستارگان و دلیلهای چون بنای جای رسند بیکدیگر نظر و اتصال کنند و این ده جایگاه است مقارنه و مقابله و دو سندیس و دو ششیت و دو تریج و برجهها که با یکدیگر بطالع راست باشند و برجهها که با زمان روز کار یا یکدیگر راست باشند اما مقارنه آن باشد که هر دو در یک برج باشند و ششیت آن بوده که در رسوم و یازدهم بیکدیگر باشند و درجات وی مقدار شصت درج بود و تریج در چهارم و دوم و یکدیگر باشند و حوری نشان نوز درج بود در جانشان مانند یکدیگر باشد و دو ششیت آن بود که در پنجم و نهم بیکدیگر باشند و دور نشان از یکدیگر مقدار صد و بیست درجه باشد و در جانشان مانند یکدیگر باشد و مقابله هفتم بیکدیگر بود و در جانشان مانند یکدیگر بود و دور نشان از هم مقدار صد و شصت درج باشد و در جانشان مانند یکدیگر باشد اما آنکه نظر مطالع باشد حمل بود با حوت و ثور بود با دلو و جوزا را با جدی و سرطان را با قوس و اسد را با عقرب و سنبله را با میزان و در جانشان از اول حمل لغز باشد بر و کلا و از حور اندر باشد خلاف کلا چنانکه یکی در پنج درجه حمل بود و آن دیگر در بیست و پنج درج حوت و یکی در نهم درجه سنبله بود و آن دیگر در بیست درج میزان اما آنکه نظر زمانی بود سرطان باشد با جوزا و اسد را باشد با ثور و حمل با بود با سنبله و قوس با جدی و عقرب با دلو و حوت با میزان و در جانشان معنان باشد که یکی در نهم

حوت و این دگر نیست و بنام میزان و این آن جایگاههاست
 که ستارگان بیکدیگر نظر کنند اندرین جایگاه و انفصال کنند میان
 این بنیک معلوم کرد ایندی که بکار آید در باب که خدا شناختن این گفت
باب دوم در شناختن ارباب حفظ و شهادت های
ستارگان در برجهای بر این برجهای دوازده گانه هفت ارباب
 حفظ و ستارگان خداوند برح است خداوند شرف و خداوند حد
 و خداوند مثلثه نخستین و دوم و سوم و خداوند وجه پس هر یکی
 در آن خانهها چون شهادت های پیشتر بود ارباب آن خانه مستوفی و تدبیر
 کن آن خانه و خداوند آن خانه باشد و حکم جمله بر او بود و آنچه بدو
 نزدیک باشد که مکتب از او بود بشهادت آنجا بود و بر این چون هر
 برجهی را ارباب حفظ هفت سیاه آمدند بر هفت حال زبان ندارد
 که ما درین جا خداوند خانه را هفت شهادت بدیم و خداوند شرف را
 شش و آن حد را پنج و مثلثه نخستین را چهار و دوم و سوم را دو
 و خداوند وجه را یکی و هر که را در حفظ خویش یا پیم از شهادت و
 جندان دهم پس چون خواهیم که بشناسیم که در آن برج کدام ستارگان
 است که شهادت پیشتر دارد جمع کنیم شهادت های ایشان را که گفتیم
 هر که را در آن حفظ یا پیم شهادت و جندان دهم که گفتیم پس کرد آنرا
 و بسیار حفظ ترین را از ایشان برگزینیم که آن مستوفی باشد بر آن
برج مثالش چنانکه طالع حمل بودی در مشتری و صورتش صبح
 و خداوند خانه مرغ و خداوند شرف آفتاب و خداوند مثلثه اول
 آفتاب دوم مشتری و سوم نحل پس مرغ را هفت شهادت داریم

خداوندی

خداوندی خانه و یکی دیگر خداوندی وجه تا مشت شد و آفتاب را
 که خداوند شرف شش شهادت دهم و خداوند مثلثه نخستین
 چهار شهادت دیگر دهم تا ده شود و خداوند حد مشتری است
 پنج شهادت دهم و خداوند مثلثه دوم است شهادت دیگر بر
 افزایم تا جمله هشت شود پس مشتری در حمل بود در حد خویش و
 مثلثه نخستین دو جندان داریم شانزده شد پس خداوند طالع
 برین برج مشتری است و او را مستوفی خوانیم که بسیار حفظ ترین است
 و آفتاب نیز از او است جمله برین که در اینیم و این کفایت است که گفتیم
باب سوم در پیرون آوردن که خدا بر جایگاه
هیلاج چون هیلاج معلوم کرده باشیم و خواهیم که برو که خدا بشناسیم
 بنکریم تا ارباب حفظ موضوع آن هیلاج کیست و گفته شد که آن خداوند
 خانه و آن شرف و آن حد و آن مثلثه اول و دوم و سوم است و آن وجه
 است ازین هفت گانه هر چه به هیلاج ناظر باشد آن که خدای بود و اگر
 هیچ ناظر نباشد آن هیلاج را که خدا نباشد دیگر هیلاج را طلب کنیم
 و اگر پیشتر از یکی ناظر باشند شهادت های ایشان جمع آریم چنانکه
 گفتیم و بنکریم تا کدام را شهادت پیشتر است از آن ناظران از آن
 پیش داریم که او که خدای بود و اگر دو سه را بهم شهادت است
 باشد و یا هر دو و یا هر سه ناظر باشند خداوند خانه را بر همه پیش
 داریم که او که خدا باشد و اگر که خداوند شرف شد او را بر خداوند حد
 و مثلثه اولی و دومین و سومین پیش داریم و بر دوم و سوم و وجه
 پیش داریم و اگر خداوند حد بود او را بر خداوند مثلثه دوم و وجه

داریم و اگر مثلثه نخستین بود او را بر دووم و سوم و وجه پیش ابریم
 برین ترتیب که گفتیم که آن که خدای بود و جمله برین کردار بود و الله اعلم
باب در ایدم در بدید کردن آنکه چون که خدای
بر درجه و نذایا میل الوند یا زایل الوند بود چه عطیت دهد
 هر آن گامی که که خدا بر دقیقه او ناز بود بدهد عطیت کبری خویش
 و آن اقبال را صد و بیست سال بود و قمر را صد و هشت سال بود و زحل را
 پنجاه و هفت سال بود و مشتری را هفتاد و نه سال بود و مریخ را
 شصت و شش سال بود و زهره را هشتاد و دو سال بود و عطارد را
 هفتاد و شش سال و چون بر دقیقه زایل و نذ باشد یعنی در ایدم
 و سوم و نهم و ششم عطیت صغری خویش بدهد و آن اقبال را نود
 سال بود و قمر را بیست و پنج سال و زحل را سی سال و مشتری را دروا
 سال و مریخ را با نوزده سال و زهره را هشت سال و عطارد را بیست
 سال و این همه سالهای شمسی باشد و اگر که خدا بر دقیقه مایل الوند
 باشد عطیت دهد که آن مابین صغری و کبری باشد و این را عطیت
 وسطی خوانند و برون آوردن جنان باشد که چون عطیت کبری هر
 سنه با عطیت صغری کرد آوریم و آن مبلغ را دویم کنیم آنچه بماند
 عطیت وسطی باشد آن سنه را چنانکه عطیت کبری هر هشتاد
 و دو سال است صغری هشت سال چون بهم کرد آوریم نوزده سال
 دویم کنیم بماند جمله پنج سال و این عطیت وسطی زهره باشد
 و برین مثال اقبال را بپرون آوریم شصت و نه و نیم و آن عمر هفت
 و شش سال و آن مشتری جمله پنج و نیم و از آن مریخ جمله و نیم و

ازان

کری	مسطی	صغری
۴	۴	۴
۳	۳	۳
۲	۲	۲
۱	۱	۱
۶	۶	۶
۵	۵	۵
۴	۴	۴
۳	۳	۳
۲	۲	۲
۱	۱	۱
۶	۶	۶
۵	۵	۵
۴	۴	۴
۳	۳	۳
۲	۲	۲
۱	۱	۱

و ازان زحل جمله و سه و ازان
 عطارد جمله و هشت سال است
 و جمله برین کردار بود که باز
 کردیم و جدوی بنهاضم و این
 عطیتها در وی پیدا کردیم تا
 دانستن روزی تر باشد و آن
 جدول اینست و الله اعلم

باب سیزدهم در معرفت آنکه چون که خدامیان و نذ

و مایل الوند بود چه عطیت دهد چون که خدامیان درجه و نذ و
 مایل الوند بود عطیتی که دهد بحسب موضع خویش دهد و آن عطیتی
 باشد که بر خیزد میان کبری و وسطی آن که خدای و بیرون آوردن
 آن بعمل ضرب کنیم جنان باشد که ضرب کنیم مابین درجه و نذ و
 آن که خدای اندر مابین عطیت کبری و وسطی آن که خدای و آن جمله را
 که براید بر مابین درجه و نذ و مایل الوند بچشم آنچه بر آید سالها
 و آنچه بماند در شصت ضرب کنیم و بر همان مابین بچشم آنچه برود دقیقه
 آن سنهها بود هر پنج دقیقه را مابین کبری و هر دقیقه را شش روز
 و جمله کرد آوریم که آن تعدیل بود پس آن تعدیل را عطیت کبری
 آن که خدای بکا یا نیم آنچه بماند عطیت آن که خدای باشد بر حسب
 موضع **مثال** چنانکه مولودی بود برین کردار طالع جدی بود
 بدو درجه و درم طالع که درجه و نذ است بیست و سه درجه میزان
 و درجه یازدهم طالع که درجه مایل الوند است هفتاد و سه درجه ازین



عقب بود و مرغ اندر عورت بود
 یکی درجه اگر در درجه بودی
 کبری دانی و آن به قدر درجه
 عورت بودی و وسطی دانی چون
 میان این هر دو بود شناخته
 شد که عطیه میان کبری و وسطی

دهد پس ما بین مرغ و درجه و درجه فراتر که قیمت هشت آمد
 ما بین کبری و وسطی فراتر که قیمت بیست و پنج سیال و نیم برآمد
 هم ضرب کردیم دو بیست و چهار برآمد و این را بر ما بین درجه
 و نذ و مایل الوند بخشیدیم که بذا و چندین آمد برآمد مشیتیم
 و این تعدیل است بگاستیم از عطیت کبری مرغ که بود شصت و شش
 تا بماند بجایه و هفت و نیم و این باشد عطیت که خدا بر حسب
 موضع او **وجهی دیگر** و اگر این عمل را بنسبت خواهیم که بدانیم
 فراز کبریم ما بین درجه و نذ و کد خدای و آنرا نسبت کنیم ما بین
 درجه و نذ و مایل و نذ و چون این نسبت معلوم شد بدان مقدار
 از میان عطیت کبری و وسطی که خدای فراز کبریم که این تعدیل
 بود پس بگاستیم این تعدیل را از عطیت کبری آن که خدای آنچه مانده
 عطیت آن که خدای بود بر حسب موضع او چنانکه همین صورت
 طالع را که بنموزیم و ما بین درجه و نذ و کد خدا بود هشت
 ما بین درجه و نذ و مایل و نذ بود بیست و چهار هشت براری
 نسبت کردیم نشت بود ما بین الوسطی و کبری که خدای فراز

۱- مرغ و نذ
 ۲- و نذ و نذ
 ۳- عطف مرغ
 ۴- سوه کبری
 ۵- م و وسطی
 ۶- و نذ و نذ
 ۷- ر و نذ و نذ
 ۸- کد رفته
 ۹- از نیم مرغ
 ۱۰- دو بیست و چهار
 ۱۱- خارج وقت
 ۱۲- تعدیل
 ۱۳- سوه عطیه کبری از مرغ
 ۱۴- ل تعدیل کرد
 ۱۵- برآید

کرفتن

کرفتن بیست و پنج و نیم را مست سال و نیم این تعدیلست بگاستیم از عطیه
 کبری بماند بجایه و هفت و نیم و جمله برین کردار باشد که بنموزیم و این
 تمامست اندرین معنی که گفتیم **باب چهاردهم**
در معرفت آنکه چون کد خدای میان مایل و نذ و مایل الوند بود عطیه
دهد اگر ستاره میان درجه مایل الوند و مایل الوند بود و در کتب
 ما بین درجه مایل الوند و آن که خدا اندر ما بین عطیت و وسطی
 و صفوی آنچه از آن برآید بر ما بین درجه مایل و نذ و نذ
 آنچه برآید سیال برآید و آنچه بماند در مشیت کبری و بخشیم
 بر همان ما بین آنچه برآید دقیق بود هر پنج دقیقه را ما بین کبریم
 و هر دقیقه را شش روز و جمله بر هم کبریم که آن تعدیل بود که
 تعدیل از عطیت و وسطی بگاستیم آنچه بماند عطیت که خدای
 بود بر حسب موضع او **مثال** چنانکه طالع جدی بود درجه
 و درجه و نذ و نذ میان بود چندین **مثال** و بار درجه عورت چندین
 بود و در درجه بیست و پنج و نذ و نذ و نذ بود بیست
 و هفت درجه پس ما بین درجه مایل و نذ و درجه مرغ که بود
مثال در ما بین وسطی و صفوی که بود چندین **که ل** سال برآمد
 چندین **مثال** از ما بین درجه مایل و نذ و مایل که بود چندین
مثال بخشیدیم برآمد چندین **مثال** و آن یازده سال و یکماه
 و هر ده روز تعدیلست بگاستیم از عطیت و وسطی بماند
کطری معنی بیست و نه سال و چهار ماه و دو روز روز
 و جمله برین کردار بود **مثال** همین عمل نسبت و اگر نسبت

نمای عطف زائر
 ۱- مایل الوند جدی
 ۲- مایل الوند جدی
 ۳- مایل الوند جدی
 ۴- مایل الوند جدی
 ۵- عطف وسطی مرغ
 ۶- صفوی
 ۷- نصف چون
 ۸- مایل الوند
 ۹- مایل الوند
 ۱۰- مایل الوند
 ۱۱- مایل الوند
 ۱۲- مایل الوند
 ۱۳- مایل الوند
 ۱۴- مایل الوند
 ۱۵- مایل الوند
 ۱۶- مایل الوند
 ۱۷- مایل الوند
 ۱۸- مایل الوند
 ۱۹- مایل الوند
 ۲۰- مایل الوند
 ۲۱- مایل الوند
 ۲۲- مایل الوند
 ۲۳- مایل الوند
 ۲۴- مایل الوند
 ۲۵- مایل الوند
 ۲۶- مایل الوند
 ۲۷- مایل الوند
 ۲۸- مایل الوند
 ۲۹- مایل الوند
 ۳۰- مایل الوند
 ۳۱- مایل الوند
 ۳۲- مایل الوند
 ۳۳- مایل الوند
 ۳۴- مایل الوند
 ۳۵- مایل الوند
 ۳۶- مایل الوند
 ۳۷- مایل الوند
 ۳۸- مایل الوند
 ۳۹- مایل الوند
 ۴۰- مایل الوند
 ۴۱- مایل الوند
 ۴۲- مایل الوند
 ۴۳- مایل الوند
 ۴۴- مایل الوند
 ۴۵- مایل الوند
 ۴۶- مایل الوند
 ۴۷- مایل الوند
 ۴۸- مایل الوند
 ۴۹- مایل الوند
 ۵۰- مایل الوند
 ۵۱- مایل الوند
 ۵۲- مایل الوند
 ۵۳- مایل الوند
 ۵۴- مایل الوند
 ۵۵- مایل الوند
 ۵۶- مایل الوند
 ۵۷- مایل الوند
 ۵۸- مایل الوند
 ۵۹- مایل الوند
 ۶۰- مایل الوند
 ۶۱- مایل الوند
 ۶۲- مایل الوند
 ۶۳- مایل الوند
 ۶۴- مایل الوند
 ۶۵- مایل الوند
 ۶۶- مایل الوند
 ۶۷- مایل الوند
 ۶۸- مایل الوند
 ۶۹- مایل الوند
 ۷۰- مایل الوند
 ۷۱- مایل الوند
 ۷۲- مایل الوند
 ۷۳- مایل الوند
 ۷۴- مایل الوند
 ۷۵- مایل الوند
 ۷۶- مایل الوند
 ۷۷- مایل الوند
 ۷۸- مایل الوند
 ۷۹- مایل الوند
 ۸۰- مایل الوند
 ۸۱- مایل الوند
 ۸۲- مایل الوند
 ۸۳- مایل الوند
 ۸۴- مایل الوند
 ۸۵- مایل الوند
 ۸۶- مایل الوند
 ۸۷- مایل الوند
 ۸۸- مایل الوند
 ۸۹- مایل الوند
 ۹۰- مایل الوند
 ۹۱- مایل الوند
 ۹۲- مایل الوند
 ۹۳- مایل الوند
 ۹۴- مایل الوند
 ۹۵- مایل الوند
 ۹۶- مایل الوند
 ۹۷- مایل الوند
 ۹۸- مایل الوند
 ۹۹- مایل الوند
 ۱۰۰- مایل الوند

خواهیم نسبت کنیم ما بین درجه مایل و درجه که خدا باین درجه
 مایل و درجه زایل و درجه میزان مقدار ما بین وسطی و صغری فراز کنیم
 و از عطیت وسطی بکامایم آنچه مانده عطیت آن که خدا بود بر حسب موضع
باب شانزدهم در معرفت آنکه چون که خدا میان درجه
زایل و درجه باشد بر عطیت دهد چون نشان میان درجه زایل
 و درجه و درجه باشد ضرب کنیم ما بین درجه زایل و که خدا اندر
 ما بین صغری و کبری و آنچه بر آنچه بر ما بین درجه زایل و درجه
 و درجه بچشم تا در حقیقت آنچه بر آید سان بود و آنچه بماند در شصت
 ضرب کنیم و بچشم تا دقیقه شود هر چه دقیقه را ما می شماریم و هر
 دقیقه را شش روز سن بر عطیت صغری آن که خدا افزایم آنچه بر
 آید عطیت آن که خدا باشد بر حسب موضع او **مثال** چنانکه
 طالع جدی بود در درجه و درجه میزان به نسبت سه درجه و
 یازدهم عقرب بصفحه درجه و دو درجه فوس برده درجه و که خدا
 مرخ اندر بیست یک درجه فوس پس فراز کردیم ما بین درجه زایل
 و مرخ یازده درجه بود ضرب کردیم در ما بین صغری و کبری مرخ
 که بود چندین **نما** یعنی بخاه و یک بر آید چندین **نما** این را بر
۲۲ بچشمید که ما بین صغری و درجه زایل و درجه بود بر آمد چندین
که و این بیست و پنج سال و نیم باشد و او تعدیل است **نما** سال
 افزویم که عطیت صغری مرخ است بر آمد چندین **نما** و این عمل
 سال و نیم است جمله برین کردار بود **مثال** عمل نسبت و اگر نسبت
 کنیم ما بین درجه زایل و آن که خدای ما بین درجه زایل و درجه

ط - و در طالع
 ۲ - و در درجه زایل
 ۳ - و در درجه زایل

و میزان

و میزان مقدار از ما بین عطیت صغری و کبری فراز کنیم که آن تعدیل بود
 و بر عطیت صغری که خدای افزایم شش ما بین درجه زایل و که خدا بود
نما نسبت کردیم از **۲۲** که ما بین درجه زایل و درجه است نصف بود و
 نصف ما بین صغری و کبری فراز کردیم بود بخاه و یک سال بر آمد
۲۵ و نیم و این تعدیل است بر صغری مرخ افزویم که بود این **نما**
 سال بر آمد جمله سال و نیم و این عطیت که خدا است بر حسب موضع وی
 و جمله برین کردار باشد و الله اعلم **باب شانزدهم**
در معرفت شناکان که زیادت نقصان کنند بر عطیت که خدای
 مشتری و زهره از مقارنه و تسلسل و تسلسل که خدای بیفزاید بر عطیت
 که خدای و از ترسیع و مقابله نه افزاید و نه کاهش و افزایم ماه
 خون بر ثلثیت و تسلسل که خدای باشد بیفزاید بر عطیت که خدا
 و از مقارنه و ترسیع و مقابله نقصان کنند و در محل مرخ از ترسیع و
 مقابله و مقارنه که خدای نقصان کنند و از تسلسل و ثلثیت نه افزاید
 و نه کاهش و راس چون در مقارنه که خدای بود زیادت کند بر عطیت
 که خدا بر حسب آن عطیت که میزان موضع خواهد دادن و ذنب
 مقارنه که خدای نقصان کنند بر عطیت که خدای و عطارد چون
 مسعود بود بمقارنه و تسلسل و ثلثیت بیفزاید بر عطیت که خدای
 از ترسیع و مقابله نقصان کند و اگر مقوس باشد ترسیع و مقارنه
 و مقابله نقصان کند و از تسلسل و ثلثیت فرازید و نه کاهش
 اگر نه مقوس باشد و نه مسعود بمقابله و ترسیع نقصان کند و مقارنه
 بیفزاید و نه کاهش و از تسلسل و ثلثیت بیفزاید اما مسعود عطارد

نقصان کند میان و نذ و مایل لوند بود و خواهم که بشناسیم که
چون نقصان کند یا چه فراید ضرب کنیم ما بین درجه او و آن و نذ در نشت
عطیت صغری او و آنچه از او برآید بر میان درجه و نذ و مایل نذ کنیم
آنچه بیرون آید تغییر بود باقی را در شصت ضرب کنیم و بخشیم آنچه خارج
شود در قاق بود هر پنج دقیقه مایه گیریم و هر دقیقه را شش روز شمار
و بر هم گیریم پس آن تبدیل را از عطیت صغری آن ستارگان که زیاده است
کنند با نقصان بکاهیم آنچه بماند آن عطیت بود که زیادت نقصان خواهد
کردن مثالش چنانکه طالع حمل بود ۲۵ درجه و رطل اندر ۲۵ درجه
میان بود بر درجه و نذ هفتم و عطیت کبری می داد و آن ۵۷ سالی
بود و مرغ در جوی بود در ۲۵ و بتربیع نقصان می کرد پس از آن گرفتیم
ما بین درجه وی و آن و نذ ۱۶ بود ضرب کردیم در پنج که شد عطیت صغری
بود برآمد ۸۰ بر ۳۱ بخشیدیم که ما بین درجه و نذ و مایل بود برآمد هفتاد
سد و این دو سالست و هفت ماه از عطیت مرغ که ۱۵ سالست کما سینه
بماند ۱۳ سال و پنج ماه این آن مقدار است که خواهد کاستن از عطیت
زحل که که خلاست ۵۷ سالست تا بماند ۴۴ سال و هفت ماه و جمله
بذین کردار باشد که گفتیم و این گفتیش و الله اعلم بالصواب

ان بود که در خانه سعدی باشد با در شرفش با در سعدی یا از سعدی
برگردید بود و سعدی متصل خواهد شدن و یا خود سعدی متصل
بود و آنکه محوس باشد آن بود که در خانه محسوس یا محسوس بر کشته
بود و محسوس خواهد بود متن با خود محسوس متصل باشد و آنکه محسوس
باشد و نه محسوس آن باشد که در خانه خویش باشد یا در خود خویش ساکن
از انصال سعدی و محسوس این تا مستخرجین معنی که باید کردیم و الله اعلم
باب هفتم در معرفت آنکه چون ستاره میان نذ و مایل
و نذ و مایل نذ بود چه نذ و مایل و چه کاهد چون آن ستارگان که زیاده نقصان
کنند بر عطیت که خدا این اگر بر درجه و دقیقه او نذ و باشد هر یک عطیت
صغری خویش زیادت و نقصان کنند و چون بر دقیقه مایل باشد نشت
عطیت صغری خویش زیادت و نقصان کنند و چون بر دقیقه مایل و نذ
باشد آن زیادت کنند که ما بین صغری و نشت آن صغری بود و آن جو
نشت صغری بود و در جدولی پیدا کردیم آنچه بر درجه و دقیقه و نذ و
مایل و نذ و مایل و نذ زیادت کنند که ما بین صغری و نشت آن صغری
بود و این دو نشت صغری ایشان

صغری	نشت	صغری	نشت	صغری	نشت
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲
۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴
۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

بماند تا چون مایل از وی فرار
گیرند و این تمام اندر برین می
باب هشتم در معرفت آنکه چون ستاره میان
و نذ و مایل نذ بود چه نذ و مایل و چه کاهد
نقصان کند چون ستاره که زیاده

و نقصان کند میان و نذ و مایل لوند بود و خواهم که بشناسیم که
چون نقصان کند یا چه فراید ضرب کنیم ما بین درجه او و آن و نذ در نشت
عطیت صغری او و آنچه از او برآید بر میان درجه و نذ و مایل نذ کنیم
آنچه بیرون آید تغییر بود باقی را در شصت ضرب کنیم و بخشیم آنچه خارج
شود در قاق بود هر پنج دقیقه مایه گیریم و هر دقیقه را شش روز شمار
و بر هم گیریم پس آن تبدیل را از عطیت صغری آن ستارگان که زیاده است
کنند با نقصان بکاهیم آنچه بماند آن عطیت بود که زیادت نقصان خواهد
کردن مثالش چنانکه طالع حمل بود ۲۵ درجه و رطل اندر ۲۵ درجه
میان بود بر درجه و نذ هفتم و عطیت کبری می داد و آن ۵۷ سالی
بود و مرغ در جوی بود در ۲۵ و بتربیع نقصان می کرد پس از آن گرفتیم
ما بین درجه وی و آن و نذ ۱۶ بود ضرب کردیم در پنج که شد عطیت صغری
بود برآمد ۸۰ بر ۳۱ بخشیدیم که ما بین درجه و نذ و مایل بود برآمد هفتاد
سد و این دو سالست و هفت ماه از عطیت مرغ که ۱۵ سالست کما سینه
بماند ۱۳ سال و پنج ماه این آن مقدار است که خواهد کاستن از عطیت
زحل که که خلاست ۵۷ سالست تا بماند ۴۴ سال و هفت ماه و جمله
بذین کردار باشد که گفتیم و این گفتیش و الله اعلم بالصواب

باب نهم در معرفت آنکه چون ستاره میان
و نذ و مایل نذ بود چه نذ و مایل و چه کاهد
چون ستاره که زیادت و نقصان
کردن میان درجه مایل و نذ و مایل

طالع حمل	نور رطل	مهر	مهر	مهر	مهر
۱	۲	۳	۴	۵	۶
۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲
۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸
۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴
۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰

الوند بود در کتب ما بین درجه مایل و سناره در ثلث صغری عطیت
 کوکب آنچه حاصل آید بخش کنیم بر مابین مایل و زایل آنچه بر آید از ثلث
 صغری آن سناره بگناییم آنچه باقی مقدار آن عطیت بود که زیادت و نقصان
 خواهد کرد **مثالش** چنانکه طالع حمل بود ۲۰ درجه و زحل که خدای
 اندر حمل بود بر درجه و ندر طالع و عطیت کبری می داد چندین سال
 و مشتری اندر حمل بود میان مایل و ندر زایل و ندر چندین ۴ و در لو
 بجهت من **مثلاً** که مایل است و جوت چندین ۵۰ که زایل است پس در کربم
 ما بین درجه مشتری و مایل و ندر که بجز چندین ۱۴ در ثلث صغری عطیت
 مشتری و آن ۴ سال است بر آید ۴۰ بر ۳۳ بخش کردیم که ما بین درجه
 مایل و زایل است بر آید ۱۰ یکی و پانزده دقیقه یکسال و سه ماه بود
 این را از ۱۱ سال که در ثلث عطیت صغری مشتری است بکاستیم بماند ۶
 سال و نه ماه این آن عطیت است که مشتری زیادت می کند بر نگاه
 و هفت تا ۲۳ سال شود و ۹ ماه و جمله برین کردار باشد که باید کردیم

باب بیستم
در معرفت آنکه سناره چون در میان
وند و زایل الوند بود چه فرازید و چه
کاهد چون سناره که زیادت و نقصان
کند میان درجه و ندر زایل و ندر
 صورتی که ما بین درجه زایل و آن سناره در ثلث صغری آن سناره
 آنچه بر آید بر ما بین درجه زایل و ندر بخشیم آنچه بر آید بر ثلث صغری
 آن سناره فرازیم آنچه بر آید آن عطیت بود که آن سناره زیادت خواهد

حوت	حمل	ثور	مرداد
مهر	شهریور	نوروز	اردیبهشت
اسفند	فروردین	اردیبهشت	مهر
مهر	شهریور	نوروز	اردیبهشت

در

کردن **مثالش** چنانکه طالع حمل بود بجز چندین ۶ و زحل در همان درجه بود
 و که خدای بود و مشتری در حمل بود بجز چندین ۶ و عاشرین جدی بجز
ست که و ندر است ۱۰ که زایل است بر ۱۰ قوس بجز چندین ۱۰ پس مشتری
 میان زایل و مایل بود برین کردار که بنویسیم هر یک که دریم ما بین درجه
 مشتری و آن زایل که بجز چندین ۱۰ اندر ثلث عطیت صغری مشتری و آن
 چهار سال است بر آمد چندین ۴ و آن جمله هشت سال است بخش کنیم بر
 ما بین درجه نهم و دهم که بجز چندین ۱۰ یعنی هشت و شش بر ندر بر آمد چندین
۱۰ و آن یکسال است و ده ماه و شش روز است بر چهار سال زیادت کردیم
 که ثلث صغری مشتری بود بر آمد پنج سال و ده ماه و شش روز و این آن
 عطیت است که زیادت می کند تا شد شصت و دو سال و ده ماه و شش روز
 و جمله برین کردار باشد که کنیم و این کفایت است **باب بیست و یکم**

در معرفت مشتری و ادکای عمرها و هیلتها تسیر از هر عدد درجات
 قاطعان سه چیزی را شاید جزو هیلاج را و جزو که خدا را و جزو طالع را
 و از ندر تسیر از دو نوع بود **نوعی** آن بود که درجه مقصود که هیلاج
 است و درجه قاطع معلوم باشد و روزگار معلوم **دوم** آن بود که درجه
 مقصود و روزگار معلوم باشد و درجه قاطع نام معلوم و ما هر دو طریق
 را باید کنیم اگر هیلاج بر درجه بود یا چهارم بود تسیر مطلع خط استوا
 فلك المستقیم بود و اگر بر درجه طالع بود یا خود درجه طالع را تسیر
 را ندر مطلع بلد بود و اگر بر درجه غار بود تسیر مطلع درجه بلد
 غار باشد و اگر تسیر میان و ندرها بود عمل تسیر مطلع بود که بر چند
 از میان مطلع خط استوا و مطلع بلد و از مطلع حسب موقع هیلاج
 و قاطع خواهیم و از هر شناختن این مطلع حسب موضع باید که ساعت

بعد از آن چهار کانه بشنا خنده باشیم و آن اینست که بعد از این جزویم
یا ذکر کردن و این تا مستند ازین معنی **باب مستقیم**
در معرفت ساعات بعد از آن چهار کانه نگاه کنیم تا درجه هیلج که خدا
اندر کلام رب بود اگر در میان دهم و طالع باشد بکا یا نیم مطلع خط
استواء دهم از مطلع استواء درجه کوکب و اگر برابر این ربع بود
بکا یا نیم مطلع خط استواء درجه چهارم از مطلع خط استواء
درجه هیلج و کد خدا آنچه باشد بعد درجه مقصود باشد و اگر هیلج
یا کد خدا میان و ند طالع و چهارم بود بکا یا نیم مطلع خط استواء
درجه هیلج یا کد خدا از مطلع درجه خط استواء و درجه چهارم و اگر
برابر این ربع بود بکا یا نیم مطلع خط استواء درجه مقصود از مطلع
خط استواء درجه هیلج و کد خدا آنچه باشد بعد درجه مقصود بود
پس بخشیم بعد درجه مقصود را بر اجزای ساعات آن درجه هیلج
و کد خدا اگر بر الای زمین بود و اگر زیر زمین بود بر اجزای ساعات
نظیر بخشیم آنچه بر آید ساعات بعد از آن و ند دهم یا چهارم یا ساعتها
زمانی و چون ساعات بعد از آن درجه یا چهارم شش ساعات بکا یا نیم
آنچه باشد ساعات بعد از آن و ند طالع یا هفت ساعتها و زمانی
مثال این چنانکه طالع و کد در برج اسد بود چندان درجه **۲۳** و دهم
چندان **۲۴** از برج ثور آفتاب در برج جوزا چندان **۲۵** و او هیلج است
خواستیم که ساعات بعد او بدین میان دهم و طالع بود پس مطلع خط
استواء درجه دهم که هست چندان **۱۸** از مطلع خط استواء درجه آفتاب
بکا سیستم باشد چندان **۱۹** این بود درجه مقصود است یعنی که هیلج این
را بر اجزای ساعات درجه آفتاب بود **۲۰** بخش کردیم بر آمد **۲۱**

این

این ساعات بعد درجه هیلج است و ند دهم چون او را از شش
ساعت بکا سیستم باشد چندان **۲۲** و این ساعات بعد از آن و ند طالع
یا هفت ساعتها زمانی و جمله برین کردار بود که یاد کردیم و الله اعلم
باب مستقیم در استخراج تفسیر از این جمله معلوم درجه
نا معلوم تفسیر کنیم که برای از دو کونه اسد یا سنبل درجه معلوم است
بدرجه نا معلوم یا تفسیر درجه معلوم است **درجه** معلوم اما تفسیر درجه
معلوم بدرجه نا معلوم چنان بود که روز کارش معلوم باشد پس اگر
آن درجه معلوم درجه دهم یا چهارم باشد یا این دلیل که تفسیرش می یابیم
بر آن درجه باشد فراز کنیم مطلع خط استواء این درجه و بر او فرایم
مقدار آن سالها را معلوم هر سال را درجه و هر شش روز را دقیقه آنچه
بر آید مطلع آن درجه بود که تفسیرش می یابیم و باید و خواهد رسید
درجه سواد آفتاب این مطلع خط استواء آنچه برود آن درجه سواد آن
درجه باشد که تفسیر بدو باشد **مثال** این طالع برج جدی چندان **۲۳** و دهم
طالع میزان چندان **۲۴** و آفتاب در میزان چندان **۲۵** در درجه دهم و هیلج
او بود خواستیم که تفسیر را نیم درجه او را و بشناسیم که تفسیر درجه او کجا
بلکه هفت سال و پنج ماه و دو روز و دو دقیقه مطلع خط استواء
درجه دهم را که بود چندان **۲۶** و هفت سال را هفت درجه بر روزی آن
کردیم و پنج ماه را هفت درجه و دو روز را دو دقیقه باشد
جمله چندان **۲۷** این مطلع خط استواء آن درجه باشد که تفسیر
بدو رسیدند باشد از آن مدتی که کنیم و او در درجه سواد او بر آن
آوریم آمد چندان **۲۸** مطلع خط استواء از برج جوزا این درجه

که تسبیح بدو رسیده است **وجه آنکه** که دلیل بر درجه طالع و هفتم
 بود و اگر هیلاج در درجه طالع یا هفتم باشد یا خود این درجه را
 تسبیح کنیم فراز کنیم از هر درجه طالع و هفتم مطلع بلد در درجه طالع
 و مقدار روزگار معلوم هر سالی را در درجه بر افزایم و هر شش روز را
 دقیقه آنچه برود درجه سواد او بدینم بطالع بلد آنچه بر آید آن
 درجه بود که تسبیح درجه طالع بدو رسیده باشد و مقدار این
 درجه درجه آن برج بود که تسبیح درجه هفتم طالع بدو رسیده باشد
مثال این چنانکه طالع برج جدی بود چنانکه **۲۰** بر درجه هفتم
 خواستیم که بشناسیم که تسبیح درجه اقباب سال و هفتاد و نه روز
 بجا رسیده و کدام درجه است که تسبیح مطلع درجه طالع چندان
رصیح بطالع بلد بعضی نه سال را نه درجه و هفت ماه و نه
 روز را سی و شش دقیقه و سی ثانیه بر افزایم تا جمله شد چندان
ش **بند** این را در جدول مطلع البروج بالعدد مقوس کرده بر
 چندان **ما** از برج جدی این درجه سوادست طالع را و تسبیح درجه
 اقباب معلوم شد که برج سرطان باشد که منضم طالع چندان
ما و اگر اقباب بر درجه طالع بودی تسبیح درجه وی برج جدی
 بودی چندان درجه که پیدا کردیم **وجه آنکه** درجه هیلاج یا این درجه
 که تسبیح می بر اینم اندر میان و تدها باشد اگر درجه هیلاج یا آن
 درجه که تسبیح خواهیم را ندن اندر میان و تدها چهارگانه باشد
 فراز کنیم مطلع خط استواء مطلع بلد آن درجه و بمدت هر
 سال درجه بر آن مرد و مطلع افزایم و هر شش روز را دقیقه

اقباب بر درجه طالع

وزان مطلعها پیغز و درجه سوادشان بدینم جدول مطلعها
 بس نگاه کنیم اندر آن هر دو درجه اگر هر دو در یک برج و یک درجه و یک
 دقیقه باشند آن درجه بود که تسبیح بدو خواهد رسید و اگر مخالف
 یابیم فراز کنیم از فضل که در میان ایشان بود و اندر آن ساعات
 بعد از آن و ترصیب کنیم که پیش از درجه هیلاج و درجه معلوم باشد
 چنانکه اگر میان درجه و طالع بود ساعات بعد و ندر درجه ضرب
 کنیم و اگر در میان چهارم و هفتم بود در ساعات بعد و ندر چهارم
 ضرب کنیم و اگر میان طالع و رابع بود در ساعات بعد و ندر طالع
 ضرب کنیم و اگر میان هفتم و دهم بود در ساعات بعد و ندر هفتم ضرب
 کنیم آنچه بر آید بر شش بخشیم آنچه برود تعدیل باشد پس اگر فضل
 درجه سواد مطلع خط استوار بوده باشد و آن درجه هیلاج او
 معلوم میان درجه و طالع بود یا برابر این ربع آن تعدیل را از
 درجه سواد مطلع خط استوار بکاهیم و اگر نه او را بوز برو
 افزایم و اگر درجه معلوم میان و ندر طالع و چهارم بود یا برابر
 این ربع و فضل درجات سواد مطلع بلد را بود این تعدیل را
 از وی بکاهیم و اگر نه او را بوز برو افزایم آنچه بماند یا پیغز آید
 او آن درجه بود که تسبیح بدو خواهد بود و آن هفتم را بود نظیر
 آن درجه باشد **مثال** این چنانکه طالع برج اسد بود و چندان
۲۰ و دهم برج ثور بود چندان **۲۰** و اقباب برج جوزا بود چندان
۲۰ و ساعات بعد اقباب از ندر دهم چندان **۲۰** پس خواستیم
 که تسبیح درجه اقباب بدینم که بخاهد و هفت سال و نه ماه و هره

روز یکدم درجه رسید مطلع خط استوا درجه اقباب فرار گرفتیم
 چندین روز و پنجاه و هفت سال با پنجاه و هفت درجه بروی
 فروزیم و نه ماه را جهل و پنج دقیقه و هفت روز را سه دقیقه
 جمله باشد چندین **نقد** مطلع خط استوا درجه سوا او
 برون آوردیم چندین از برج اسد مطلع بلد درجه اقباب
 فرار گرفتیم چندین **نقد** و **نقد** درجه را **نقد** و جهل و هشت
 دقیقه را بر او افزودیم باشد جمله چندین **نقد** درجه سوا او
 برون آوردیم رفت چندین **نقد** از برج اسد هر دو مخالف
 بودند فضل آن فرار گرفتیم **نقد** اندر ساعت بعد درجه اقباب
 که بد چندین **نقد** ماضی که یک بر رفت چندین **نقد** این را بر
 بیخ زدیم رفت چندین **نقد** فضل درجه سوا مطلع خط
 استوا را بود یکا سیم از درجه سوا مطلع خط استوا که بود
 چندین **نقد** **نقد** که ط از روی ما چندین **نقد** از برج
 اسد این آن درجه است که نشیر بدو خواهد رسیدن و این
 تا مستند ازین معنی جمله برین کردار باشد که یاد کردم والله
باب سیم در استخراج نشیر درجات معلوم
بدرجه معلوم اما نشیر کبری درجه معلوم بدرجه معلوم
 برین کردار بود که باید خواهیم کردن اگر درجه معلوم یا درجه
 هلالی بر درجه و ندرم یا چهارم بود یکا ما نیم مطلع خط استوا
 آن درجه از مطلع خط استوا درجه قاطع یا آن درجه که نشیر
 بدو خواهیم راندن آنچه باشد هر درجه را سالی شمارم و هر پنج

دقیقه ترا

دقیقه را ماضی و هر دقیقه را شش روز آنچه براید مدت آن باشد که
 نشیر بزبان مدت بود و خواهد رسیدن **مثال** این چنانکه خواستیم
 نشیر درجه دهم بدانیم بحسب دخل مطلع برج اسد بود چندین **نقد**
 و دهم برج ثور چندین **نقد** و دخل در برج ثور چندین **نقد** هو کنیم
 که بدانیم که نشیر درجه دهم بحسب دخل چنانکه گفتیم چند روز
 کار رسید فرار گرفتیم مطلع خط استوا درجه دهم که بد چندین **نقد**
 یکا سیم از مطلع خط استوا درجه دخل که بد چندین **نقد** ما ند
 چندین **نقد** هر درجه را سالی شمارم و هر پنج دقیقه را ماضی بر آمد
 نوزده سال و دو ماه برین کردار بود هر چه ازین نوع باشد **نقد**
 آنکه درجه معلوم بر درجه مطلع یا فینت چون هلالی بر درجه هفتیم یا
 طالع باشد یا خود آن درجه را نشیر را نیم یکا ما نیم مطلع بلد درجه
 طالع از مطلع بلد درجه آن قاطع یا آن درجه که نشیر بدو
 را نیم و اگر هفتیم را بود از نظیرش آنچه ما ند هر درجه را سالی شمارم
 و هر پنج دقیقه را ماضی و هر دقیقه را شش روز **مثال** این
 چنانکه طالع برج اسد بود چندین **نقد** و مرغ در حوت چندین
نقد و اقباب در دلو چندین **نقد** در هفتیم طالع هلالی بود
 خواستیم که نشیر او بشناسیم که چند روز کار بد درجه مرغ
 فرار گرفتیم مطلع بلد درجه طالع که بد چندین **نقد** و یکا سیم
 او را از مطلع بلد درجه هفتیم مرغ که هفت از برج سنبله
 چندین **نقد** و مطلع عش چندین **نقد** چنانکه چندین **نقد** مرغ
 درجه را سالی کبریم و هر پنج دقیقه را ماضی و هر دقیقه را شش

روز برآمد ۳۱ سال و سه ماه و دو روز و روز برین کردار باشد
هرچ از آن نوع بود که گفتیم **وجه آنکه** درجه معلوم یا درجه هیلج
میان دوم و طالع بود یا میان چهارم و هفتم بود که برابر آن
ربعه است که هیلج یا درجه معلوم که تسیر او می باشد بر
قاطع یا درجه معلوم دیگر میان دوم و طالع بود یا برابر این
ربع فراز کبریم مطالع خط استواء آن درجه مطالع بلد است
اگر در دوهم راستا است یا در مطالع خط استواء درجه
هیلج و درجه معلوم مطالع درجه حساب آن بود اگر مخالف
یا نیم فصل نشان فراز کبریم و اندر ساعات نعلمان و نگر
گنیم که پیش هیلج یا آن درجه بود چنانکه اگر میان دوم و
طالع بود در ساعات بعد دوم ضرب کنیم و اگر میان چهارم و
هفتم بود در ساعات بعد درجه چهارم ضرب کنیم آنچه برآید بر
شش بخشیم آنچه برود تعدیل بود آن تعدیل را از مطالع
خط استواء آن درجه بکاهیم اگر آن فضل مطالع خط استواء
را بود ما شد و اگر نه او را بود بر و افزایم آنچه جانده یا برآید
مطالع خط استواء آن هیلج و درجه بود حسب موضعش و هم
چنین مطالع خط استواء درجه قاطع یا آن درجه که تسیر
بذوی را نیم فراز کبریم و مطالع بلدش اگر در دوهم راستا
راست باشد آن مطالع خط استواء درجه موصوف او بود و اگر
هیلج اندر این ربع باشد و اگر در ربع دوم بود که میان طالع
و چهارم است مطالع بلد درجه او مطالع حسب بود و اگر مخالف

بود فضلشان فراز کبریم و در ساعات بعد درجه هیلج اگر میان
عاشر و طالع بود و از آن که درم یا چهارم اگر میان سابع و رابع بود
ضرب کنیم آنچه از آن برآید بر شش بخشیم آنچه برود تعدیل بود آن
تعدیل را از مطالع خط استواء آن درجه بکاهیم اگر فضل او را بود
و اگر نه او را بود بر و افزایم اگر درجه قاطع یا هیلج اندر این ربع
باشد که میان عاشر و طالع بود یا میان رابع و سابع و اگر نه درین
ربع بود که هیلج باشد و میان طالع و رابع بود یا میان سابع
و عاشر آن تعدیل را از مطالع بلد درجه قاطع بکاهیم اگر فضل
او را بود و اگر نه او را بود بر و افزایم آنچه بکاهیم یا بیاوریم
مطالع حسب موضع او بود **مثال** این چنانکه طالع برج اسد بود چند
۱۲ و دوم برج ثور بود چند **۴** و اقباب هیلج بود در جوزا چند
۴ و مربع در سرطان بود چند **۱۰** خواستیم که معلوم کنیم که تسیر
درجه اقباب که او درجه معلوم است بر درجه حسب مربع که درجه
معلوم است چند مدت بگذرد ساعت بعد اقباب از آن و نزد هم
برون آوریم چند **۱۰** ما بس مطالع خط استواء درجه اقباب
فراز کنیم آمد **عونه** و مطالع بلد درجه **۱۲** و فضل هر دو
چندین **۲** و این مابین را در ساعات بعد و نزدیکیم که پیش از اقباب
بود ضرب کنیم بر آمد چندین **۱۲** و این را بر شش بخشیم برفت
چندین **۲** و این تعدیل است درجه اقباب میان دوم و طالع بود و
فضل مطالع خط استواء درجه اقباب بود بکاهیم تعدیل را
از مطالع خط استواء بماند چندین **۴** این مطالع درجه اقباب است

حسب موضع او نگاه داشتهیم پس فراز گرفتن عطاق خط استوا درجه
 مریخ چندین **۴** و مطالع درجه بلد مریخ **۱۰** و فضل هر دو قرار
 گرفتن چندین **۴** در ساعات بعد درجه انبار ضرب کنیم که بد چندین
لطخ بود بخشیم بر وقت چندین **۱۰** این تعدیل است نگاه کردیم تا
 مریخ را در میان طالع و دم و فضل مطالع خط استوا را بود بکاسیتم
 تعدیل را از مطالع خط استوا با بد چندین **صوت** این مطالع درجه
 مریخ است حسب موضع مطالع او پس بکاسیتم مطالع حسب موضع
 انبار از مطالع حسب موضع مریخ با بد چندین **صوت** هر دو را
 سالی شمردیم و هر پنج دقیقه را ماضی و هر دقیقه را شش روز برآمد
 جمله چندین **۴۴** سال و دو ماه برسد بدین مدت سیر درجه انبار
 بدرجه مریخ و جمله بزین که را بود که نمودیم **وجه** آنکه هیلاج یا درجه
 معلوم میان طالع و چهارم باشد یا بر این ربع اگر هیلاج اندر ربع
 دوم باشد یعنی میان طالع و چهارم یا بر این ربع فراز کردیم مطالع
 بلد درجه او و مطالع خط استوا را و اگر میان هفتم و دهم بود مطالع
 خط استوا نظیر درجه او و مطالع بلد نظیر او فراز کردیم اگر هم راستا
 راست باشند مطالع بلد درجه او و مطالع حسب موضع او بود و اگر مخالف
 باشند فضلشان فراز کردیم و ضرب کنیم در ساعات بعد و فضل مطالع
 اگر هیلاج میان طالع و چهارم بود و اگر میان هفتم و دهم بود در
 ساعات بعد و نه هفت ضرب کنیم آنچه بر آید بر شش بخشیم آنچه بود
 تعدیل بود پس اگر درجه قاطع یا هیلاج اندر میان و نه طالع و چهارم
 بود یا میان هفتم و دهم و فضل مطالع بلد را باشند تعدیل روزی

بکاسیتم

بکاسیتم و اگر نه او را بود بر این ربع و اگر در ربع سیم باشد درجه قاطع
 یا هیلاج یعنی میان رابع و سابع یا میان عاشق و طالع و فضل مطالع
 خط استوا را بود ان تعدیل روزی نگاه کنیم و اگر نه او را بود بر این ربع
 آنچه حاصل آید مطالع حسب موضع آن درجه باشد پس مطالع حسب
 موضع هیلاج بکاسیتم از مطالع حسب موضع درجه قاطع آنچه از آن ماند
 هر درجه سالی شماریم و هر پنج دقیقه را ماضی و هر دقیقه را شش روز
 آنچه حاصل آمد آن مدت باشد که تسیر بدو خواهد رسید **مثال**
 این چنانکه طالع برج اسد بود چندین **۱۰** و دم نوز بود چندین **۱۰**
 و هیلاج انبار در ربع حمل بود **۴** و رخل بلد جزو ان چندین **۱۰**
 و ساعات بعد انبار و دهم چندین **۱۰** از نه هفت چندین **۱۰** حوا
 که تسیر درجه انبار بر این ربع رخل فراز کردیم مطالع خط استوا
 نظیر درجه شش چندین **۱۰** و مطالع نظیر درجه او چندین **۱۰**
 مختلف بود فضلشان فراز کردیم آمد چندین **۱۰** فضل مطالع
 بلد را بود ضرب کردیم در اجزاء ساعات بعد و نه هفت که بود چندین **۱۰**
 بر آمد چندین **۱۰** که این را بر شش بخشیم بر وقت چندین **۱۰** بد این
 تعدیل است و فضل مطالع بلد را بود تعدیل را بر مطالع بلد در ربع
 وی فرودیم که بود این **۱۰** ما این مطالع حسب موضع
 هیلاج حسب مطالع نظیر درجه رخل که درجه قاطع خط استوا
 فراز کردیم بود **۱۰** و مطالع نظیر درجه رخل مطالع بلد چندین **۱۰**
 فضل هر دو فراز کردیم آمد چندین **۱۰** در ساعات بعد انبار و نه
 هفت که بد چندین **۱۰** ضرب کردیم بر آمد چندین **۱۰** بر شش بخشیم

برفت جیدین **لو** این نمود نیست از مطلع بلدی یکا سیم ما ندیدن
برج این مطلع درجه نظیر خلسه است موضع وی هم از پیش یکا سیم
 ما ندیدن **شکو** و این مجامع دو سال است پنج ماه و شش روز باشد
 و بزین مدت بفرسد والله اعلم **باب بیست و پنجم**
در معرفت درجهها و قاطع بر هیلال و بر طالع در جات قاطع بر هیلالها
 از دو گونه است یکی آنست که وقت مولودها ییغند و دیگر آنست که
 جزو وقت مولود افان بود و آنکه وقت مولود افان در جات اتصال
 ستارگان سیارات بود یا در جات مواضع کواکب تواریت و سیاهی یا
 موضع جوزهر و خواب **خ** ذابست در جات برج دو ارزه است
 یا در جات افاضن سهها است آنکه جزو وقت مولود بود جزو هاء
 اجتماع و الاستقبال است قرآنها که میان ایشان باشد و طالعها
 آن وقتها چنانکه هر یکی را شرح کنیم بعد ازین تمامی **اندز شناختن**
درجهها و قاطع کواکب تیاره و مخمسی عطارد در قطع اولها در جات
 نشدند و ترییع و شلیق و مقابله و مقارنه فصل و مرجع است و دیگر
 در جات ترییع و مقابله و مقارنه اقباب قرانست و دیگر در جات مقابله
 مقارنه و شلیق و ترییع عطارد است اگر عطارد اندز خانیجسی بود
 یا بخدیجسی یا از خجسی بر کرد به بود و بسعدی نبود و یا خجری
 متصل خواهد شدن این جمله که گفتیم مخمسی عطارد باشد چون چنین بود
میان وی و مخمسان در قطع کردن هیچ تفاوت نباشد پس اگر عطارد در
خانه سعیدی بود ما در حد سعیدی یا از سعیدی بر کرد به بود که مخمسی
نیو نوزد یا بسعدی بیرونه بود آنکه نه بمقابله و نه مقارنه و ترییع و شلیق

و شلیق

و شلیق قطع نکند و اگر در خانه خودش باشد یا در حد خویش اندز ان خانه
 و از پنج سعیدی بر کرد به بود و پنج سعیدی نبودند و از پنج کسی
 بر کرد به بود و پنج مخمسی نبودند آن بود که بر طبع خاص خویش بود
 آنکه بمقابله و ترییع قطع کند و مخمسان باشد و شلیق و شندند سعیدی
 و قطع نکند یا در صلاح از جات نیز را بر برضه مقارنه بر طبع آن برج
 سعید باشد و هم **خس در شناختن جوزهر و ذوات الاذنیاب**
 که قاطعت بر هیلال جات و ادکار عمر اول در جات ذنب است قطع
 کند بر مدار ادکار عمر در جات رأس است قطع کند بر جوف اجتماع و هم
 السعان چون هر دو هیلال باشد و قطع نکند بر جوف اقباب و طالع و
 موضع کید است که قطع کند و موضع ذوالذوائب است و موضع عطیله
 است و موضع عریض و موضع سر و شست و موضع کلاب است و موضع
 حیای است و سیر ایشان بیگسال در درجه وسی و سه دقیقه است
 معقول چون سیر رأس ذنب و موضع هر یک پیدا کردیم در اول
 سال **تبار** بر جزی عطیله **س** سه عم **جوه** سر موش **ط** نام
کلاب ذوائب **ناجی** حیای **نا** م کید **عامه** و این پنج
 درجه و دقیقه است که پیدا کردیم **اما ستارگان تواریت** آنکه از پیش
 فاطم تر اندز نماند آن است رأس العقول است بر سادشت عن الورد
 است که او را در بران کوند رأس الجبار است اول بر طانت صدر بر طانت
 هامة اسد است قلب الاسد قلب العقرب است شع شوله اسد عن الوری
 است شع الوری است کبنة الدجاج است شکیب العزس است کشف عن صبار
 این جمله بر طبع فصل و مرجع اند و چون سیر در جات هیلال

و ادلای عمر بر درجهها و ایشان رسد قطع کند جز که ستارگان سعدی نظر
 کنند و اگر تیسیر بر درجهها و ایشان بود قریب چهار سال یا کمتر نزدیک
 عطیته که خدا رسد قطع کند به حال اگر شعاع سعدی نظر دارد
 و اگر ندارد و باقی دیگر ستارگان تا نماند قاطع اند چون تیسیر هیلال و
 ادلای عمر بر درجه ایشان رسد قطع نکند مگر بیاری و نالای علت
 از مگر که عطیته که خدا تمام شده باشد و سالی یا دو سال مانده
 پس قطع کند مگر نظر ستارگان سعدی باشد و ادلای عمر بر درجه
 شده باشند **در شش ماه قاطع از اجزاء بروج** جزو طالع قاطع
 جزو مولود لیلی بود و هیلال سهم السعادت باشد بر درجه سهم السعادت
 قاطع است چون هیلال جزو طالع بود بر جزو طالع و درجه اقباب جزو
 طالع قاطع اگر مولود لیلی بود و سهم السعادت قاطع است چون هیلال
 جزو طالع بود بر جزو طالع و درجه اقباب قاطع است اگر مولود لیلی بود و سهم
 السعادت هیلال بر سهم السعادت و اگر مولود بر روز و اقباب
 کند جزو سهم السعادت را و اگر سهم السعادت بر قیمة طالع بود
 قطع کند طالع را لیکن قطع کند او را اگر مولود لیلی بود و اگر مابینشان
 بود هر دو مریکد کیرا قطع کنند و اگر از آن بر روز و سهم السعادت و
 طالع مریکد کیرا قطع کنند و چون بهم باشند بر درجه چهارم و ششم
 و هفتم و هشتم و دوازدهم قاطع قطع کند بر درجهها هیلال و ادلای
 عمر و صغیرت ایشان درجه هفتم است که قطع کند به حال اگر در سهم شعاع
 سعدان اصلی یا بخوبی اجزا نباشند مجتنب درجه هشتم اما ششم و
 دوازدهم و چهارم چون در حد های غس قند قطع افتد بلا خلاف کند

سبع

شعاع سعدی اصلی برینا شد و اگر آن بود که در حدود سعدی بود
 و اگر دوازدهم بود و تا شد در اول نیمه شود با در اول سرطان قطع کند بر
 مگر اگر هیلال باشد بر سهم السعادت لیلی و اگر ششم و چهارم بود و اندر
 حد سعد باشد هر دو قطع کند بر جزو اجتماع و استقبال و مقابله در
 هیلاجات بجز کانه قاطع باشند و مقابله سهم السعادت قاطع باشند
 اگر جزو اجتماع و استقبال هیلال بود و اگر آن سهم هیلال بود یا هیلال تا
در شش ماه قاطع از اجزاء بروج بوقت مولود افغان باشد گفته شد
 که جزو اجتماع و استقبال که پیش از مولود قاطع بود بر سهم لیلی آن و
 درجه مقابلهشان مجتنب قاطع بود چون قران رطل و مرغ یا قران رطل
 و ذنب یا قران رطل و اقباب یا قران مرغ و اقباب ساعت مولود یا
 میان اجتماع و استقبال یا آن استقبال اجتماع که مولود از آن باشد
 آن درجه و در قیمة قاطع باشند بر هیلاجات ادلای حکام و مجتنب درجه
 مقابله و تریبها شان هر چه قران را قاطع باشند **شال** این چنانکه طالع
 میزان بود بد درجه و بعد از اجتماع بود بد روز قران اقباب و مرغ
 بود اندر بیست و پنج درجه میزان بود بعد اجتماع بد روز گاه و ولادت
 اقباب و عزت بود مجتنب ۲۰ و مرغ یا ثور مجتنب ۱۰ پس معلوم شد که
 بیست و پنج درجه میزان قاطع است قران بران درجه بود و تریب آن
 درجه جانی سرطان که درج و جانی مجدی که درج هر سه جایگاه
 قاطع باشند ۲۵ درج حمل مجتنب قاطع باشند و پنج درج عزت که
 موضع اقباب است گاه ولادت قاطع و پنج درج اسد قاطع که تریب
 اقباب رسد و یک درجه عقرب قاطع و یک درجه دلو قاطع و انرا و از

اسد عقارنه و در پنج مرغ و پنج درجه نور و یک درجه نور هر دو قاطع
 اند مقابل آفتاب مرغ بروست این است صورت من طالع که بخویم
 و چون مشتری و زهره کرد آید
 پیش ز مولود میان اجتماع استقبال
 معین که مکان سعادت آن شعاعها
 خوش را باطل کند ازین جایگاهها
 چنانکه قطع نماند کردن بدان در جات سعادت و قوت تمام هند
 و همچنین درجه وسط السماء اجتماع که پیش مولود باشد قاطع است
 و درجه طالع و استقبال که پیش از مولود بود قاطع است درجه
 وسط السماء و قاطع است مقابل جزو اجتماع و جزو استقبال قاطع
 و طالع کسوف پیش از مولود اندر اجتماع و استقبال قاطع است
 کسوف همچنین درجه چهارم کسوف نیز قاطع است و استقبال تیسر درجه
 هیلج از حد حسن باز حد خوش قاطع است اگر شعاع سعدی اینجا
 نباشد و اول هر دو یکی که حد حسن است قاطع است اگر شعاع سعدی
 بر و نباشد و سهم موت قاطع است سهم شکر القاطع قاطع است
 و از همه عظیمتر سهم که او قاطع است آن سهم است که قرار گیرند
 بر روز از مرغ برخل و بشاید زحل مرغ اینست در جات که با ذکریم
 و این تمامست ازین معنی که یاد کرده اند و سهم قاطع قرار گیرند از
 درجه زحل بوقت تحویل سال عالم تا درجه اجتماع که پیش تحویل یا
 پس تحویل باشد از طالع بپس کنند و بشاید از درجه اجتماع تا درجه
 زحل و این تمامست که گفتیم ازین معنی **باب بیستم**



در بیان آوردن اجزای ساعات معوض سنارگان از هر طالع
 مطر شعاع سنارگان بر حسب موضع نشان از دور و کسب یا درجه
 سواست یا درجه مطالع و آنکه بدرجه سواست خود معلوم است و آنکه بدرجه
 مطالع است شناختن می بدید کردم اندر اینجا و آن چنانست که اول باید
 که اجزای ساعات حسب موضع درجه آن سنار بدانیم که مطر و وی می
 شناسیم از سد بر ثقلیت در پنج چون چنین خواهیم نگاه کنیم تا آن
 سنار را کجا یابیم اگر بدرجه دم یا چهارم باشد اجزای ساعات حسب
 موضع آن سنار مادم درجه باشد و اگر بدرجه طالع بود اجزای
 ساعات حسب موضع آن سنار باشد و اگر بدرجه هفتم بود اجزای
 ساعات حسب هفتم طالع اجزای ساعات حسب موضع او باشد و اگر
 میان و ندها باشد قرار گیریم فضل میان درجه اجزای ساعات
 آن سنار و او را ضرب کنیم در ساعات بعد و ندهم یا چهارم آنچه
 بر آید بر شش بخشیم آنچه برود تعدیل خواهیم و بکاهیم از درجه اگر
 فضل با نوزده را بوزده باشد چون سنار میان درجه و طالع یا
 برابر مرغ باشد و اگر فضل او را نیا شد بر درجه افزاییم آنچه بپزاید
 یا بماند اجزای ساعات در آن سنار باشد حسب موضع کسوف و
 اگر درجه سنار میان و تد طالع و چهارم یا برابر این ربع بود
 و فضل اجزای ساعات درجه سنار را بوزده باشد بکاهیم تا آن
 تعدیل از آن اجزای ساعات درجه آن سنار و اگر او را نیا شد
 بر و افزاییم آنچه بپزاید یا بماند اجزای ساعات درجه آن سنار
 حسب موضع کسوف **فصل** این چنانکه طالع و وقت مرغ است و بود

۴۱

بر او دهم برج بود چندین **۲۴** درجه سناره چندین **۲۴** از
 برج جوزامیان دهم و طالع و ساعات بعد از دهم چندین **۲۴**
 اجزاء ساعات درجه سناره چندین **۲۴** و فضلش بر **۲۴** چندین
۲۴ ضرب کردیم در ساعات بعد و تدویم بر آمد چندین **۲۴** برش
 بختیم برفت چندین **۲۴** این تقدیر است سناره میان دهم و
 طالع بود و فضل اجزاء ساعات بعد را بود تقدیر **۲۴** افزونیم
 بر آمد چندین **۲۴** این اجزاء ساعات درجه سناره است **۲۴** بر
 موضوع جمله برین کردار باشد **باب بیست و هفتم**
در بیرون آوردن مطرح شعاع ستارگان چون خواهیم که درجات
 شعاع ستارگان دشناسیم از تسلسل و تلبیث تریب اصرتیم
 اجزاء ساعات درجه بر حسب موضع آن سناره را در **۲۴** و از آن
 از آن بر آید بجا کنیم از مطالع خط استواء درجه آن کوکب و آنی بماند
 قوس او بدینم بجز مطالع خط استواء آنی برود از قوس می وضع
 تسلسل برین آن سناره باشد و نظیرش یعنی مقابله بعینه موضع
 تلبیث این بود باز ضرب کنیم اجزاء ساعات درجه حسب موضع
 را چندین درشش آنی بر آید بجا کنیم از مطالع خط استواء درجه
 سناره آنی بماند از مطالع خط استواء قوس بدینم و آنی برود از
 آن قوس او تریب اصرتیم آن سناره بود و نظیرش تریب اصرتیم
 باشد پس بجا بایم اجزاء ساعات حسب موضع آن سناره را از آن
 درجه و آنی از آن بماند نظیر اجزای ساعات خوانیم و ضرب کنیم او را
 در چهار رو آنی بر آید بر فرازم بر جزو مطالع خط استواء درجه کوکب

ان

و آن میله را خوانیم سناره اسم این برود از آن قوس او موضع تسلسل
 این آن سناره باشد و نظیرش تلبیث اصرتیم باشد و جمله برین
 کردار بود و درجه مقابل و مقارنه بعینه مانند یکدیگر باشد **مثال**
 چنانکه مطالع خط استواء درجه کوکب بود چندین **۲۴** و اجزاء ساعات
 بود چندین **۲۴** ضرب کنیم اجزاء ساعات درجه سناره را در چهار
 بر آمد **۲۴** بجا سیم او را از آن مطالع خط استواء درجه افنا
 تا بماند چندین **۲۴** این میله تسلسل اصرتیم است و سیم بر آنیم
 برفت چندین **۲۴** این درجه تسلسل اصرتیم است بر این چندین
۲۴ این تلبیث این است و موضع کوکب در جوزا چندین **۲۴**
 ضرب کردیم اجزاء ساعات درجه او حسب موضع درشش تا بر آمد
 چندین **۲۴** بجا سیم از مطالع خط استواء درجه سناره بماند چندین
۲۴ این مطالع خط استواء تریب اصرتیم است بر این سوار بود
 آوردیم چندین **۲۴** بر این شعاع تریب اصرتیم بود چندین **۲۴**
 بجا سیم اجزاء ساعات حسب موضع او را از سیم درجه بماند چندین
۲۴ این را در چهار ضرب کردیم بر آمد چندین **۲۴** بر مطالع خط
 استواء درجه سناره فروزیم بر آمد چندین **۲۴** این را قوس **۲۴**
 بر مطالع خط استواء برفت چندین **۲۴** این موضع تلبیث اصرتیم
 و نظیرش چندین **۲۴** این موضع تلبیث اصرتیم است و درجه مقابل
 کوکب چندین **۲۴** از قوس جمله برین کردار باشد که کیفیت الله
باب بیست و هشتم در ادلای مرکز بندگان و وقت تحویل سال
 ادلای مرکز تحویلی این حال مردم دره چیز است موضع هیلال و

ان

و در جرم طالع و تسبیح در جرم طالع و آن که خدای و در جرم طالع
 انتهاست و مستولی بروی یعنی ساختن ازای و در جرم طالع خوبیل
 و مستولی بروی و انتها تسبیح در جرم طالع است خداوندی
 یعنی مستولی چون گاه خوبیل این دلیلان یا پیشتر ایشان محسوس
 گردند و ضعیف حال دلیل باشند بر تباعی خداوند مولود و پیکار
 و مرکوی و اگر مسعود و قوی شوند دلیل باشند بر نیکویی
 حال و سلامت نفس می دیگر چون مولودی باشد و عطیت
 که خدا او حاصل باشد بعد زیادت سعدان و نقصان خسان
 سال مولود در بر جرم باشد که ان برج ضالع بود از اصلاح
 اصل عطیت که خدا و در ان برج فصل و مریخ یوزن باشند در
 وقت مولود و وقت خوبیل از حسن یا خسی دیگر در وی اند یا نظیر
 کند از ان دو خانه یکی از تر بیع یا مقابله و بیع سعدی نظر نکند
 گاه خوبیل یزد و نه بطالع اصل و نه بدان موضع تسبیح هیلال افغان
 باشد و نباشد اینجا که تسبیح هیلال بود شعاع سعد اصلی و قمر
 تبا باشد در او نادر طالع اصل یا در او نادر برج اننها و آن
 علامت مرک باشد خداوند مولود را بلاخلاق در دیگر چون طالع
 خوبیل و موضع اننها و طالع اصل هر یکی یکی باشند گاه خوبیل سال
 و بیع سعدی بدو نظر نکند و اندر وی اندر او نادر گاه خوبیل
 سال خسی بود و خداوند وی از و ساقط بود یعنی نظر نکند
 با خود خداوندش کوکی محسوس بود یا محسوس شدن باشد هم
 حال خداوند خوبیل را اندران سال مرک باشد بلاخلاق **حکیم**

۴۴

هم ازین جهت که این هر سه سراج مختلف باشند یعنی طالع اصل و خوبیل
 و موضع اننها که هر یک بر وی دیگر باشند و در هر یکی از ایشان محسوس
 بود و بیع سعد اندر ایشان نباشد با جزا و اندر ایشان محسوس راجع
 باشد اندر وی یا ساقط بود از ایشان ان دلیل بود بر علامت
 بهمه حال **حکیم** و اگر خداوند خوبیل مولود را اننها در هشتم طالع بود
 و خداوند هشتم اصل کوکی باشد سعد یا خسی حاصل مولود اندر
 طالع ولادت یوزن باشد خداوند مولود را اندران سال که حال
 مرک باشد **حکیم** اگر هیلال مسعود بود در وقت اننها تسبیح اننها
 سال در بر جرم باشد که اندران برج قمر محسوس شده باشد اندر اصل
 مولود یا افغان محسوس شده بود اندر اصل و گاه خوبیل قمر محسوس
 باشد یا افغان نظر ایشان اینجا باشد و طالع اصل سعد تبا
 و هیلال اصل عجمان سعد نباشد و اننها تسبیح سعد
 نباشد چون جنان بودن آن دلیل باشد بر علامت صحرک و اگر
 اننها رسال در برج چهار اصل بود و خداوند وی که سال از اسرجه هفتم
 طالع اصل باشد و خداوند اصل محسوس باشد ان دلیل بود بر علامت
 مرک اندران سال و اگر سعدی اندر او نادر افغان باشد از اصلاح بازار **حکیم**
 و وقت خوبیل سال خداوند طالع اصل چون محسوس یوزن باشد و خداوند طالع خوبیل
 و وقت خوبیل محسوس شده باشد و نظر کند بعضی بعضی اس دلیل باشد بر
 زوفی مرکوی **حکیم** و وقت خوبیل سال اگر خداوند طالع اصل و خداوند طالع
 خوبیل هفتم بود یا خداوند هشتم وی محسوس شده اندر وی محسوس باشد اندر
 وی دلیل باشند ان بر مرک هلاک شدن وی **حکیم** و وقت خوبیل سال چون

شوند افتاب و ماه در نزدیکی از او تاد تخویل با او تاد اصل برابر شوند مختصا
 رطل و مریخ و اندر برج آنها و طالع اصل سعدی باشد همه حال علامت
 مرکز باشد وی را **دیگر** وقت تخویل سال اگر طالع تخویل سادس سادس اصل
 باشد اندر وی بود یکی محسوس از جمله دو بخش در وی بود خداوند اصل
 محسوس غیر مقبول و هیچ سعدی بر و نظر نکند خداوندش بیماری صعب
 گشود و بود که میرود **دیگر** چون وقت تخویل سال آنها سال اندر چهارم
 طالع او و هفتم او و هشتم بود و افتاب رطل اندر او باشد خداوند تخویل از
 جای بلند از افند یا از جاهی افند اندر آن میرود **دیگر** اگر خداوند آنها
 یعنی سالهای آخر الارض باشد در بر وی که او را بدان برج هیچ خطی نباشد
 و هیچ سعدی نظر نکند بنسب هیلال و اگر آن دو نشان که در او بود افتاب
 و مریخ باشند یکشدش و اگر خداوند سال یعنی خداوند آنها بالای زمین
 بود و بیابانندش یا بر دار کنند یا بر سر بالای کردندش بر تند و وقت
 آن نگاه بود که خداوند سال محسوس شود یا بر معارضه مریخ باشد
 یا صاحب طالع اصل همان محسوس کردد یا قرآن کند یا مریخ **دیگر**
 چون وقت تخویل سال خداوند برج هفتم یا خداوند هفتم محسوس کردد
 و خداوند سال بنسب و مقابله باشد و خداوند سال اندر او بود و بود
 و هیچ ننکرد بطالع اصل و طالع تخویل و خداوندی دلیل باشد بر علامت
 مرکز اندر آن سال **دیگر** چون تخویل باز کردد و مریخ مضر بود از برج
 مریخ یا مقابله اش و بسا خداوند بیوستن یا از برج آنها خواهد
 شدن یا بدان در جایی آنها خواهد رسیدن و مریخ خداوند هفتم
 اصل و هفتم طالع تخویل و خداوند هفتمانی بود و هیچ سعدی در او

ننگرد

ننگرد و نه خداوند سال چون چنین بود آن دلیل بود بر کشته شدن خداوند
 مولود یا مردن بزرگ بجای بیماری و علت **دیگر** در وقت تخویل سال چون
 مشتری و طالع اصل و طالع تخویل بصلاح آمده باشد و خداوند آن
 بزبان آمده باشند و در یک برج و آن برج بزبان آمده و هیچ سعدی
 ننکرد خداوند تخویل و خداوند آن بر جوش چون چنین بود آن دلیل **دیگر**
 بمرکز نجا و هلاک وی جز بیماری و علت چنانکه در اول گفتیم **دیگر**
 چون وقت تخویل برج آنها بصلاح آمده بود و اندر اصل فاسد و تنبیه
 شده باشد و همچنین طالع تخویل بصلاح آمده باشد و در اصل بد
 فاشد بود باشد و خداوند ایشان در گاه تخویل بصلاح باشد
 و در اصل فاسد و بدان دلیل بود بر بدی حال و تنبیه وی **دیگر**
 چون وقت تخویل نحسی ازین دو بخش طالع اصل بود و **دیگر** جایگاه
 خداوند وی اندر مولود یا بر سعد نحسی از آن دو بخش طالع اصل
 و بیفتند شعاع از بنسب یا مقابله بجایگاه خداوند طالع اصل در
 وقت مولود و باشد خداوند برج آنها نحسی آنکه شعاع افکند باد
 و ننگرد بجایگاهی ازین سجا جایگاه سعدی خداوند مولود را درین
 سال هلاک آید همه حال و اگر آن نحسی مریخ باشد آن هلاک بسلاط
 باشد چون زوچین و شمشیر بازاننش و سوختن بود و اگر رطل
 باشد از کلبه بار گرفتن و ان یلاد اذن و از تنگی زندان و
 محصورها در جای افتادن و مانند این و این کفایت نیست ازین معنی
دیگر وقت تخویل یا نزدیک وقت تخویل بر سعد بنسب هیلال یا
 تسبیح در طالع بسعد نحسی یا بشعاع نحسی و نظر نحسی **دیگر**

دیگر یا کسی دیگر بدان جایگاه بود و هیچ سعی بدان جای نظر
 نگذرد آن خویله سال ضلعی بود از اصلاح عذر و شکر که خدا سواد
 قوت آنها و قوت خداوند سلا و قوت عا که آن مردی باشد صعب
 عروسی قطع کند و اینست ادکای عروسی و قطع که یاد کردیم در الله اعلم
باب بیست و نهم بر ترکیب افرینش مردم و دلایلیها
مرکشان چون فارغ شدیم از برانگیختن دلایلهای مرکب خویلی و
 تسیری و عطیته با زامیدیم بحال انستین مرکب مردم و آن چهار
 چیز است از چهار چیز توان دانستن یا از عطیت که خدا یا از تسیر
 هیلاج از تسیر در طالع بدرجه اول قاطع با از ادکای خویلی چون چهار
 دلیل یکی وقت یا یک سال بهم افتد آن مرکب باشد قاطع و دیگری
 بود حکم جنا که از آن نرود اگر سه افتد ممکن بود که چهارم پیشتر
 و اگر دو باشد بعضی بچهند و بعضی بگذرد و اگر یکی دلیل افتد
 پیشتر برود و پیشترین باشد و این برای مردم نهاد است
 ترکیبشان چون کودکی و جوانی و کهنی و پیری پس از کودکی
 ربع بگذرد و سه ربع باشد و از جوانان ثلثی بگذرد و دو ثلث
 باشد و از کهلان نصفی بگذرد و نصفی باشد و از پیران هم
 بگذرد و هیچ نماند و اگر زنجیر بودی کوزن جوانی نرسیدی
 جوان کهنی نرسیدی کهل به پیری نرسیدی چون از چهار ربع
 بگذرد ربع باشد و از یکی بشوند که ثلثست دو باشد و چون از
 دو یکی برود که نصفست یک باشد و چون از یکی یکی برود هیچ
 نماند و این جایگاه بهر نسبت پس چون چهار دلیل هم گرد آمد

عکس

مکن نیست که کسی از این حظ برهد و قطع افتد همه حال و چون سه
 دلیل کرد ایند ممکن است نه افتد از هر برهد و چون دو هم کرد ایند
 بعضی برهد و بعضی بگذرد و چون یکی باشد پیشتر برهد و
 این بگذرد پس ما پیدا کردیم سهبهای آنکه بگذرد و آنکه بماند که چون
 باشد تصرف در آن از راه احکام بتامی و این از برین معنی تاملست که گفتیم
باب سی و یکم در حکم کردن بر عمر مولود و تصرف
کردن اندر وی اما در لیلای چهارگانه اولش تسیر در هر هیلاج
 بدان درجه اول قاطع که یاد کردیم در تسیر در هر طالع اگر هیلاج بنا
 بدان قاطعان که گفتیم و اگر هیلاج بود تسیر در هر طالع و تسیر
 در هر که خدای که عطیت آن بود و سوم دلیل خوشتر از لای خویلی
 است چنانکه یاد کردیم اندر باب بیست و هشتم و چهارمین که خدا و جایگاه
 زیاد سعدان و نقصان خسان **مثال** این چنانکه زهره که خدا
 بود و عطیت او ۸۲ سال بود و وصل نقصان می کرد سه سال
 و مشتری زیادتی کرد و از سه سال سه سال ۴۲ سال
 خط بود که نقصان نواقض است از عطیت که خدا و اندر ۴۶
 سالگی و دیگر اندر ۸۲ سالگی که تمام عطیت که خداست و دیگر اندر
۶۳ سالگی که جایگاه زواید است بر عطیت و چهارمین که در
 بداییم چون چهار دلیل مخصوص قاطع پیکر کرد ایند جایگاه اولید
 و نواقض عطیت خویلی و ادکای خویلی در هر طالع جایگاه
 قاطع و تسیر هیلاج مجتنب و اگر سعدان همه جایگاه نظر کنند
 هیچ سود ندارد و اختران و معالجت که از مرکب باشد قاطع

مهریزها که بر حال بنا شد و اگر سه لیل هم افتد از آن چهار
 که گفتیم و پیشتر بنی نجران نظر دارند آن مژگانها را در حق اجزاز
 و معالجت سود ندارد و اگر سعدان بهر جایگاه نظر از زنی
 اجتر از و معالجت فایده کند و سود یابد و مجهد و اگر نه سعد
 نظر دارد و نه خشن همه حال مرک باشد فاطمه که بی سود ندارد
 و اگر دو دلیل هم افتد و هر دو جایگاه سعدان نظر کند معالجت
 و اجتر از کردن فایده کند و اگر سعدان سابق نظر باشد و خشن
 نظر کند اجتر از و معالجت سود ندارد و اگر یک دلیل افتد
 و سعدان نظر کند و قوت دهد در اصل و غویله اجتر از کرد
 و ناکردن سود ندارد و اگر سعدان قوت نکند اجتر از و
 معالجت سود ندارد و اگر خشنان نظر کند و معالجت سود
 اجتر از سود نکند و قطع باشد اینست حوال که با ذکریم
 تا چون حکم را نندیک نام کند و بجای آرنی این شرطها را
 بتوفیق ایزد بجان و تعالی و تقدس الله لعلم و اصل
 محمد اکسب بحول الملک الوهاب محمد صالح صوره و غیره و غیره

و اگر در خانه چهارم بود دلیل کند که با دشامان با رعیت مدارا و نیکوی
 کنند و رعیت فرمان بر دار باشند و اگر در خانه پنجم بود اندرین سال
 طهو و نشاط و شادی ملوک باشد و اگر در خانه ششم بود دلیل کند
 بر ضعیفی احوال ملوک و اگر در خانه هفتم بود دلیل
 کند بر رخ و اندیشه با دشامان و اگر در خانه هفتم دلیل کند که امر
 و حاجیان ملوک بر رعیت ستم کنند و رنج نمایند و اگر در هشتم بود
 دلیل کند بر بخوری تن و بیماری با دشامان و اگر در نهم بود دلیل کند
 بر سفر و حرکت ملوک را اندرین سال و اگر در دهم بود دلیل کند بر قوت
 احوال با دشامان و عدل و انصافشان بر رعیت و اگر در یازدهم بود
 دلیل کند بر خیرها و معروف کردن با دشامان و آن فساد متعقد کرد

اندر دانستن حکم دلیلهای طالع سال از ستارگان که در طالع یاز
خانه وی باشند انصاف محبت لیل هر نشان را مژگان در طالع سال
 علم یازدهانها طالع باشند محض هر یکی را بر تئیب پیدا کنیم تا خوانند را
 چون طلب کند آسان بود **افقیاب** چون افق در طالع سال بود دلیل کند
 بر بسیاری فرزند ملوک و اگر افقیاب یا بهرام انصاف دارد خاصه در وسط
 السما شریفانرا از سلاطین عنایت بود و نیز دلیل کند بر قوت سال ملوک
 و عدلشان بر رعیت خاصه که نظر ستارگان خشن در وی بدست می یابند
 و اگر افق در دوم طالع بود دلیل کند بر بسیار مال اندران سال ملوک
 لیکن چون خداوند وسط السما اندرین سال در خانه ششم نماند دلیل
 بر مرک با دشامان آن اقلیم کند و بغارت شدن مالها پیش و اگر افق
 در خانه سوم بود دلیل کند بر مضاره و بزندان کردن ملوک رعیت
 و اگر در خانه چهارم بود دلیل کند که با دشامان با رعیت مدارا و نیکوی
 کنند و رعیت فرمان بر دار باشند و اگر در خانه پنجم بود اندرین سال
 طهو و نشاط و شادی ملوک باشد و اگر در خانه ششم بود دلیل کند
 بر ضعیفی احوال ملوک و اگر در خانه هفتم بود دلیل
 کند بر رخ و اندیشه با دشامان و اگر در خانه هفتم دلیل کند که امر
 و حاجیان ملوک بر رعیت ستم کنند و رنج نمایند و اگر در هشتم بود
 دلیل کند بر بخوری تن و بیماری با دشامان و اگر در نهم بود دلیل کند
 بر سفر و حرکت ملوک را اندرین سال و اگر در دهم بود دلیل کند بر قوت
 احوال با دشامان و عدل و انصافشان بر رعیت و اگر در یازدهم بود
 دلیل کند بر خیرها و معروف کردن با دشامان و آن فساد متعقد کرد

چون کتاب در طالع

سید

رعیت را و اگر در روز زم بود دلیل کند بر غم و اندوه ملوک از سبب
 خوارج بر ایشان **ماه** چون ماه در طالع بود و شکل کند بر صلاح رعیت
 در همه کارها و کسب راحت بود از دست بیخ خویش ایشان را و اگر
 ماه در دوم بود دلیل کند بر کسب و اغب بودن رعیت در جمع مال
 و اگر در سوم بود دلیل کند بر غم و حرکت مردم و فایده از سفر و اگر
 در چهارم بود دلیل کند بر غم و اندوه و اندیشه مردم اندرین سال
 و اگر در پنجم بود دلیل کند بر شادی و خوشی اندرین سال و اگر در
 ششم بود دلیل کند بر بیماری و کرخشن نندگان درین سال و مرک
 بسیار بود درین سال و اگر در هفتم بود دلیل کند بر سازگاری زبان
 با مردان و اگر در هشتم بود دلیل بود بر مرک بسیار پس اگر خانه شغ
 خانه بهرام بود دلیل کند بر قتل و خون ریختن بسیار اندرین سال
 و اگر در نهم بود دلیل کند بر نیکوئی احوال اهل چین و سفر و حرکت
 مردم و اگر در دهم بود دلیل کند بر بسیاری کارها که مردم بدست
 خویش می کنند و اگر در یازدهم بود دلیل کند بر غنا و جهاد مردم
 در آفاق و این بودن مردم از در زمان و راه زمان و اگر در دوازدهم
 بود دلیل کند بر بسیاری دشمنان اندران اقلیم و الله اعلم **رجل**
 چون نصل در طالع سان بود دلیل کند بر کسادی کارها و بازاریها
 و اگر در دوم بود دلیل کند که مردم از کسب نیایشند و اگر در سوم
 بود دلیل کند بر مرک کسافی که در سفر باشند و اگر در چهارم بود
 دلیل کند بر غم و سختی و رخ اهل زندان و اگر در پنجم بود دلیل کند بر
 هلاک و مرک کوزگان و بیماری کوزگان جزو و اگر در ششم بود دلیل کند

چون نصل
در طالع

بر بیماری و مرک چهار بابین و اگر در هفتم بود دلیل کند بر طلاق و اذن
 مردان زنان پیر را و اگر در هشتم بود دلیل کند بر مرک استرمان و مرک
 پیران و اگر در نهم بود دلیل کند بر رخ و اندوه اهل سفران و هر چه در آن
 و راه زمان و اگر در دهم بود دلیل کند بر بلندی کار شریفان و اگر در یازدهم
 بود دلیل کند بر عدل و انصاف و اذ شافان و اگر در دوازدهم بود دلیل
 کند بر مرک اهل و سنا و اگر در راجع بود در همه فساد و شر بیفراید
مشتری چون مشتری در طالع بود دلیل کند بر سلامت حال نندگان
 و خواتین و اگر در دوم بود دلیل کند بر کسب کار مردمان و سود
 بازارگانان و اگر در سوم بود دلیل کند بر عادت اهل تجارت و اگر در
 چهارم بود دلیل کند بر کرائی طعامها در آخر سال خاصه که طالع سال
 بر رخ خالی بود و اگر در پنجم بود دلیل کند بر سلامتی زنان آبستن
 بوقت اذن و اگر در ششم بود دلیل کند بر صحت تن در سق مردمان
 و اگر در هفتم بود دلیل کند بر بسیاری نعمت خیر و میوهها بسیار
 باشد و اگر در هشتم بود دلیل کند بر مرک نما و اگر در نهم بود دلیل کند
 بر حج کردن مردمان و زیارت نیکان شدن و اگر در دهم بود دلیل
 کند بر کرائی غله و طعام و اگر در یازدهم بود دلیل کند بر سود و فایده
 بازارگانان و اگر در دوازدهم بود دلیل کند بر بسیاری میوهها از هر گونه
 اما اگر مشتری در آن وقت راجع بود آنچه از خیر نعمت تنه کند و هر گاه
 بیفراید و الله اعلم **موج** چون بهرام در طالع بود دلیل کند بر خون ریختن
 بسیار اندرین سال و اگر در دوم بود دلیل کند بر مرک چهار بابین اگر
 سوم بود دلیل کند بر شر و خصومت و رعایان برافران و خون ایشان و

چون مشتری
در طالع

موج

موج در طالع

و اگر در چهارم بود دلیل کند بر جنگ و فتنه و خون رنجین با خ سال و اگر
 در پنجم بود دلیل کند بر بی امانی زنان آبستن درین سال و اگر در ششم
 بود دلیل کند بر بیماری که از سبب جیری صفرا و خون و اگر در هفتم
 بود دلیل کند بر بسیاری زنا و فساد مردم و کمی نزوح و اگر در هشتم
 بود دلیل کند بر موکب بسیار از سبب ذوق خون و جیری صفرا و اگر
 در نهم بود دلیل کند بر عالم شدن خردان اندرین سال و قافلها
 بودن و راه زدن و رخ مردم از سبب ایشان و اگر در دهم بود
 کند که با دشمنان اهل جنگ را عز و دارند و بزرگ گردانند و اگر در
 یازدهم بود دلیل کند بر عطا و صدمت شدن اهل سلاح از ملوک
 اندرین سال و اگر در دوازدهم بود دلیل کند که بسیار کس از شمشیر
 کشته شود اندرین سال و اگر در سیزدهم اندران وقت راجع باشد
 خیرها را دفع کند و شرها را بپذیرد **زهره** چون زهره در طالع
 بود دلیل کند بر بسیاری شادی و غریب زان و از زانی سعرها
 اندرین سال و اگر در دهم بود دلیل کند بر کوفی حرفا و کسب نیکوی
 احوال مردم و اگر در نهم بود دلیل کند بر باری و قوت خاخن مردم
 بکارها و باطل را و اشغال مردم بچیرها که حق نبود و اگر در یازدهم
 بود دلیل کند بر عبادت و طاعت کردن زنان خدای اعز و جل و
 راغب کردن ایشان در شغلهای دین و اگر در پنجم بود دلیل کند بر
 نیکویی احوال جوانان و اگر در ششم بود دلیل کند بر در سر و چشم
 و زکام و نزله بسیار اندرین سال و اگر در هفتم بود دلیل کند بر نیکو
 احوال زنان و خادمان و محنتان و اگر در هشتم بود دلیل کند بر
 بسیاری موکبندان خادمان و اگر در نهم بود دلیل کند بر ضعف

زهره در طالع

افساد

و فساد دین عرب درین سال و اگر در دهم بود دلیل کند بر کوفی
 عطرها و عناق قیر که بویهای خوش دارند و اگر در یازدهم بود دلیل
 کند بر ازانی جواهر و کساد جوهریان بس که در آن هنگام زهره
 راجع بود دلیل کند که اینی صلاهاست فساد آرد و آنچه شر بود نیز باید
عطار اگر عطار در طالع بود دلیل کند بر نیکویی احوال خداوندان
 و اهل ادب و تجار و اگر در خازنه دهم بود دلیل کند بر اشتغال مردم در
 علوم و عز و زود استن علماء و اگر در نهم بود دلیل کند بر سفر کردن
 از بهر تجارت و اگر در چهارم بود دلیل کند بر غم و اندوه و اندیشه
 بازرگانان و خداوندان قلم و اگر در پنجم بود دلیل کند بر بسیاری
 فرزندان مذن مردم را درین سال و اگر در ششم بود دلیل کند بر
 رخ و بیماری کودکان و اگر در هفتم بود دلیل کند بر ظاهر
 شدن علوم و تعلیم علم نجوم و نظر کردن در وی و اگر در هشتم
 بود دلیل کند بر مرگ خداوندان قلم و ادبا و اگر در نهم بود دلیل
 کند بر سر و حرکت کردن اهل علوم و دهریان و اگر در دهم بود
 دلیل کند بر ظاهر شدن علم نجوم و اشتغال مردم در وی اندرین
 سال و اگر در یازدهم بود دلیل کند بر عزیز داشتن اهل علم و
 حرمتشان پیش با دشمنان و اگر در دوازدهم بود دلیل کند
 بر نیکویی احوال و فریبستگی کار علماء و دهریان و بازرگانان
 اگر در آن هنگام عطار راجع بود دلیل کند که خیرها را بکار
 و شرها را بپذیرد و الله اعلم **اندر دانستن حلم دلایها**
طالع سال از ستارگان چون در بیروج بهم باشند

عطار در طالع

بدانکه چون زهن و بهرام در طالع سال عالم بکنج بهم باشند لیل
 کند بر هلاک مکر روم یا در روم مصیبت عظیم افتد رخ و بلا سخت
 و اگر زهن و زحل در برجی بهم باشند لیل کند بر رخ و سختی و تنگی مردم
 عوام و اگر زهن و مشتری بهم باشند لیل کند بر فراخی نعم و عیش خوش
 و آسایش و راحت مردمان درین سال و اگر زهن و عطارد بهم باشند
 و لیل کند بر خون ریختن بسیار و کشتن و کلا نیها و اگر زحل و بهرام
 باشند لیل کند که آن و کلا نی که قسمت این بر جسد ایشان در
 وی جمع شد اندیشه بزرگ کبیر که ملکش قدیم بود و اگر بهرام
 و مشتری بهم باشند و خد او در زمین آن برج که ایشان در وی
 بهم جمع شدند با دشا به بزرگ بملک شود و اگر بهرام و عطارد
 بهم باشند خد او ندان قی و اهل ارض ببارگانا ترا اندرین سال
 رخ و ترسیم بیم افتد و اگر زحل و عطارد بهم باشند مردمان از
 مرگ و کرسنگی رخ و بلا ی عظیم باشد و اگر عطارد و مشتری
 بهم باشند لیل کند که اندرین سال ملک بسیار بود و طاعون
 بود و اگر ماه و زحل بهم باشند لیل کند که با دشا هلاک
 شود و با دشا می از نسل او نیوفند و اگر بهرام و عطارد
 در عقرب بهم باشند لیل کند بر خون ریختن و جنگ بسیار در
 و کلا بت بایل و اگر زهن و مشتری در عقرب بهم باشند لیل
 کند بر بیماری بسیار در زمین بایل و اگر اقناب و زحل
 در عقرب بهم باشند اندرین سال ملک روم گسسته شود و
 در میان شان خلاف افتد و اگر بهرام و عطارد بهم باشند
 در قوس لیل کند بر هلاک ملک یارین و نقصان دولتش

لج

و اگر ماه

اخبار هر طالع بود و در کتابها و در کتب

و اگر ماه و اقناب در عقرب بهم باشند و زحل در سرطان بود
 در لیل کند بر رخ و بلا و سختی و آفت و شر که بعد زمان
 رسد اندرین سال و اگر زهن و مشتری در برج عقرب
 بهم باشند لیل کند بر صلاح زمان و سارکاری ایشان با
 مردمان و الله اعلم **طالع بنسویه**
 چون خد او در طالع باشد لیل کند که مولود عزیز و مکرم باشد در
 میان مردمان خویش و تن در دست و قوی مزاج باشد و دست آمدن مال
 باسانی و بر خرداری از آن و در پیش خویش فراخ روزی باشد و در مسایل
 در لیل بود که آن سبب از حال نفس برسد از دشمن او کار او بنیان آرد چون
 خد او در طالع در دوم طالع بود لیل بود مال با جتن و حرص بودن در طلب مال
 در رسوم و لیل کند بر زنا جاتی نعل و تحویل و سفر نزدیک و خواها و در رسم
 راستی برافران و خواهران و اقربا دوستی ارد و برادر از خواهر
 دوست دارد در چهارم لیل کند که طلب مالک و ضیاع حرص بود و رخ
 بردن اندران و بر زنگیر با باغبان بود و تا آن زمان که زنده باشد بخت
 بود و با در بند و زنیان بود و بر مادر و برادر بان باشد و بدان بر زن که او را
 باشد قانع بود در بخت و لیل کند که فرزندان را دوست دارد و تحف و هدایا
 بوی رسد در ششم لیل کند بر بسیاری بنده و پیوسته بخور باشد و بدخت
 باشد که اندر دست بدن خویش گشته شود در هفتم لیل کند که از زنا و انازا
 و خاتونان حال بسیار با در در اوقات خصوصت یاد کند و متابع زن باشد
 در هشتم لیل کند بر بهم بدردی و نکبت و عجز و بھارگی و نیز لیل بود که از
 مواریثت مال زنیان و شرکت مزاج روزی باشد و خیر نای قبی در بهم
 و لیل کند بر فضل و علم و سز و کلا بت و عفت حرص بود و با غضا و علم و فضل
 مواظبت کند و درین مذکور است این متابعیت کند و دیگر اعتقاد بود و سفر بسیار

کند و باشد که عمری در سفر سپری شود و کرامات گوید و سحر و افسون
 نیکو داند و خلاق آورد و سینه زیند در جیم دلیله که بر طایفه و صفت و خط
 و زمان دین سلطنت با دشمنی و صاحب شغل و اعمال معظ بودن و در حضرت
 با دشمنان عمر و مکر بود و با مکر مبارک بود در باره جیم دلیله که
 و پیران و نشان بسیار باشند و طغر بافتن بر ایشان و امید و سعادت و خوش
 دلی و فرزندان او را که با باشند و از مال سلطان و اعمال روزی بود در
 دو روز جیم دلیله که بر بدختی و او را هیچ کس دست نداد و در شش ماه بود
فصل از احکام خانه دوم چون خداوند در طالع باشد دلیله که شخصی
 مزبور باشد از طالع مال و کسب و معیشت او را امان بود مگر آنکه باشد در دوم
 دلیله که آسای معیشت و رفاهت از او دور باشد مگر آنکه با آسای حاصل
 آید در سوم دلیله که احوال بر افران و افزای او بود و ایشان نزد شیخ بسیار
 باشند در چهارم بر نیکوی حال بر افران و خواهران و بزرگان و ابا و اجداد
 و املاک و ضیاع و خسارت عالی فرمودن و دست دارد و طغر بافتن بر عاقل و سر انجام
 او در پنجم دلیله که او را فرزندان بسیار باشند و حضرت با دشمنان
 عزیز و مکر باشد و مال و جاه و دولت تمام با بند و بافتن خف و هدایا
 و ملیون سات کران مایه تزئین کنند و بشادی روزگار گذراند در ششم
 دلیله که چهار بابان و بندگان او را بسیار داشت برسد و از آن زبان منکر
 و از بندگان خیانت و ناراستی بیند در هفتم دلیله که مال بی رویه در او
 و مال خود بخت نان رضمان طلب کند و تلف کند و در هشتم دلیله که در ششم
 دلیله که سخن باشد و میرانش بسیار باشد و میراد خود خرج کند در نهم دلیله
 که از سفر مال بسیار دست آورد و کسب بی کوشش و علم کند و از غریبها
 خف و هدایا با بند و فراق روزی بود در جیم دلیله که نزد سلطان عزیز
 و موم و رفیع و اراغش حاصل کند در باره جیم دلیله که مال سلطنت دهد و با
 خواص بود و از آن روی مال جمع کند و دولت با باشد در دو روز جیم دلیله که
 که کاری کند که از آن شرم دارد و مال وی بخصیصه خسارت مینماید بخت باشد
فصل از دلایلی که معلوم چون خداوند سوم در طالع باشد دلیله که
 که بر افران و خوشبختی از خویش و راحت تمام با بند در دوم دلیله که با وی

مضموم

مضموم است و نیکو کند بسیار حال در سوم دلیله که او از بر افران عزیز
 و مکر باشد و بر افران از فوت مال دهد و شفقت حق خویشانی جای آورد
 در چهارم دلیله که بر افران و خوشبختی مال او برگیرد و بپوشد محتاج او
 باشند و بعضی روزگار گذراند در جیم دلیله که بر افران وی در غریبها
 و سفر بسیار کند و فرزندان نیکو باشند و با شرف و ششم دلیله که بر
 بر افران او را دشمن از بند و هلاک و مکر او خواهد بود و هفتم دلیله که بر افران
 زن او را نیکو کند و از آن فرزندان بسیار وجود آید در هشتم دلیله که
 که زنان بر افران وی کمتر بزیند و بیشتر بخواند و از جهت ایشان
 و بر افران میراث با بند در نهم دلیله که بر افران وی زنان غریب در
 تحت نکاح آورند در جیم دلیله که مکر بر افران وی جمله نزد مکر باشد
 و با یکدیگر بیرون شوند در باره جیم دلیله که بر افران وی بزرگان باشند
 و حضرت با دشمنان محترم در دو روز جیم دلیله که بر افران او حکم و
 با دشمنی با بند و او را دشمن دارند و یکمشت او را در پنجم **فصل**
 از دلایلی که بر افران خود چون خداوند در طالع باشد دلیله که
 حاکم در فرمان ده مضموم خویش بود و فقیه از وی مال و جاه با بند و در ششم
 بسیار مال و املاک بود در دوم دلیله که او را بر افران بسیار باشد
 که بپیران ایشان بنده بیند در سوم دلیله که بر افران بزرگ بزرگ معروف باشد
 و فرزندان از قین بر مال با بند در چهارم دلیله که فرزندان مال بزرگ
 بر کیند در پنجم دلیله که بر افران غریب بود و در غایت بیرون و مال وی بدست
 دیگران افتد در ششم دلیله که بر افران از مازی بد اصل وجود آید
 و فرزندان از دشمن دارد در هفتم دلیله که عمر ماضی آنرا باشد و نقل
 تحویل او را بسیار افتد در هشتم دلیله که بر افران غریب مجهول بود و بسیار دشمن
 در نهم دلیله که بر افران پیش سلطان عزیز و محترم باشد و مال بسیار جمع کند و در
 پیری کار و مهتر باشد در جیم دلیله که بر افران عمر بدش و بدی احوال وی یعنی
 مولود و در پیری کار و احوال و مال وی نیکو بود در باره جیم دلیله که بپوشد

او و پسر تا خوشی بود و یکدیگر را دشمنی در آن روز در جوار هم دلد کند که نذر او
 از جمله عریان باشد **فصل** از دلایل خانه نیم چون خداوند نوحی در طایف
 بود دلیل کند که او را فرزندان بسیار و دولتی باشند و چشم او بدیشان روشن
 بود در دوم دلیل کند که فرزندان وی بسین با دشنامان نزرک باشند در سوم
 دلیل کند که فرزندان وی بسیار باشند و از قبل پدر دولت مند چهارم دلیل
 کند که او را فرزندان بدبخت باشند و سستی کشند در پنجم دلیل کند که فرزندان وی
 بیشتر دخترا باشند و پسران دشمن دارند و بواسطه آنکه خواهند که بی سامان
 کنند در ششم دلیل کند که فرزندان وی بدبخت باشند و باشد که او را فرزندان
 نباشند در هفتم دلیل کند که او را فرزندان در عزت باشند و در دنیا در هشتم
 دلیل کند که فرزندان او در بیماری میزند و چشم او اندک اهل بیت خویش دشمن
 باشد و نیکوخت در نهم دلیل کند که او را فرزندان باشند نیکو و فاضل و امین
 بایشان حاصل کند در دهم و یازدهم دو دلیل کند که فرزندان او را
 عیبی باشد از شقی و کنگلی و لنگی و جهل معلوم باشند و در سنی روزگار گذرانند
فصل از دلایل خانه ستم چون خداوند ستم در طالع بود دلیل کند
 که در جای روزگار گذرانند و در با بد در دوم دلیل کند که او را از اوستیگان
 و چهار با بان روزی بود و مکاری باشد در سوم دلیل کند که برادران او دشمن
 باشند و عیبی بایشان و کارهای سخت و پدید آید در چهارم دلیل کند که نذر او
 کار نیکان و خیرندگان کند و بدبخت بود در پنجم دلیل کند که فرزندان وی
 بسستی نزرک شوند و عیبی دارند در ششم دلیل کند که خداوند مولود از جاری
 مرمن این بود در سیم و شری بندگان کوشند در هفتم دلیل کند که با وی
 عزیز میزد و صحبت کند و ازین سبب بی تمام با بد در هشتم دلیل کند که با وی
 نذر اصل و صلوات کند و ازین سبب بی نام شود در نهم دلیل کند که نذر دین و مذنب
 باشد در عزت میزد در دهم دلیل کند که از ملوک میزد و سستی نذر در یازدهم
 دلیل کند که دوستی از آن عزیز کند نذر کار و نذر احوال در دوازدهم دلیل کند که
 قوی نذر اصل با وی سستی کند و در نذر و بلا و نذران آفتد مضرب با بد در سیم
فصل از دلایل خانه ستم چون خداوند ستم در طالع باشد دلیل کند که

اورا

اورا معشوقان باشند و از زبان مال و راحت با بد از نثر کار در دهم دلیل کند که
 مال او بسبب خوفت حرف شود و زبان او را عجزند و معیوبت بد بود و را باشند در سیم
 دلیل کند که برادران وی نری و بی کفر و حیات بود و معیار برادران وی ضعیف
 و وحشت بود در چهارم دلیل کند که اتفاق و صلحت با خویشان خود بود و نور باشند
 در پنجم دلیل کند که زنی بخواند که از وی کمتر بود و خوبت وی و خوش قوی باشد
 و در نذر اولیک کند که باشند در ششم دلیل کند که کبیر که در نذر نکاح آورد در هفتم دلیل
 کند که زنی از قبیل نزرک بزنی کند و مال و جاه یا بد در هشتم دلیل کند که از او میرا
 زبان روزی عجز بود و بسیار خواه بود در نهم دلیل کند که زنی عزیز و وسطه
 در دهم دلیل کند که زنی از قبیله سلاطین و حکام برتر از در نذر نکاح آورد و مال و
 جاه و حشمت عظیم با بد در یازدهم دلیل کند که زنی با راسا نیکو اعتقاد بر وی کند
 و بر وی مبارک و مهربان باشد در دوازدهم دلیل کند که زنی عرب سلیط و نذر در
 زن کند و او را دشمن دارد **فصل** از دلایل خانه ستم چون خداوند ستم
 در طالع بود عیبی بود در کارها در دوم دلیل کند که او را مال و میراث صحیح آید از آن
 جهت که نکر رود و جاه و منزلتی با بد در سوم دلیل کند که برادران وی را عیبی باشد
 و کار نیکان و خیرندگان کنند در چهارم دلیل کند که نذر وی عزیز عیبی و سوس
 بود و عیش کوتاه بود در پنجم دلیل کند که فرزندان او بیشتر خواری میزند در ششم
 دلیل کند که از قبل نمان میراث با بد و جنودن وی میزند و مرگ خداوند مولود در
 عزت بود در ششم دلیل کند که در از نثر بود و بیماری و مرگ وی میزند بود در نهم
 دلیل کند که او را عمل نکرود و اندر عزت میزد در دهم دلیل کند که ملالک و سبب طاعت
 باشد در یازدهم دلیل کند که او را در نشان آنکاستند و در آخر کار و احوال مال
 وی بهتر شود و نیکوتر بود در دوازدهم دلیل کند که او را دشمنان بسیار باشد در سیم
 ایشان ملالک شود **فصل** از دلایل خانه نیم چون خداوند نیم در طالع باشد
 دلیل کند که خداوند مولود دین و مذنب است با تحقیق شناخت کند و در چیز کارها
 و راهها باشد و بیگنا می حرف در دوم دلیل کند که مال با بد از نثر و وزوق باشد
 از کارها در سوم دلیل کند که برادران او و بیماری مرمن باشد و از نثر عزت میزند در چهارم
 دلیل کند که برادران او زبان عزیزین کند و حواصان او عیبی عیبی میزند در پنجم
 دلیل کند که فرزندان وی نکرود را باشند در ششم دلیل کند که او را در هیچ و شری

بندهگان و چهار بار این روزی مندی بود و بهاری و رخ کشد در صفت در لیکند
 که زنی عزیز آن کند و از وی بزی بندد در ششم دلیل کند که او را در سوم و او را
 قطع افند و در پنجم بود در طلب مال که سبب در نهم دلیل کند که نفی خوش خوی
 و خوب وی عزیز بن کند و در دهم سبب کند که در نهم دلیل کند که نفی
 از ملک و ارکان دولت بزی کند در یازدهم دلیل کند که از دوستان سوز و غم
 و خدای ترس و بیم دل بود و سخاوت دوست گاه گاه میان وی و کویان
 ضمیمه کند در دوازدهم دلیل کند که بدینست و بدینکار و بدینکار و بدینکار
فصل این در دلایل خانه جمع چون خداوند در طالع بود دلیل کند که
 او را کارهای بزرگ روزی بود و قوی دل و بی باک باشد در دهم دلیل کند که
 او را از سلاطین مال جاه و عزت نام بود و عظیم القدر باشد در سوم دلیل
 کند که او را برادران آنرا باشند و اینها باشند و از دست کنند در چهارم دلیل کند
 که برادران وی محض ساجد شایان عزت و مکرم باشند و از جهت بزرگوبانی کوفته
 خلاص شوند و از سلطان هر اسان بودند در پنجم دلیل کند که او را فرزندان دولتیار
 باشند و حال در ششم دلیل کند که او را حال عیش و طرب بود و نواز کار بود
 و بدینکه کنیز شود در هفتم دلیل کند که او را زن همایک باشد از وی فرزندان متبل
 و رشید متولد شود در هشتم معروف بود یعنی و راستی و جوان کند در نهم دلیل
 کند که او را سعادت و قوتیاری قورین بود و در عزت کاری بهین بود و نا اقوم
 نیکبخت بود در دهم دلیل بود که او بزرگی بود که با بدحضرت یا خدایان در یازدهم دلیل
 بود که دوستان از وی خیر و عادت باشد و از با و شاطن مال با بد که عیادت به
 فرزندان وی رسد در دوازدهم دلیل کند که از جهت مکرر حکام فرج و شفقت باید
 و سختی **فصل** فخر در دلایل که نیز از هم چون خداوند از هم در طالع باشد
 دلیل کند که بزرگ و عظیم القدر کرد و حال وی نیکو کرد و خوش خوی و خوش شانس
 بود در دوم دلیل بود که از دوستان و عشق و فانی مال یا بد در سوم دلیل بود که او را
 برادران بزرگ و مال دار باشند در چهارم دلیل بود که بزرگواری زیادت کند در پنجم
 دلیل کند که او را فرزندان نیکبخت میترم و بزرگ باشد در ششم دلیل کند که او را حال
 و معاشش بزرگ بود و بسختی حاصل کند در هفتم دلیل کند که از زبان روزی مندی بود
 و مال یا بد در هشتم دلیل کند که از بخورهای محو فرزند این بود و میران نیک

انعام

در نهم دلیل کند که چنین دار و منق و بار سا بود و حافظ کلام در العالمین بود
 و حج کند و در کار خیر گوید در دهم دلیل کند که در کوچه یا از شاهی یا بد و نیکبخت
 بود در یازدهم دلیل کند که گرامی شود و از دوستان نیکبختی یا بد و خیر و سعادت
 در دوازدهم دلیل کند که نیکبختی در وی مکرر بود و با دوستان دشمنی کند و بدینست
فصل در دلایل خانه دوازدهم چون خداوند از دهم در طالع بود
 بدینختی بود و او را دشمنان بسیار باشند و بر وی طغی یا بد در دوم دلیل
 که کاری زشت کند و بدنام کرد و از ان شرم دارد و بر وی دروغ گوید در سوم
 دلیل کند که برادران با وی دشمنی شکار کنند و از ایشان سختی یا بد در چهارم
 دلیل کند که مردمان با وی خصومت بسیار کنند و برادران او را دشمن دارند و در
 آن خانه که زان بود و بران شود در پنجم دلیل کند که فرزندان وی معیور باشند
 و بزرگ دشمن دارند در ششم دلیل کند که از بند و چهاربای روزی مندی بود در هفتم
 دلیل کند که زنان وی برفی نمیرند و از معاملات زیان مند شود در نهم دلیل بود
 که اندر سفر سختی و رخ پند و بدین بود و برادر او را دشمن دارد در دهم
 دلیل کند که از قبل از دشمنان غم و اندوه یا بد و عیب بر وی غالب شود و یازدهم
 دلیل کند که از دوستان بی وفایی یا بد و با وی دشمنی کند در دوازدهم دلیل
 کند که دشمنان با وی دشمنی کنند اشکارا و از بزی ایشان برهد و از بیبختی
 چهاربای شود مند کرد و الله اعلم بالصواب

ترتیب کواکب سیاره در مدته عمر مولود که هر یکی چند سال از پختگی کند
 قمر عطارد زهره آفتاب مریخ مشتری زحل
 ۳ ۱۱ ۸ ۱۹ ۱۵ ۱۳ تا افرغ

Handwritten notes at the top of the page, including the number 110.

Main body of handwritten text on the left page, written in a cursive script.

Main body of handwritten text on the right page, written in a cursive script.

کتاب هفتاد و نهم در دوازده **آفتاب** اندر طالع دلیل کند بر نیکویی احوال
 خبرها و خوش و از غم رستن و تن درستی و ایمنی از هولها و
 پیمها و بر خصمان ظفر یافتن و اگر از سلطانی عز و جاه همه چیزها
 در خورد مرد بود بطلیموس گویند از آن مرد دولت بوزن
 کردن و سفر کردن همه نیک باشد **آفتاب** در صوم در کارها هشیار
 با بد بودن که پیم باشد از هر کاری که کند از معانی سلطان بیستانی
 بود و لیس در اندیشه می آید و اگر آفتاب بخداوند پیدایش
 نظر دوستی کند یا میندھایر آید و اگر نظر بدشمنی کند بد بود و اگر
 مشتری با آفتاب نظر کند از سوس از تنبلیت نیک بود **آفتاب**
 در رسوم بود دلیل کند که حاجتش روا شود و از معنی حکما
 نیکویی بود و از اهل فضل و تحویل فندش و هر چه بخرد سوز
 کند و اگر انباری کند لجاج آرد و تحویل کردن نیک باشد با دوستی
 معرفت یافتن از ایشان شافی پند و برادران و اقربا جیر
 رسانند بصاحب طالع **آفتاب** در چهارم دلیل کند بر یافتن سوز
 و آنچه کم کرده باشد باز با بد و کارها رست استوار شود و ظرف
 با بد بردشمنان **آفتاب** در پنجم دلیل کند بر سخی دیدن از جهت
 فرزندان و لیکن شافی رسد از مردمان عامه و از برادران
 نیکویی بود و هر حاجت که دارد روز و آشتی و بر کام دل و هوا
 ظفر یابد و اگر زن کند نیک بود و اگر فرزندان پدید مبارک فی باشد
آفتاب در ششم بهاری آرد از گرمی و خشکی و نکبت بود اندر

کارها

کارها هشیار یا بد بودن پیم بود که چیزی از وی کم شود و پیم در
 چشم بود و ریشها برس برید و در بدن بند و ستور نیک بود بطلیموس
 میگوید که از طعامها و مختلف به همین باید کردن و از سلطانان بر
 حذر باید بودن که پیم زیان باشد **آفتاب** در هفتم دلیل کند که نکاح
 کند و بعد از آن با بد بودن از جهت که خداوند آرخ کند و اگر زهر
 با آفتاب نظر کند اگر زن کند یا انباری نیک بود و اگر مرغ یا آفتاب
 بود حضور متها و قوی افتد و سفر نیاید کردن که پیم زیان باشد
آفتاب در هشتم بود دلیل کند که مصیبت آرد و امید میران بود
 پیم بهاری بود بطلیموس گوید که خوبترین را از طعامها و مخالف نگاه
 باید داشتن و از خویشان نمی رسد و از سلطانان نری بود و
 سلامت کند و اگر نظر مشتری با آفتاب بود و اگر نظر مرغ بود
 پیم و ترس بود از سلطانان **آفتاب** در نهم دلیل کند بر نیکویی حال
 و همه حاجتهاش بر آید و منفعتی بزرگ یابد هر روز شافی
 خرمی پند و چیزها و خوش شنود و کاری خیر بردست و بر آید
 و اگر نظر مشتری بود سفر مبارک افتد و نظر مرغ و زحل بود
 سخن بود و اگر زهر و عطارد یا آفتاب پند نیک بود هم سوز
 و هم بازگانی را **آفتاب** در دهم دلیل کند بر کارها سلطانی
 بر آمدن کارها از بزرگان و عز و جاه اندر کار دنیا و هر کاری
 که کند مرتبت یابد و با بندان مرد سوز این بروی جمع بشود
 و اگر خداوند ولایت بود و لاینت بروی زیارت شود و هر
 کاری که کند نیکو رسد **آفتاب** در یازدهم دلیل کند بر نگاه در آفتاب

خواسته و بهم کارها هشیار بود و هر زمانه میزدی که دارد بر آید
 و بسیار شادی پند و عملی زیادت شود بطلبوس گوید که
 همه کارها سعادت یا بد **افسانه** در و از دم دلیل کند بزکاه در
 خواسته و د اوری فتنه با کسی از سلطان بیان بر جز باید بودن
 از دشمنان و از حکیمان و قاضیان خود را نگاه باید داشتیم
 بهاری بود و هم بود که بروی بهمانی بگویند که بر زمین ارد مگر خرد
 در صحت کند **ماه** در طالع دلیل کند برنی غمی بر آمدن حاجتها خاصه
 بروز و شبیه شادی پندنا از سبب زبان و اگر ماه باز هنر بود
 دلیل کند که سفری کند و همه مقصودها روا شود **ماه** در قوم
 دلیل کند بزکاه داشتن سوخ و زبان اگر نظر هنر بود دلیل
 سعادت بود و اگر نظر مشتری بود همه حاجتهاش بر آید و دلش
 شادمانه شود و اگر نظر کند هم بود که چیزی اروی ضایع شود
 و از جهت زبان خصوصاً **ماه** در سوم دلیل کند بر صحبت
 مردمان دولت و باد و نمان مر او را د اوری افتد اما شادی پند
 از معنی سوخ و زبان و حاجتها روا شود و هر چه بخرد و ببرد
 شود کند و امیدهاش بر آید **ماه** در چهارم دلیل کند که شندان
 باز آید و از غایبی چیزی شنود و هر کاری که بروی پوشید یا بود
 روشن بشود و از حاجتی که امید ندارد امیدش روا شود و از
 جهنت ستور و بند هم بود نیک نگاه باید داشتین و اما سعادت
 بد و رسد **ماه** در پنجم دلیل کند که از دوستی شادی پوی رسد
 یا مهمان شود و یا کسی را مهمان خواهد و از فرزندان آسودن

احکام ماه در دوازده
 کانه

خاطر

خاطر بود و دلیل فرزند بر آنکه دلش عزیز نشاد شود بطلبوس گوید
 که بازنی دوستی کند و از و یکام رسد و از همه غمهایی غم کرد و هر چه
 بخرد باید **ماه** در ششم دلیل کند بر اندوه و غم و بهاری و زبان از
 سوزان و اگر نیک دارد بیمار شود و ازین نوع خویشین را نگاه
 دارد خاصه بوقتی که مرغ با هم بود یا بوی بوی کند بود و از درون
 نگاه دارد که خطر بود مگر خدای رحمت کند و اگر کسی پیش بیمار بود
 شود و حاجتش روا شود و از باز کارانش شود بود **ماه** در هفتم
 دلیل کند بر مخالفت دشمنان و از خرید و فروخت شود کند و نظر
 یا بد بر دشمنان و انباری و پیوستگی نیک بود و اگر ماه بر افروزدن
 و محوس بود یا کسی جنگ کرده بود آشتی کند و اگر بازن جنگ کند
 جدایی افتد **ماه** در هشتم دلیل کند که از سلطان بیان هم زبان بود
 و از کاری معزونی اند و یا کاری هولش پیش آید تا ماه در یازدهم
 آن بهتر بود که از کارها بر همین کند و مهمان کسی نرود و کس را مهمان
 خود نیارد و با سلیم ماری نکند و اگر سفر کند جز با یک مردن و از
 دوستان غمی پوی رسد زهار بند فراموش نکند تا در غم نیفتد
ماه در نهم دلیل کند که کارها و بسته کشاده شود و خاصه کار سلطان
 و سفر نیک بود و از غمی عظیم بیرون آید و حاجتش بر آید و اگر ماه
 مسعود بود از جای نیکی یا بد فوانه برسد و از باز کارانی شود
 کند و اگر رخل نامرغ نظر دارد بد بود **ماه** در دهم دلیل کند بر
 پنداشدن کارهای نو و حاجت خواستن از مالوک و اگر جنگ کند
 روز بصلح آید و از آنچه می ترسد این شود و از سلطان بیان

در دوازده

۷۰

عز و جاه باید و اگر ماه بارهوه یا مشهوری بود بهتر بود ماه در
 پانزدهم دلیل کند که امیزه اش بر آید وزن کردن و انباری کردن
 و خریدن بنده و ستور نیک بود و پیش مهتران شدن نیک بود و
 اگر بیمار شود زود نیک شود و از سلطان بنیان هوی رسدش
 اما سببیم که در ماه در دوازدهم دلیل کند که سفر آرد و اگر برود
 رنجهای بسیار بیند و باد ششمان مدارا باید کردن و بیم نشان
 بود و الله اعلم **زحل** در طالع دلیل کند که کار بسینه بشود و
 هر کاری که بکند نیکو نیاید و عی و حسد و خصومتها افتد
 و با خواجگان و زنان و حاسدان بروی حسد برود و سودا
 بروی غالب شود و عی و غیظ و وام افند و اندیشهها و محال
 آرد و بیماری **زحل** در دوم دلیل کند که کارها برو فرو بندد
 یا اندوهها پیش آید از قبل سوزان و دل مشغولی رسد
 اگر مان نگاه ندارد از وی بشود و با کسی محبت افتد که بزبان
 شناخته کرد و وضیاع جزیده شود و آخر کارهاش نیکو شود
زحل در سوم دلیل کند که بروی دروغی بگویند و یا بهنایی
 بنهند و از خصومتها بهم و با کسی جوری افند و یا اردوان
 او کسی میبرد و با از دشمن طامحی بشود **زحل** در چهار دلیل
 کند که کارها و کرائش پیش آید و با سختی و رنجی پیش آید و هم
 و امش بود و هر کاری که کند خانی ندوه نباشد و از جهت
 که خدای جنکش افند و یا بهم مصیبت بود **زحل** در پنجم
 دلیل کند که از جهت فرزندان عی پیش آید و بود که فرزندان

اصح از زحل در دوازده
 گانه

در

در آب غرقه شود و یا آغی رسد و یا از جهت فرزندان فتنه خیزد
 اگر چیزی وام افند و اوری بود و با زنان داوری نشاید کرد
 اما هر کاری که بزبان موع بود بزبان مراد برسد آخر کار عاقبت نیک
 شود **زحل** در ششم دلیل کند که نیز نیمه از معنی سودا و خصمکی امیز
 کند اگر معالجت نکند بیم بیماری بود و از جهت ستور و بنده رنج
 دل شود و هر چه خورد و بیفرستد بیم زبان بود اگر خصومت افند
 بر دبار باید بود و بیمار شود چنانکه امیدار و بردارند **زحل**
 در هفتم دلیل کند بر آنکه کارش بسینه بشود و از زنان و انبازا
 یخ رسد و بیم ویرانی عمارت بود و از هر نوع بیم زبان باشد
 و بیم بیماری کوران باشد اما هر خصومت که افند مرادش بر آید
 اما دیرتر بر آید **زحل** در هشتم دلیل کند که بجای آنکس حشمتی بنهد
 و بیم بود که حق وی فرو گیرد و یا مصا دره اش افند و از جای
 بجای تحویل کند و بهر حاجت که دارد دیرتر برسد و اگر بسود
 دیرتر بماند و اگر بیمار بود مخاطر و مرگ بود مگر در ضای بود
 و اندر هر کاری که بود ترسناک بود و صدقه دهد تا بلا ببرد اند
زحل در نهم دلیل کند که سفر کند و اندران سفر دیر بماند و آخر نیکو
 شود و از مهتران حاجت بیاید و اگر آنکس می نرسد همین شود
 و عیش کم شود و دلش شنا زمان شود و از بهران برهیز باید کردن
 نابد و اقی نرسد **زحل** در دهم دلیل کند که این کس را عی رسد
 از سلطان بنیان و از کفشار به مودن زبان نگاه دارد و از دوست
 و دشمن جدا کند و اندر هم کارها هشیار باید بودن تا اندر طلا

نیفتند و سخن از مخالفان بسیار است و خاصه از پیران و پیم
 بند و زندان بود **زحل** در یازدهم دلیل کند که امیدها که دارد
 رواست و از بزرگان و از خویشان سعادتی بپند و نیکویی
 بوزش در همه کارها اما از قتل و کشتی برخی رسد و از دوستانش
 کسی بیمار شود و یا غمی رسد و اگر زن کند نیکو نماید **زحل**
 در دوازدهم دلیل کند که میان او و میان مردمانی دشمنی
 پیدا آید و پیم جنگ بود و از سوغا حذر باید کردن و وام کند
 و غم بپند از آن جهت اگر زن خواهد بدایه باشد و الله اعلم
مشتری در طالع دلیل کند بر شادی و نیکو درستی و ایمنی و
 کشتایش کارها و رسیدن برادران و منفعت رسیدن از
 مهربان و از همه بدیها این شود و از غم راحت باشد و کارها
 وی نیکو شود **مشتری** در دوم دلیل کند که مالش زیاد شود
 و سفرش مبارک بود و اگر بخوبی کند نیک بود و از انبازی او منفعت
 بود **مشتری** در سوم دلیل کند بر مرادها و حاجتها بر آفتاب و از
 برادران و درویشان نیکویی بود و اگر نکاح کند ساکار بود و جاه و
 زیادت شود و سفر مبارک و اتفاق افتد و اگر بخوبی کند نیکو بود
 از انبازی منفعت بود **مشتری** در چهارم دلیل کند که عاقبت
 نیک بود و راحت بود و خیری بی رسد از میراث از خردن و
 فروختن نیکو بود و ضیاع و اسباب خربین فرقه بپند و کارها
 بسته کشان شود و در غرق و صکت است و روی شناسی
 کرد و هر کاری که کند کار تمام شود و اگر حاجتی گرفتار کرد

مشتری

راحت

راحت باشد و از ماز و بدترین نیکویی رسد و غمی نبود که بنای نوست
 و یا چیزی بنهانی بیاید **مشتری** در پنجم دلیل کند که مرادها را و
 حاصل شود و مراد دل برسد و آنچه بخوبی بیاید و شادی بپند و هر
 فرزندی که از زمین سالن میشود مبارک بود و عالم و بزرگ و یا مع و فان
 و بزرگان صحبت دارد و نکاحی افتد و نامش بزرگ گردد و از اولم هر
مشتری اندر ششم بود دلیل کند که اگر بیمار بود آن در دست کرد و اگر
 برغم بوزنی غم کرد و اگر ستودند یا بپند سوختند و هر زنی که
 رها کرده باشد اشتهای کند یا او **مشتری** در هفتم دلیل کند که انبار
 کند و نکاح کند و مرجع کند نیکو آید و دلیل فرزندی بود که تولد شود و از
 خداوندان سلطه بر جزد باید بوزن و اگر زحل یا مریخ یا او بود
 نباید کردن **مشتری** در هشتم دلیل کند که از جهت میراث خصومت
 آرد و از جای که باشد تحویل کند و لیکن با رخ بود و کارهایی اشکا
 کرد و از مرکز خویشان پیم بود و اگر خداوند طالع با مریخ باشد پیم
 مرکز بود و پیم بود که سوز بایش شود **مشتری** در نهم دلیل کند که سر
 مبارک افتد و حال بسیار با بد در آن سفر و کارش کشان شود و از
 مهربان حاجتهاش بر آید و مرادها برسد و خبرها خوش شود
 و هر چه کم کرده بود باز یابد و هر خوانی که به بپند یا وی نیکو بود **مشتری**
 در دهم دلیل کند که مرادها و دل از جهت سلطان بنیان روز بر آید و
 منفعت بسیار بود و آن سال خوانسته بفراید و از اهل دیوان
 منفعت آید و کارها بسته بکشاید **مشتری** در یازدهم دلیل کند که
 از غمها برهد و نشانی فراغت بسیار بپند و همه کارها بسته او

میخ

کشاده شود وی غم کرد **مشتری** در دوازدهم دلیل کند که خصومت
 و دواوری آورد و از اهل قلم بر جزر باید بوختن و الله اعلم **میخ**
 در طالع بیم بود که دل شکستگیها آورد و رنجها از هر نوعی از خصومها
 خویشتر را نگاه دارد که بهم زبان بود از عوانان مهمان کسی نباید
 رفتن و بسفر نباید رفتن که زبان افند و سخی بپند از نهد زبان
 بهم بود و خطر کشتن بود مگر مشتری یا زهره ناظر بود **میخ**
 در دوم دلیل کند جمع کردن مال جریه کرد و بسفر نشاید کردن
 که بهم زبان بود **میخ** در سوم دلیل کند بر طلب کردن مال بیخوش
 اما مرادهاش حاصل کرد و از خداوندان سلاح و دوستان بهم بود
 که محنت رسدش و نالان شود **میخ** در چهارم دلیل کند که اندر کارها
 دل تنگی آورد و اندیشه گران و عیب بود که از جای خویش بر خود
 بدل بپندد کارها هولش پیش آید و بهم زبان بود **میخ** در پنجم
 دلیل کند که غمی رسدش بسبب نندان و یاد دشمنان لجاج کند و از
 معنی زنی بکام دل رسد و اما رسوائی پیدا آید **میخ** در ششم
 دلیل کند که از سفر او خستگی و گریه بیماری آورد و از سنن و نند
 نقصانی بود و از روزان حذر باید کردن و سوزبان نگاه باید
 داشت تا زبان نرسد و از طعام مختلف برهیز کند و اگر افما
 با میخ در طالع بود در چشم و آبله در پیشه هول ارد خون از تن
 بیرون باید کردن تا این علامتها رسته باشد و از دشمنی می
 کسی هلاک شود و بکام دل برسد **میخ** در هفتم دلیل کند بر زبان
 شوی کردن و بند عزیزین و بهم در چشم بود و دل تنگی آرد و چیزی

از وی

از وی بزدند و روز بار بید و خصومتها افند یا زبان و اگر زهر
 یا مشتری نظر کند سعادت یا بد **میخ** در هشتم دلیل کند بر خون سخن
 و فساد کارها و مخاطره که از آن بهم بود مگر لا مکرر خصم خدای بود
 و از زبان جدای افند و بهم بهندان بود و از آهن و پیراجر اجسد
 و سفر نباید کردن **میخ** در نهم دلیل کند که بسفر اگر نرود بهتر بود
 که خطر مال و جان بود و خواسته نباید و خواها و آشفته بپند
 و دل مشغولی بود از برای غیابی و اگر زهره یا مشتری ناظر
 بود هیچ بدی بوی نرسد **میخ** در دهم دلیل کند بر نظر با رفتن
 بردشنان و بر همه مرادها برسد و اگر سلطان بود خصمی باید
 کرد و اگر رعیت بود از سلطان حذر باید کردن تا آب و جاه
 او نشود و آخر همه کارش نیکو شود **میخ** در یازدهم دلیل کند
 که از سبب بی خصومت کند و آخر نظر خداوند طالع را بود اما
 میان اینها از مخالفت افند و برخی که در کاری برده بود نیک
 مترد و از سفر شادی کند **میخ** در دوازدهم دلیل کند که خصومها
 افند و از دشمن دل مشغولی آید و اندر کارهایی ناکر کرد و سوز
 و بند نشاید عزیزین و بسفر نشاید رفتن و از سلطان نپان
 خود را بر جزر دارد تا آفتی نرسد و از زبان خصوم کند
 و دشمنی افند و الله اعلم **زهره** در طالع دلیل کند که همه مراد
 های او حاصل کرد و نشاط و شادی و کله و طرب آرد
 خاصه از جهت زبان و اگر زن کند نیک آید خاصه که ماه بوی ناظر بود
 و از فرزند و فروخت خود را نگاه دارد که بهم شیمانی بود و عاشق

زهره در بیست

شود اگر کسی با کسی بر او اگر زن بود دلیل رسوای بود **زه**
 در دم دلیل کند که بسبب زنیان شادی پند و بسپا چیزش
 از مردمان بیکانه روزی بود و هر چه بطلید بیا بد و از زنان
 خود را بر حذر دارد که زنیان رسدش و هر کاری که بکند نیک آید
زه در سوم دلیل کند بر افروزی خواسته و حاجت بر آید
 و صحبت نوا فند از جای بجای کشن بود و دلیل عشق بود
 بمواد دل برسد و گویند که مالی از شهت بوی رسد و اگر
 انبازی کند نیک آید **زه** در چهارم دلیل کند که از ما زویر
 شادیا پند و کم شدن باز آید و طرب و طرب بیا بد از خوشی
 اندک غم برسد **زه** در پنجم دلیل کند که از فرزندان و از روزگار
 شادی پند و منفعتها رسد از مردمان عامه و مرادی که از
 زنان جوید بیا بد و بهمه حال عزیز بود خاصه میان اهل طرب
 و خیر و شادی پند و برد دشمنان ظفر بیا بد **زه** در ششم
 دلیل کند که نالای بود و نقصان ستور و بند و بود و بلج بود
 با زنان جنگ نشاید کردن و بسید هوای دل نشاید رفتن که بیم
 رسوائی بود اما عاقبت نیک شود **زه** در هفتم دلیل کند
 بر زنا شوی و سفر کردن و ستور و بند و زنیان و با زنان بلج
 اردیم جدای بود و هر کارهای ضعیف و می قوی کرد و از بسبب
 درم گردن حضور می افتد و فروختن نیک بود و هر چند بود
زه در هشتم دلیل کند که از جهت فاد و مایه بر حضور می
 آرد و مصیبت کند بر کرداران و خود را نگاه باید داشت تا

چیزی

چیزی از وی نشود که زنیان رسد و برد دشمنان ظفر بیا بد **زه**
 در نهم دلیل کند بر افروزی خواسته و از دشمنان اینی بود و سخن
 آردش و آن سفر مبارک بود و سوذ بسیار پند و اگر مرغ یاوی
 بود نباید رفتن و اگر سفر رود در آن سفر عاشق شود و یا از حربه
 زنی و یا از جهت کینگی بیم باشد که سوزن این از دست می شود
 ازین جهت سفر نشاید **زه** در دهم دلیل کند که هر شغلی که از
 تجارت بود بر او کشان کرد و از جهت زنیان هر مرادی که دارد
 بیا بد و از سلطان بیان و بزرگان و پیران نیکو بود **زه** در یازدهم
 دلیل کند که از جهت زنی غمی رسد و ما مردمان معروف و محبت
 شود و هر مرادی که دارد بیا بد و حاجتش بر آید و بر کار
 زنیان موع شود **زه** در دوازدهم دلیل کند بر شادی و طرب
 دشمن و هر چه جوید بیا بد اما برخ و سختی و از خداوندان
 طرب جدا کند و الله اعلم **عطار** در طالع دلیل کند بر شادی
 و حاجتهای وی روا شود و علی بروی افزون شود و تیرها پند
 با آیدش و از غایبی چیزی بوی رسد و اگر چیزی از دست دشمنان
 باشد بدست آید و اگر با کسی حضور بود دست او را بود و از خداوند
 اهل نیکو کند **عطار** در دهم دلیل کند که خواسته فزون شود
 زنی غم گردد و ظن بیا بد دشمنان و از نیکو پها و پیرا بهر بود از
 اهل تلم و پیران نیکوی بود و مرادی که جوید بیا بد و کار تجارت بر او
 کشان کرد و هر کار و برادش بود **عطار** در سوم دلیل کند بر خرا
 فرزان شدن و از جهت برادران و دوستان اندوهان بود و خواها
 آسفته بسیار پند و دعواش بسیار آید **عطار** در چهارم دلیل کند

احلی عطا
دعا

برای بنی میراث از اهل بیت خویش در دولت بدار متعلقان خود
 و از اهل جوان خرد نگاه دارد و با کسی مناظره نباید کردن و زبان
 نگاه دارد **عقار** در پنجم دلیل کند که از فرزندان و از بندها که شایسته
 بنده و هر حاجتی که نخواهد روا شود و اگر تجارت کند و اگر شکر کند
 نیکش آید و اگر کج کند سعادت بیند و لیکن از ناسزا بان سخن
 ناخوش شود و لیکن زرقی عم کرد و از خردان قلم نیکوی
 بنده و شایسته شود **عقار** در ششم دلیل کند بر اندکی پکاری
 اما روز گذرد و هرزه بخزد و بر و نشد شود کند و اگر با کسی دعوی
 کند دست او را بود و چیزی از علم بیاورد اما از جهنت ستور
 بنده دل مشغولی باشد **عقار** در هفتم دلیل کند بر شایسته
 عمی و اگر کج کند و انبازی کند نیک بود و عقل او بیفزاید و سخن
 زیادت کرد **عقار** در هشتم دلیل کند که جنگ باشد و مناظره
 هشیار باید بود تا چیزی او کم نشود و بیم بیماری بود و از طعامها
 مختلف برهیز کند تا علمش بر وی مستولی نشود **عقار** در نهم دلیل
 کند بر علم آموختن هر چه کرد و سوز کند و از خردان قلم
 و پیرا منفعت بود و آن فرزندان و پیرا نیکوی رسد و بی عم کرد
عقار در دهم دلیل کند که با اصحاب سلطان پیوسته کرد
 از خردان قلم راجت بیند و مرتبتی بیفزاید و اگر عام بود
 سخنی روا شود و هر کاری که بکند همه نیک آید **عقار** در یازدهم
 دلیل کند که همه امیدهاش بر آید و حاجتهاش بر آید و
 اگر اهل سلطان بود از ایشان شایسته پند و سعادت بود
عقار در دوازدهم دلیل کند که بروی شمشیر کند و دشمن آن

کسانی

کسانی باشند که همانش کار کند و پیوسته اندامهاش
 بشکند و هر کاری که بکند همه بد آید هشیار باید بودن و
 سفر نشاید کردن و الله اعلم **راس** در طالع دلیل کند که این
 کس حاجت روا شود و از مردمان بزرگ و پیرا نیکوی رسد
 و کارها و بستانه بروی کشان شود **راس** در دوم دلیل کند
 که با پیری یا با مهتری خصومتی کند و از آن کار نرسان بود
 لیکن سلامت کند و کار سوز یا نفس کشان کرد **راس** در سوم
 دلیل کند که بروی دروغ گوید و یا تمقنی نهد و سالانی بود
 و از برادران و دوستان جدا شود و از ایشان نیکوی بماند
 و کارها بروی کشان کرد **راس** در چهارم دلیل کند که همه حاجتش
 روا شود و از بزرگان نوازش یابد و شادی بنده و از دشمنان
 کند **راس** در پنجم دلیل کند که چیزی نهانی بیاید و از جهنتی و
 فرزندش شایسته بنده و پیرا رسد **راس** در ششم دلیل کند بر بیماری
 از سردی و خشکی و چیزی نرنیم بر دست می هلاک شود و از آن
 مالش تنه شود **راس** در هفتم دلیل کند که میان او و میان کسی او
 جدایی نند و حلسدان بروی حسد کنند لیکن دست او را بود
 و تدبیر نکاح آرد و کارش نیکو شود **راس** در هشتم دلیل کند که از
 کسبش عمی پیش آید و از بزرگان نیکوی رسد و پیرا باش نولد کند
 اما سلامت گذرد و نیکو شود **راس** در نهم دلیل کند که همه حاجت
 او روا شود و از دشمنانی عم کرد و پیرا نوازش نرد و بیک افند و کار
 بستانه بروی کشان شود **راس** در دهم دلیل کند بر نیکوی و عوفی بدین

کسانی طوالت

کسانی طوالت

اصحاح
دین در بیوت

خاصه از بادشاه مبرزگان و زیارتی جاه و مال و ستودن از تجارت
راس در باره هم دلیل کند که این کسی را غری و هرتینی زیارت شود
 با نذره مرد و امیزهاش رو آورد و نکاح و سفر نیک بود **راس**
 در دو از هم دلیل کند که کسی بر روی جفا کند کین بر روی ظفر نیاید
 برو سلامت بگذرد و از دشمن بر صدداید بوزن و از جهنت بند
 و ستور زبان بند و الله اعلم **ذبت** در طالع کند که از مرد ما
 درون کسی او را برون گیرد و داری آورد و بیماری بود از بری
 و خشکی و نقصان مال بود و از جایا بلند برهیز کند **ذبت**
 در دهم دلیل کند که نیکی پیش آید پیش اما با همتی طجاج کند و
 مال نگاه باید داشت که هم رفتن بوزار دست از مردم سفله دور
 باید بود **ذبت** در سوم دلیل کند که همون گوید بر اکدی کارها
 بود و از بران و دوستان عم بند **ذبت** در چهارم دلیل کند که
 همسار باید بوزن از دشمن ناظر نیاید و از بزر احتیاط کند
 نارخی نرسد و از بزر باغ مصیبتی رسد و از مردم سفله جدا
 کند **ذبت** در پنجم دلیل کند که از جهنت فرزندان او را غمی رسد و
 فرزندان هم بود که از جای بلند بیفتند و از کام و هوا برهیز کند
 که رسوای ارد **ذبت** در ششم دلیل کند که رخ و بیماری ارد و از
 همتی نیکی رسد و تحویل کند و چیزی کم کند و ستور و بند
 نگاه باید داشت تا زبانی نیارد **ذبت** در هفتم دلیل کند که از کارها
 بکاری بگذرد و از سفر و نکاح خیری نبود اما علم بزان کار باز کرد
 که از نخست بود **ذبت** در هشتم دلیل کند که خوزر نگاه باید داشت

از

از خوزر نیما که هم آفت بود و از بلندی افتادن هم بود و از
 ستور و بند بر جزریا بوزن تابعی بوی نرسد **ذبت** در نهم
 دلیل کند که سفر افتد که نرسد و هم نرسد بود و اگر بود مال نگاه باید
 داشت که عداوتها افتد **ذبت** در دهم دلیل کند که مرین کسی را غی
 پیش آید نگاه از همه کارها بر جزریا بوزن تا بخوری بگذرد
ذبت در یازدهم دلیل کند که این کس را جنک و خصومتی افتد زبان
 خویش را نگاه باید داشت و از باران بد دور باید بود **ذبت**
 در دو از هم دلیل کند که سستی و بدی کند جای کسی و از آن
 بیشمان شود که حال دشمنان بد بود و عم و نالندگی بود
 لیکن خوزر نگاه باید داشت و جزریا بگذرد تا بخیر بگذرد و الله اعلم

کتاب الحکم المتعارضه فی الحساب
مقدمه الی شرح بعض الفروع
کتابه تألیف

د	م	ع	ا
۱۱	۹	۲۳	۱۴
۱۳	۵	۲۰	۱۵
۲۵	۲	۳	۲۳

۵۳

د	ع	ا	۱
۷	۲	۳	۳۱
۳	۱۰	۳۱	۲
۳۹	۱	۲	۹

۱۳	۱۶	۱۹	۵
۱۱	۶	۱۲	۱۷
۷	۲۱	۱۴	۱۱
۱۵	۱۰	۱	۲۰

۵۳

قادی	قادی	قادی	قادی
۳۰۵	۳۰۶	۳۰۷	۳۰۸
۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۳۰۵	۳۰۶	۳۰۷	۳۰۸

۱۱

این حکا اسرطاس در کتاب خود با ذکره اسنک که این کتاب منسوب
 بهر منسب کتابی دیگر دوام که نام آن مصنف ماه بود میان هر دو کتاب
 نوعی مخالفت بود و بعضی از احکام منازلهها و من کتاب اسرطاس را
 برتر ندیدیم و ششم و الحاکم موضع مخالفت است که آن ذکر کردیم تا فایده
 تمام حاصل آید انشاء الله تعالی **شطبین** و او از اول حمل است تا
 دو اذنه درجه و با نوزده دقیقه و سی و پنج ثانیه از حمل او را احکام
 اما او آنست است و بخش سعادت را با نوزده از هر آنکه او روی
 مرخص و در روئین رخ دوستی زبان باید کرد خاصه و در مخفی
 آورده است که طلسم جذای را نشاید **ج** درین روز و درین
 شب خاصه نوشاید آبوشیدن هر تسبیح در این روز جامه نوزند
 او را افنی و جراحی رسد که بر شرف هلال آفتاب درین وقت
 خدمت با ایشان نشاید رفیق و بدیشان نشاید پیوستن
 و در جاهتها با ایشان سعی نشاید کردن که پیوستن بدیشان
 درین روز هلاکت پیش آرد و هر که درین روز نزدیک ایشان
 آید روحانیت دشمنی کشنده و هر که درین روز در جاهتها
 ایشان سعی کند آن سعی او بسندید نیاید و در عقوبت او
 تعجیل کند **د** درین روز زن خواستن بسندید بود هر که درین
 روز زن خواهد او را خطی باشد تمام از آن زن و آن زن را از
 وی دهد و از یکدیگر بر خوردان باشند **ه** چهار بایان و مرد
 و کوسفند و کاو درین روز خریدن نیکو باشد **و** درخت
 و کشته کردن و بنا نهادن را نشاید و عاقبت این خیر باشد
ح دوستی نشاید گرفت با کسی و نیز روز و مرد از خواندن
 نشاید گرفت که آن دوستی روز را بی سود **ط** بازرگانی نشاید

شطبین

کرد

کرد و منافع تجارت نشاید خرید در روزی که عاقبتان محمود نبود **ز**
 علاج بیماری نشاید کرد درین روز و ناز و علاج نشاید کردن
 که عاقبت محمود نبود **ح** نشاید کرد درین روز و هیچ طلسمی
 و هیچ تعدیدی نشاید و استعمال نشاید کرد بعلی ازین صنعت
 هر کوزگی که درین روز را بد اگر بس بود نبرد و فاجع باشد و هیچ
 مال ماوی نباید و هر کاری که کند بد باشد و بسندید نبرد و اگر
 دختر باشد فاجع و بلا به کار بود و در آن شهر بی باید و مردمان
 او را دوست دارند و بر زبان جریب باشد **طین** و او از دوازده
 درجه حمل است و با نوزده دقیقه و بیست و پنج ثانیه از حمل تا
 بیست و پنج درجه و دوازده دقیقه و پنجاه و پنج ثانیه حمل او
 سعادت و کرم و خوشگوار است هر آنکه روی او فضا بست او نرم ترین
 جوهر است **ث** نشاید بود بیخ مهرمانی و دوستی با ایشان
 و با زاری نوا و هر که را دوست داری از مردمان بحر زمان طلسم
 و بیخ خدرا به که موصوفت کتاب اسطراس در وقت نشاید
ج درین روز باید که بر باد نشان در آبی در مصالح ایشان سعی
 کنی و نشاید بود با دوستان پیوستن و آغاز دوستی و بر آزی
 نهادن **د** درین روز نشاید زن خواستن و کینیک خریدن و هیچ
 از حیوان خریدن و از منافع بازرگانی خریدن **ه** نشاید درین روز
 جامه نپوشیدن که هر که درین روز جامه نپوشد او را بیماری
 سلسل پیدا کند **و** هر فرزندی که درین روز آید اگر نر باشد مردی
 نیکو و زاهد و راز دار و نیکو سپهر **ز** خوب معیشت باشد و اگر
 او را دشمنان بسیار باشند و اگر دختری بود بدکار و فتنه انگ بود
 و مردمان او را دشمن دارند **ح** و وی از بیست و پنج درجه حمل

بطبین

شربا

حال سرد و از دره دقت و بنجایه باینه او نامش در جم
 و سی و هفت دقیقه و هفت دقیقه تا نیمه نوزد میان است مویته
 با سعد از هر آنکه او روی زمین است در وی پنج درستی
 نشاید اگر کسی را مری بسته باشد کشاؤن آن درین روز
 نیکو باشد و کشاؤن زهرها را بشاید و دختی که بخت خوشی
 را بسوزند مری باشد و ساختن طلسمها و تدبیر صنوع خواند
 دعوات درین روز ستود باشد درین روز نشاید بود
 خدمت با دشاهان و با شراف بررگان بپوشیدن و با
 دوستان و بوازان امیختن زن خراستن و خردن و
 خوامی درین روز نیک باشد بنا نهادن و کشتن و رفتن و
 پهن کردن غله و پوشیدن جامه نومه نیکو باشد و عاقبت آن نیک
 باشد و روجا نیات درین روز با فایده باشد و اگر کار نیکوی در
 بود مگر کون که درین روز زاید از بس و دختر نیکو سیرت
 و نیکو بخت و نیکو صلح و خور اخلاق باشد و الله اعلم **دیران**
 و او از هشت درج و سی و هفت دقیقه و هفت تا نیمه نوزد
 تا بیست یک درج و بیست و پنج دقیقه و چهارم تا نیمه اروی
 از میان است کسی است از هر آنکه او روی عطار و است
 در وی عمل پنج درستی نشاید کردن و پنج ممالک و بزی
 و جدایی درین روز بر باد شاهان نباید در اید و در
 حاجتها ایشان سعی نباید کردن و با ایشان نباید پوشتن
 آغاز **درین روز پنج کاری نباید کرد** اول تدبیر صنوع طلسم و
 دعوت کواکب و پنج بنا نهادن نهادن و پنج درخت نشاید
 نشاید وزن نشاید خوانست و بسز نشاید رفتن عاقبت
 محمود نباشد مری زندی که درین روز زاید از بس باشد
 حیثیت بزدان بودن بود و بد کردار و کشتن و اگر دختر باشد

دست آه
 سخن

فاجه

فاجه و مریه تک مودانرا دوست ندارد و از ایشان تنق
 نکند **هفتم** و او از بیست یک درج و بیست و پنج دقیقه و چهارم
 و در نیمه نوز است تا چهارم درج و هفت دقیقه و بیست تا نیمه
 جزا اگر مری و خفگیست بدرج میانه محمود است با سعادت
 آن کسی است که روی ماه است در وی پنج خات زهرها
 کشتن و اخلاط آن با بساختن حد و نشاید بود طلسمها
 را در علاجها را و حاجات بخواهش را نشاید کردن درین روز
 بدعتی بزی و صنوع نشاید کرد و در مصحف فر آورد است
 مگر که ماه در هفت روز کند طلسمات ساز که بریدی بعلق
 دارد و عقدها را بشاید بود نیکوست نیز درین **اختلاف**
 در این روز کارهای ایشان سعی کردن و محمود بود و ایشان
 پیوستن و با شراف جمعیت کردن که نیکو که درین روز ستود درین
 و سر کردن درین روز نیکو بود و عاقبت محمود باشد در وقت
 آن محمود بود و نافه مری زندی که درین روز زاید از بس بود
 نزدیک مردمان ناستود باشد و بسیار رخ و اندوه و اگر
 دختر بود نیکو باشد و کم سخن و بوشید و دل نریزید و یک
 مردمان **هفتم** و او از چهارم درج و هفت دقیقه و بیست
 تا نیمه جزا است هفت درج و هفت دقیقه و سی و پنج تا نیمه
 جزا **خشکست** با وی ورم و سعد است در وی پنج خات
 و کسی کردن و دهنهای که در عطف و دوستی و مهربانی باشد
 سوختن و کسی را که مری بسته باشد کشاؤن و بند زهرها را
 کشاؤن و نیک بود در وی عمل طلسمها و تدبیر صنوع خواند
 دعوات نیکو باشد درین روز خدمت با دشاهان در آمد
 و در حاجات ایشان شروع نمودن و بر اشراف بزرگان در

هفتم

هفتم

امدن و باد و تشنه پیوستن **بیکوستن** اندک کارها از وزن
 خواستن را و جزین برده درخت نشاندن و کشتن در
 و این بر تو بیاید نشاندن و بنا کردن و سو کردن این
 جمله بیکو بود و عاقبت همه محمود باشد و روحانیت او
 نافر بود هر فرزندی که در این روز زاید بیکوستن
 و ستون بود و در میان مردمان و اگر دختر زاید مستور
 بود **ذراع** و او از هفت درجه و هفت دقیقه و سی و پنج
 مانند جوز است تا اول درجه بر طاق **سعد** است تا قری
 و نز و نیم - در وی بیخ دوستی بیکو بود و درخت که
 جهت آن سوزند و افتتاح آن اعمال را نشاید و دعوت
 و علاج روحانیت و تدبیر صنعت و عمل طلسمات در وی
 لایق بود و نافذ باشد **ستون** است در شامان
 و سعی کردن در حاجاتشان و پیوستن با شرافت و بزرگان
ستون است درخت نشاندن و در وزن کشتن **مزدن** خواستن
 و برده و سوز کردن و جامه نو پوشیدن و سو کردن که این
 جمله را علوت محمود بود و هر فرزندی که در این روز زاید
 از سیر و دختر نیکوخت و نیکو سیرت باشد **شش**
 و او از اول سرطان باشد تا او از درجه و پنجاه و یک دقیقه
 و بیست و پنج ثانیه از سرطان **انی** است و نرسد و سعادت
 و آیمختن تا غم میانه است و در مصحف قرار داده است
 که سعادت در نیک او سرخ و سفید بود و روی هر جنب
 ساختن زهرها را نشاید و بیخ جدائی و دشمنی و سبستن
 طلسم و خواندن دعوت بود و در مصحف قرار داده است
 که هر طلسم آنها و در یاها و جویها بیاید کرد و نشاید در وی

مصحف

ذراع

شش

علاج

علاج روحانیت و تدبیر صنعت و جامه نو پوشیدن که اگر بپوشد
 آن جامه بپوشد و بزرگی **موز** را نشاندن است در آمدن
 نزد بیک با دشمنان و سعی کردن در خواست ایشان و پیوستن
 با شرف و در میان نیکوستن **بیکوستن** کشتن کردن و در وزن
 نشاید طعام و غله بگویند و زن خواستن و ستون برین
 حریف از جهت بازرگانی **و اگر** فرزندی درین روز زاید اگر
 بر تو بود سیرت باشد و نیکو حیدر میان مردمان **فرز** تا غی
 بحقیق که زاید و اگر دختر بود نیکو باشد و بارسا و ستون
 سیرت و مردمان او را در وقت **از** **طرف** و وی از جوان
 درجه و بارز و دقت و پیوستن بخ یا نه سرطان است بیست و پنج
 درجه و چهار دقیقه و پنجاه و یک ثانیه سرطان **انی**
 است و نیم و خمس است و در مصحف قرار داده است
 سعادت و سیرت **بیکوستن** زیرا که روی افناست
 بیخ عداوت و جدائی در وی باید سراجت خاصه نشاندن
 رعدها و در مصحف قرار دست که ساخته است میر
 طلسم مرغان و کبوتر و مگس را **طالم**ها بیاید است
 در وی و تدبیر صنعت و خواندن دعوات روحانیت
 و علاج روحانیت را نشاید جامه نو پوشیدن که هر که درین
 روز جامه نو پوشد او را جادوی برسد و نشاید بنزد بیک با دشمنان
 در آمدن و در حاجتها ایشان سعی کردن و با هم نزاع و پراختن
 نشاید پیوستن و زن خواستن و برین و ستون چندین که عاقبت
 محمود نبود و پیشانی بازار و کشت نشاید کرد و غله نیاید بپوشد که
 بدست دشمنان افتد و نشاید سوز کردن **جمعه** وی از بیست و پنج
 درجه و چهار دقیقه و پنجاه و یک ثانیه سرطان است تا هشت درجه و
 سی و چهار دقیقه و هفت ثانیه از اسد **نرسد** تا کوی ایمنه و سعادت

طرفه

جمعه

او با خصل میخند نیرخت کشفان مردی و خواب را شاید و
 ای میخند ز غمها را ستوده است عمل طلسمات و نیز صنعت را
 اما روحانیت را درین نشاید خوانند علاج ارواح نشاید
 مصحف آورده است که نیکست طلسم سیاه و کرم و و حوش
 ستودن سینه نزدیک باوشان در آمدن در علاج ایشان سعی
 کردن و درین از ایشان دوستان است ستودن دست درخت نشاید
 و در وقت نشاید عمل نمودن اگر عمل درین روز بهمانند
 بیزد ستودن است و چون که عاقبت آن محمود بود و برده گردید
 و سز کردن و آغاز تدبیر حرب را که هر این طرز و سلامت بود
 اگر درین روز فرزند را بدید اگر بسز بود و اسی و مکار و کزنی بود
 و اگر دختر بود از مردان بهره مند بود و شهنشوی عالی
 باشد و بران فرصت بود و لیکن مسئومه بود **تیسر**
 ووی ز هفت درجه و سی و دو دقیقه و هفت و ثانیه است
 نایبند یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهار و ثانیه است
 انشی است شکست و میان در خشکی سعادت در مصحف
 آورده است که نیکست سیاه - نشاید بود در وی نیرخ
 مهربانی کردن در دلها باوشان و بزرگان و برادران و
 طلسم ساختن و دعوت کواکب علاج ارواح را نشاید
 در مصحف قرار آورده است که او معین است هر طلسم جدای
 را و بستن خواب مردی را و بیماری و هلاک نیکست
 با دشمنان در آمدن در حاجات ایشان سعی کردن و با شرف
 و دوستان پیوستن و درخت نشاندن و غله درودن و پیوستن
 و تدبیر کردن و آغاز کارها این عمل را نشاید ستودن
 عاقبت حمله محمود بود و بر روحانیت نافر بود و آن کار نیکو
 تمام شود هر فرزندی که درین روز زاید بر یاد دختر
 نیکبخت و مستور و صالح و میمون و مبارک باشد بر ما در و بلز

تیسر

حوزه

صرفه

حوزه و نزدیک مردمان ستوده باشد **صرفه** ووی از
 بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهار و ثانیه است
 تا چهار درجه و هفت دقیقه و هشت ثانیه و سنبله است
 ای میخند با جوهر اش و زمینی نیکست که بسفادت زند
 نیرخ جدای و دشمنی را شاید و در جنهایی که آن کار را شاید
 در وی سوختن نیک باشد و در مصحف قرار است منزل سعادت
 و سفیدست و وجه مالمس صالحست هر طلسم جمع و دوستی
 نیکوی را **چهارم** تدبیر صنعت درین روز نشاید و بیع اوعالی درین
 روز نشاید خوانند درین روز نشاید علاج روحانیت کردن
 و کشت کردن و درخت نشاندن و غله پیوستن و اندک کار یا
 و در آمدن بر مملوک و سعی کردن در حوائج ایشان و پیوستن
 با شراف و همتران و برادران و فرزندان و چهار باری نشاید
 که عاقبت محمود نبود و جادو نشاید بوشان که اگر بهوشد سلطان
 او را اید کند نیکست تدبیر درین و باد دشمنان دیدار کردن
 و سز کردن دست و عاقبت نیک باشد هر فرزندی که در این روز
 آید اگر بسز بود خبیث بزرگ درون و داعی و بسیار اندیشه و
 دوست روی باشد و اگر دختر باشد در از زبان و مضموم
 بپیوست بود **عقوا** ووی از چهار درجه و هفت دقیقه و هشت
 ثانیه از سنبله است تا هفت درجه و هشت دقیقه و سی و چهار
 ثانیه از سنبله ارضی است و خشک سعادت یا نیکست نیرخ
 دوستی زنان و برادران و دوستان را نشاید بستن و ساختن
 طلسمها و دعوت مصحف و علاج او را نیرخ روحانی نشاید در
 مصحف قرار آورده است سعادت و سفید و جرحه است
 صالحست هر کار را که در آن خیری بود کشتن و درودن را شاید
 و غله نشاید پیوستن که سلطان انرا نند کند و تدبیر صنعت نشاید

عقوا

و باد شنان حرب نشاید **شایسته** و نادر ملوک و اشرف و
 برادران و دوستان و جامه خوب بپوشند و تزویج و برون و ستور
 خردن و سوز کردن و هر فرزندی که درین روز زاید آید اگر بسوزد
 و ما در سوم بود و اگر دختر بود مردان او را دوست دارند و ستور
 و عقیده و نیکو حال بود **سماک** و وی از هفت درجه و هشت دقیقه
 و سی و چهار ثانیه سنبله است تا هشت درجه و هشت دقیقه و هشت
 ثانیه میزان از مینی است خشک است **نیرخ** و شقی و
 خدای میان دو کس را شاید و اینچنین و ساختن زهرها
 کشنده و هر چیزی که در وی ریج و ضرری نوزادان عمل را شاید
 و در مصحف الف را آورده است که وی سعادت و احمدرست و وجه
 مشتری است صاحب می طلسم هر بانی را و دوستی را **سماک**
 طلسمها را نیکوست و نذیر صنعت را نشاید و ابتدای کار را
 و کشت کردن و درخت نشانند و بنا نهادن و غله پیودن
 و دیدار ملوک و اشرف و نذیر حرب و تزویج و برون و ستور
 خردن و سوز و حرکت جمله درین روز نشاید و دور باید بود
 و اگر فرزندی آید درین روز بسوزد خردنی دولت و مهربندی
 و بدسیرت و ناسامان کار را باشد **عقرب** و وی از اول
 درجه میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و پنج
 ثانیه میزان است باقی سعادت چون ماه در غنر نزول کند
 نیرخ دوستی و مهربانی و کشادن مردی که بسته باشند
 و کشادن بسته زهرها کشند و روی نیکوست و هر کاری که در وی
 منفعتی باشد کردن درین روز نشاید و نشایسته است هر
 طلسمها را و نذیر صنعت را و خواندن دعوات را و معالجت
 روحانیات را و در مصحف الف آورده است که وی بخش است **سرخ**
 و وجه مرغ است شایسته بود هر طلسمها و بلا و هلاک را
 نیکوست بسوزد و دیدار ملوک و اشرف و پیوستن با دوستان

سماک اخگر

نشد اول

عقرب

نکست

نیکست برده خردن و زن خواستن و ستور خردن و
 کشت کردن و درودن و پیودن غله و جامه خوب بپوشند و
 آغاز کردن کارها **هر فرزندی** که درین روز زاید آید بسوزد
 نیکوست باشد **سرخ** و ما در روز میمون و ستور و میبوت و میبوت
 و ضلع باشد **زبان** و وی از دوازده درجه و پنجاه و یک
 دقیقه و بیست و پنج ثانیه میزان است تا بیست و پنج درجه و هفتاد
 و دو دقیقه و پنجاه و یک ثانیه میزان **افزای** است سعادت او
 مصر و مستحسن **خروی** نیرخ فریضتین باید ساخت
 و جل کردن زهرها و قائل و در مصحف الف آورده است که طلسمها
 نیرخ و جدای را صاحب طلسم **ممالک** و بسین خوار را نشاید
 طلسمات خردی باید ساخت و دعوت نماید کرد و دعوات
 نشانده اند و علاج روحانیات نماید کرد و نذیر صنعت نشاید
 کشت کردن و درودن را شاید و غله پیودن و ستور نشاید و
 جامه نیکو نشاید و اگر بسوزد اگر بسوزد شایسته است که بسوزد
 بالای بای پیوستن از سنگ **خلفه** شایسته است بزدیدن
 باوشنایان در زمین و با اشرف پیوستن **نیکست** و برون و
 ستور خردن و نذیر حرب کردن و برد شنان پیوستن **هر فرزندی**
 که درین روز زاید آید اگر بسوزد نیکوست و در سوم بود و در ستور
 باشد و میمون بود و اگر دختر بود برید خرد و ستور بود و نیکوست
 و بلاه کار و درشت سیرت باشد **اکلیل** و او از بیست و پنج درجه
 و هفتاد و دو دقیقه و پنجاه و یک ثانیه از میزان است تا هفت درجه و سی
 و هفت دقیقه و هفت ثانیه از عترب **باز** است ایچست
 خوشست **نیرخ** است و شقی را نشاید و تزویج میان دو کس
 زهرها و قائل و هر کاری که دران مصحف الف باشد درین روز نافذ
 نتر بود **تدی** صنعت نماید کرد درین روز و نیرخ طلسمی و دعوی
 و علاجی روحانی را نشاید پیوستن و دیدار با دشمنان و دیدن
 و با اشرف پیوستن و کشت کردن و غله درودن و پیودن

زبان

اکلیل

و سوز کردن و جامه نوبوشیدن و هر که درین روزها مریض بود
 نشاید که سبب او را بگریز و نشاید تریخ و ستور و برون کردن
 و استراحت کارها که تدریج معیشت باز کرد و نشاید بخار کردن
 اگر فرزند درین روزها بیدار شود و نشاید در خواب
 و سوزم بود و ما قرقر و در او را نیز و زرد و بدخنی باشد و الله
 اعلم **فصل** و او از هفت درجه و سی و چهار دقیقه و هفتاد و
 عقربست تا بیست و یک درجه و سی و پنج دقیقه و چهارده و دوایین
 عقرب است و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد
 باید کردن و پیرجات و سستی و مهربانی کردن دلها و کشادن
 مردی و زبان بندی همه محمود بود و در مصحف فرموده است
 که نشاید درین روز مردی سست و مردی کشادن و کشادن
 زهرها و کشادن و تدریج صنوع ساختن طلسمات و خواندن
 دعوات و علاج روحانیات **نکست** بیدار ملوک و اسیران
 و برافران و ایمنان ایشان و سوز کشیدن و در حقیقت
 نشاندن و کشیدن و زدن و غله پیچیدن و اغاز کارها و زدن
 خواستن و برون کردن و جامه نوبوشیدن این جمله سوز
 مریضند که درین روزها بیدار شود و نشاید که باشد و
 همچون و مردمان او را دوست و بیگوارندگانی باشد **شول**
 و او از بیست و یک درجه و سی و پنج دقیقه و چهارده و دوایین
 عقربست تا چهار درجه و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
 اربعست و نوزده و او ایمن است از سوز است اما مضر و سست
 بخس مردی بستن را نشاید و کشادن زهرهای قائل و در
 مصحف فرموده است که صالحت هر طلسم تریخ را و دو سستی
 و بی قرار کردن کسی را از عشق و نشاید در روزی تدریج صنعت
 و روانه خواندن دعوات و نشاید علاج کردن از
 روحانیات و نشاید سوز کردن و غله پیچیدن که اگر غله

قلب الکعبی

شوله

بیمایند

بیمایند و بستن دندان غله بدست و دشمنان افند و نشاید بیدار
 ملوک و زن خواستن و برون و ستور کردن و جامه نوبوشیدن
 که نشاید و پیماری و نشاید اغاز کارها و روانه کشیدن و زدن
 اگر فرزند درین روزها بیدار شود و نشاید در خواب
 خود سوزم بود و در میان مردمان نکوهید و ممتنع و بدست
نقلیم و او از چهار درجه و هفتاد و هفتاد و هفتاد
 اربعست تا هفتاد درجه و بیست و چهار دقیقه و سی و
 اکتیست سست تریخ و سستی را نشاید و تالیف و نقاد و ستانوا
 و کشادن مردی را و کشادن زهرها و کشادن را و روانه کردن
 طلسمها کردن و تدریج صنعت خواندن دعوات و علاج روحانیات
 روانه اغاز کارها و زدن ملوک و اسیران و کشیدن و غله
 پیچیدن و ستور و برون کردن و بنانها زدن و اغاز کردن محرم
 دشمنان که نظر و سلامت بود و جامه نوبوشیدن این همه را
 عاقبت نکو باشد **مر** فرزند که درین روزها بیدار شود
 تکیخت و میون و محبوب باشد **بلکه** و او از هفتاد درجه و
 بیست و هفتاد و سی و چهار دقیقه و سی و چهار دقیقه و هفتاد
 دقیقه و صغیرا نیز جدید است **اقتیست** بخس مردی تریخ
 جدایی و دشمنی و تفریق میان دوستها بیدار کردن زهرها و کشیدن
 هر چیز که دران ضمیری و برخی بود و جران لبواستحطی
 و صنعتی و دعوی و علاجی از معالجات و کشیدن و زدن نشاید
 کردن و در حقیقت نشاندن و غله پیچیدن و برون و ستور کردن
 و فروختن و جامه نوبوشیدن نشاید و اگر فرزند درین
 روزها بیدار شود و سستی بود و بیدار بیدار او با ما قرقر او
 بسبب شومی او و در مصحف فرموده است که او سست
 و وجه مشتمل است و جمله کارها خیر را نشاید **سعد**

نقلیم

بلکه

سودا

و او از اول جدی است نادوازده درجه و بخاه و یک دقیقه و سی
 و پنج ثانیه جدی زمین است بحسب مفضل و بسند سعد و در
 صحیح است نیرخ مردی بستن در وی بشاید و ساختن
 زهرها را کشیدن و هر علاجی که در وی مصرف بود انرا بشاید
 و در مصحف عمل آورده است که او خوش است از بهر آنکه در صحیح
 است جمله اعمال شر را بشاید بود و هر طلسمی که درین روز
 کند نافذ بود اما بدین صنعت نشاید کرد و دعوت در علاج
 روحانیات را نشاید و دیدار ملوک و اشراف و مخالفت
 باد و ستان و در خدمت نشاندن و غله نمودن و اگر درین روز
 فرزندی آید اگر بسر بود ستودن سیرت و نیکبختی بود و دوست
 روی و اگر دختر بود روزی مند بود از دل مردان بر
 مردان حریص باشد و متمسک بود و مستوره نباشد
سعد بلع و او از دوازده درجه و بخاه و یک دقیقه و سی و پنج
 ثانیه جدی است تا بیست و پنج درجه و چهار دو دقیقه و بخاه
 و یک ثانیه جدی از همین است سعد او با حسن است
 نیرخات دشمنی و جدایی و زهرها را کشیدن را نشاید
 مردی بستن و خواب بستن و مردی کشادن و در مصحف
 عمل آورده است که کارها را خیر باشد و ستودن و در خدمت
 صنعت و دعوت روحانیات را و علاج روحانیات در وی
 روان بود و ستودن و حرکت کردن و دیدار ملوک و اشراف و برادر
 ان و در خدمت نشاندن و کشت نمودن و غله نمودن را
 نیکست و روح درود و ستودن نشاید جامه نوبوشیدن
 بر فرزندی که درین روز آید اگر بسر بود بدخت و نشوم
 متمسک و زنا کار و بد سیرت باشد و اگر دختر بود بر عکس
 این معنی بود و میمون و نیکو سیرت و عقیقه و از دل
 مردان روزی مند بود **سعد السعور** و او از بیست و پنج

سعد بلع

سعد السعور

درجه و چهار دو دقیقه و هفت ثانیه جدی است تا بیست و پنج درجه
 و سی و چهار دقیقه و هفت ثانیه دلو است سعد است در وی
 نیرخات دوستی و مهربانی و کشادن مردی و کشادن زهرها
 و امیختن نیرخات و خواندن دعوات و علاج روحانیات
 ایمن با پادشاهان و اشراف و در خدمت نشاندن و کشت
 کردن و غله نمودن و جامه نوبوشیدن و ستودن و نیرخ
 ستودن و برودن غله در جامه را بشاید است هر فرزندی که
 درین روز زاید از بسر و دختر نیکبخت و میمون و نیکو سیرت
 و مستور و ستوده باشد **سعد اجنبی** و او از هفت درجه
 و سی و چهار دقیقه و هفت ثانیه دلو است تا بیست و یک درجه
 و بیست و پنج دقیقه و چهار دو ثانیه دلو و در مصحف
 آورده است که او در هر سرست صالح است بر کارها را که
 بصلاح و خیر تعلق دارد و دوستیها را و در کتاب استخوان
 آورد است که او با زیست و حسن است صاحب سر نیرخات
 دشمنی و قطیعت و جدایی و زهرها را کشیدن را و هر علاجی
 که در وی ضرری باشد و ریح و هکله بود نیرخ صنعت
 ساختن طلسمها و دعوت و علاج در وی بر که درین روز
 جامه نوبوشیدن را اینها انرا بدیند ستودن و برودن نشاید
 فرزندی که درین روز زاید از بسر یا دختر میمون بود بر مادر و پدر و
 شاید که مادر و پدر او بگیرند و او را بیکان برونند و
 پاره روز کوشی و متمسک بود **سعد مقدم** و او از بیست و یک
 درجه و بیست و پنج دقیقه و چهار دو ثانیه دلو است تا چهار
 درجه و هفت دقیقه و بیست ثانیه حوت و در مصحف آورده
 است که وی خوش است و سرخست و در خدمت زحل است و صاحب سر
 جدایی و بستن مردی و حرات بیماری را و درین کتاب

سعد اجنبی

سعد مقدم



اور دست که او با ذیست و سعادت شایسته مع نیرخات
 دوستی و مهربانی را و مردی کشاژن و جل زهرها کشنده
 و شایسته هر کاری که خواهد درین روزا تداکذ از طلسمها و
 دعوت و صنعت و علاج روحا نیت عمره علمها را و کشید
 امی تن با با دشامان و اشراف و بزرگان و برادران و سوز
 و قرک و نذر حرمت و جامه نوبوشیدن این جمله را شایسته
 و هر روز که درین روزا نذر با دختر بیکی و خوش خوی
 و میمون و مشهور با شر و بصلاح و معروف برای و نذر
 حال خود را بصلاح ارد **سوی موهر** و او از چهار درجه و هفتاد
 درجه و هشتاد و نه برح حوست تا هجده درجه و هشتاد و نه
 و سی و چهار تا نه حوت و در مصحف قرآ و دست وی
 سوزست و سبید و وجه مشتمل بر جمله کارها و نیک را
 شایسته بود و درین کتاب در دست که سعوی حضرت
 بنحوست بسیار در نیرخات و شمشیر و قطعه خدای الکند
 میان دولی را و مردی بشتن و زهرها کشنده امی تن
 و عاگردن طلسمها اما نشاید نذر صنعت بیع و دعوت
 نشاید خواند در وی و روانو و علاج روحا نیت و نذر
 ملوک و اشراف و حرب و دشمنان و سوز نشاید زرن
 خواستن و برد و دستور خردن سوز دست جامه نوبوشیدن
 و غله بموفن و درخت نشاندن و اگر نذر درین روزا نذر
 و بدخت و دشمن روی باشد بر مردمان و متهمکن و حیثیت
 و بدی سبوت و اگر دختر بود میمون و تکلیف و مستور و
 دوستی و روزی ضد از دل مردان **رشتا** و وی
 بطن کونشند در مصحف قرآ و دست که او در مرغ است
 و درین کتاب در دست او آب سوز سعوی شایسته
 نیرخات و دوستی و کشاژن مردی را و کشاژن زهرها قائل را
 و شایسته مع ساخن طلسمها و نذر صنعت و دعوت کاکری

فرع موهر

رشتا

و الله اعلم
 و درین کتاب در دست او آب سوز سعوی شایسته
 نیرخات و دوستی و کشاژن مردی را و کشاژن زهرها قائل را
 و شایسته مع ساخن طلسمها و نذر صنعت و دعوت کاکری
 و درین کتاب در دست او آب سوز سعوی شایسته
 نیرخات و دوستی و کشاژن مردی را و کشاژن زهرها قائل را
 و شایسته مع ساخن طلسمها و نذر صنعت و دعوت کاکری

بسم الله تعالی این مختصر در احکام تحمل سال عالم باطل

در مقدمه بدانکه هر وقت که طالع سال بر حیثی باشد بوزن سال بر او حکم
 باید کردن و اگر در وجدین بود یکی نیم که چون شمسی اول میزان رسد
 دیگر بار طالع بر با یک مرتبه و اگر منتقل بود هر فصلی را در سال چهار
 طالع و اگر ثابت هر کدام را که طالع بیشتر دلیل و یا بند تر بود اولیاد
 دلیل بود بر قوت کار و تمامی و مایل بر پیدا آمدن و میانی و ساقط
 بر قایت شدن رجوعات و اختراقات سعدان سعادت را ضعف
 و قبول حساسی مختصر بزی باز دارد احوال سنارگان بر مانند قوت
 دلیل باشد شرف بر شرف و رجوعت بر بازگشتن و استقامت بر باقی
 و برین قیاس و همچنین صورتها در فلک دلیل بر صورتها و زمین ارض
 خوش کند چون حمل بر کوه سهند و اسد بر دزد و دام مرغ و قمر را در
 زاین نندن در اجزای ماه در اول ماه گرم بود و در آخر سرد و از
 این زمانه در اجزای ماه در اول ماه گرم بود و در آخر سرد و از
 زاین کمتر کند مشتری بشمال و زهره جنوب همیشه دهند
 جدی و عطارد دلیل هند و انست مشتری میزان رو میان حمل
 مشتری عراق اسد و مرغ ترک خزار پیش و از پس کسوف
 بسه روز متخوس بود و اقباب هفت روز تا غروب برج بریدن کوس
 نصف گرم جویشنگد استن رجوعت مرغ و ندر بر زحل دادن
 زبانی عرب را بود مشتری در طالع نیکو حال دلیل کند بر صلاح کار
 مردم و در وسط السماء باز نندکی و سبیل بود و در سابع با ز جهده
 کوفند بسیار بوده چهارم نبات بسیار بود چون آن نیز که نوبت او را
 بود تا نظر طالع بود دلیل بود بر قوت کارها اقباب دلیل بود بر
 حال مردم و حال هوا و قمر برین و اندام و حال زمین **مجموع**
 در کرم و سرما و باز نندکی و با ز بدانکه سنارگان علوی جایگاه نفس اند
 و سفلی جایگاه تن و چون در ستاره که خانه نشان برابر بر یکدیگر از یکی بر

و تقریب و زهره و زحل
 و لیلان شرف در شمال
 و قمر و سبیل در جنوب

فتح الب

کرد

کرد و بدویم بودند فتح البابت خوانند چون مشتری و عطارد و مرغ
 و زهره و شمس زحل تا بازگشتن از زحل مغز جود خلته قمر خود مقابل
 او سنت هر وقت چون برین کوه بود در کله و حال آن فصل نوی
 کرد اند و چون وقت اجتماع و استقبال و نیز سعادت باشد که مرکزها
 خوانند فتح البابت بود که این لا قوت تمام زهره و باز نندکی بسیار بود
 و قوی ندران بود که آن فتح البابت میان خدا و ترا اجتماع با استقبال
 یا خدا و ندر هفتم لوقه و اگر علوی واضح بود قوی تر باشد خداوند جل
 نیز بر آنکه باید داشتن چون فتح البابت بود یک مرکزها اگر از
 زحل مشتری بود در مرکزها بودت خویش بود و از قمر زحل سرما
 و باران بودت خویش و شکستن کرمانه بودت خویش و از مشتری
 و عطارد دلیل بود بر باز مرغ و زهره بر باز نندکی قمر زهره و عطارد
 و برجهای حامی دلیل آب آید و اسد و دلو دلیل بران آید مشتری
 عطارد و مشتری و برجهای حوائی دلیل با زحل و چون خداوند طالع
 یا فصل با اجتماع و استقبال یکی از این سنارگان بود بنظر یکدیگر درین
 برجهای دلیل نوی شود عطارد یا خا صبتی است از این و باران خاصه
 چون اشتغال گذار برین برین بر حسب طبع آن وقت تغییر در هوا
 پیدا آرد و مرغ و شمس باوری دهند با زحل منع کند خاصه که
 راجع بود و از بریحی ارضی اجتماع سنارگان در حوت دلیل بود
 بر بسیاری آب و ریاضی ازین جهت **مجموع** قمر در برجهای ماسی
 دلیل بود بر بنامی آساز جهنت بسیاری و اندکی آید که کن در مرغ سال
 و خداوند دور و قمر و سهم السعاده و خداوند زحل و خداوند قمر
 مستولی برین خانه زهره و زحل و قمر باشد خاصه در برجهای ماسی
 و با جدی و دلو آنها بسیار بود و نگاه کن صورت انبساط اول میزان
 آید اگر زهره مشتری بود باز نندکی بسیار بود و اگر زنی بود اندک
 زحل در وسط السماء بوقت تحمل سال یا فصلها یا اجتماع و استقبال

مركز الزم
 قمر ارض

بسیار و اندک آب

دلیل که در برف بسیار و اگر ببرد خوبش بود با نیازی زبانی رسد
 اگر مریخ برف بپزند دلیل بر زرد برف و کشیدگی ستارگان و اگر
 عطارد با ایشان بود دلیل بر پنداشتن کرد و بس که در برفی ارضی باشد
 نزله عظیم بود و بعد آید و با نگر آسمان انضاع عطارد بر برف و هر
 دو غریب با ندری بسیار بود و اگر مریخ بپزند با ذرات زبان کار
 جهد و اگر در روزها تا بیستانی بود سوم آنکه نگاه کن اندر کوه بلبل
 در وقت های چهارگان چون خرد و در سال مستیزی با عطارد دریا زمین
 بودی نظر مریخ و غیر متصل با ایشان دلیل بود بر ناری بسیار و
 هر وقت خون این دلیلها که گفته اند از او نبرد بود و در برفها و زایل
 باشد بر با شدنی باران و نشانی ستارگان همچون مریخ ارضی
 دست بر خط لندی قوی اندر فزودن و نقصان آب چون مد و جوز که
 هر وقت خون مریخ ناید بود و روی سوی بالا در آب فرو نبرد
 و چون در ربعها ناقص بود می گاه هدر نیست که در بعضی شبستان
 روزی دو بار مد بود و دو بار جزو اگر اعتماد بر مریخ بودی باستی
 که وقتها بر یکی نهاد بودی لیکن مخالفی باشد از جهت صعود و
 هبوط مریخ در ربع زحل در مثلته ناری و هوای گرمی بگاهد
 و مریخ فرا بر خلاف این زحل در مثلته ارضی و مای سرما پدید
 و مریخ بگاهد نظر مریخ با برجهای هوای باذ با شویب مد و زحل
 با حویث و عطارد را لطافت بر کشتن مریخ از مقدار زحل در برفی
 ارضی و مای وقت کوهیل سرما و برف کند بوقت خویش و اگر مریخ
 در برج ناری بود خلاف این باشد طلوع شتری شای اینست آید
 چون توذیل مریخ ناید بود بر وسط آب فرو نی ببرد **باب هشتم**
 دلیلها و این بر هوا پیدا آید وقت طلوع یا غروب جناب چون هوا
 صافی بود اگر در اینج او بر چند لون باشد یا بسری نراید با بسیار
 جهد و اگر شعاع بسبزی و سیاهی تر آید سرما بود و باران و لونی چاه

فر

قریبش از اجتماع بس روز باید دیدن که هم بران کونه که در
 شمس کفینم دلیل کند و در فصل زمستان چون از اجتماع
 بیرون آمدن بود و نوزاد اگر در اینج او تنگ باشد هم فرا زمان
 باید که بارندگی بسیار بود و اگر فراخ بود و بزرگ بارندگی اندک
 بود ستارگان تا بنته چون در مشتاب بزرگن بینند با بسیار
 جهد و کشیدن ستارگان دلیل بود بر ناز و زان جانند بدو
 رود و موس و قن اگر جای هوا صافی باشد خوش بود و بارندگی اندک
 سرما بود و اگر هوا صافی نباشد خوش بود و بارندگی اندک
 بود پند آمدن ذوابه و امش از دلیل مریخ نوزد چون مریخ
 کند مریخی هوای و مریخ موس و مریخی هوای و در وقت عا
 باشد با شیب انجا رسد زلزله و برف عظیم و تاریکی از زحل و
 عطارد بود با نیازی مریخ موس در برجهای ارضی پند آمدن و این
 اگر مشرق بود تا بگذرد در وقت پند آید و مغرب هر مدتی دراز
 و تکدن نادنیان اندر کلام سوی دار که این مریخ و تنای آورد
 و همچنین نادر کلام مریخ است آن مریخ و خرد و اندیش بر کلام جوهر
 و شهر دلیل اند و نظر سعدان و محسان بدو که بران حمل و اجتناب
 و چون پند آید شمس رافق و در فرضه شمس علامتی بسیار و مریخ
 بود خون ریختن و جنگ عظیم نوزدی نزاره چون از پیش بر آمد
 افسان مانند ابر باره یعنی علامت تا خبر باران بود چون افسان
 طلوع کند و نور او محقق بود چنانکه بنداری در خون پیش گرفته است
 علامت خط و بی باران باشد بودن بر سوی جبل قناری بر امان
 ناره ابر سیاه علامت باران بود چپیدن برف از چند جانب
 باران و باذ مخالف آید چون بر کرد مریخی بود مانند آتش علامت
 سرما بود و اگر سیاهی باشد علامت باران **باب نهم**
 اندر کوانی و از زانی مریخ بدانکه دلیل کوانی و از زانی مریخ زحل

مشتری است چون گران تر بخرد بر چرخ لیل توان کرد و ارزانی
 مشتری خاصه که صنایع حال بود و نگاه کن بصاحب طالع و والی
 سال اگر نیکو حال باشند در جای نیکو باشند و در او نادر
 بود نرخ ارزانی باشد و گاه نیکو اگر زحل در وندی باشد از
 او نادر طالع سال و اجتماع و استقبال که پیش از طالع سال
 بود و مشتری ساقط باشد زحل در طالع حکم باید کرد که
 نرخها و طعام و خورشید گران باشد و مردمان در خردین
 راغب باشند و نایافت باشند و عزیز و مردمان بد و محتاج شود
 و اگر مشتری نیکو حال باشد و بوندی باشد از او نادر طالع سال
 در وسط السماء و زحل ساقط بود از طالع و از مشتری حکم باید
 کرد که طعام ارزانی شود و نیکو حال باشند و قوی حال
 و در او نادر طالع باشد حکم باید کرد که نرخها بر سنگ حالی بود که گران
 و نه ارزانی بود و اگر رهن و مشتری نیکو حال باشند و در وند
 باشند طعام بر مردمان فراخ بود و گاه سد و غله نیکو رسید
 خاصه که در موضع میخوس باشند نه محصور میان دو محسوس با
 هم اگر محصور بود و بوضع نیکو باشد صاحب جزو اجتماع نیکو
 حال باشد حکم باید کرد که نرخها عزیز باشد و سببین شود و
 نایافت و اگر زحل در وندی باشد از او نادر طالع و مقارن
 ذنب باشد با یکدیگر خاصه در وند عاشر با طالع و با ذنب در
 چهارم طالع باشد و زحل در عاشر با طالع باشد و ذنب در
 طالع با زحل و ذنب در سابع طالع باشد حکم باید کرد که در آن
 سال محظ باشد و تنگی مردم از کرسنگی هلاک شوند و فرج در
 بیت المال بسیار رود و بعضی مردم بسبب نرخ رسوا شوند و او را
 نشوند و خان و عاظمایان شود و اگر زحل ساقط باشد از او نادر
 و ذنب در وند باشد حکم باید کرد که در این سال نرخها عزیز شود

خام

خاصه در میزان که نرخها مهمل گران باشد و اگر زحل در وند باشد
 یا اسد و عقرب و دلو حکم باید کرد که نرخها گران بود بغایت گران
 خاصه در برج جوز و دلو و اگر زحل در سنبله و قوس و حوت بود
 حکم باید کرد که نرخها ارزانی بود و گاه اسد و نیز نرخها گران
 بود بهر اجتماع و استقبال طالع اجتماع و استقبال که باید کرد
 که اگر صاحب طالع زاید بود از حسابات بدت شود نرخ و اگر ناقص باشد
 در حسابات ناقص شود نرخ و نگاه کن بقره که منصرف شود از انصاف یا
 بگناه که بوند اگر بخشی بوند و این محسوس ساقط باشد از وند
 قمر ساقط نقصان شود نرخ و اگر بسعدی بوند و سعدی بوند باشد
 یا قمر بوند باشد از او نادر طالع زیادت شود نرخ و زیادت حسابات
 آن باشد که نقد بر چهارم بر وسط یا بر مرکز افزای بوقت نجوم و ناقص
 حسابان باشد که نقد بر مرکز از وسط یا مرکز نقصان می شود
 نقد بر مرکز اگر بر وسط افزای زاید بود در حسابات اگر نقصان می
 باشد در حسابات و دستگاران شدن و ارزانی شدن آن وقت باشد
 که نشیمن در جهه قمر بدان محسوس بدان سعدی که دلیل زیادت و نقصان
 باشد چون زحل در برج قمران از او نادر باشد و مشتری ساقط بود
 از نقطه گران نرخ بود بلا فکر و اگر ذنب او بود مردم کرسنگی برید
 اگر زحل مستولی بود بر طالع اجتماع یا استقبال که پیش از زحل سال
 و میزان بود که عطارد با او مقارن بود و هر وقت چون بر وند طعام
 بود که کن در سال خدای نادر کدام برج باشد که از جمله آن برج
 دلیل کند چنانکه آستی زرو سیم و اجبا باشد کند از رسی نبات و جوی
 بوجه و کوسند و چهار یا و معانی حیوان از **باب سیم**
 در فتنه و استوابع جنگ بوقت محو یا محو چون مقابله مرغ و زحل باشد
 خاصه در او نادر دلیل بود بر فتنه و هر نگاه و نه در فتنه و هشت تا نیمه بر
 حسب سستی و وسط شمس که روز بر با یکدیگر فتنه چون اخبار اسد در لیل
 کرد و پند آید چون مرغ خن اشعاع بود و قوی و خوی باطل فصلها با اجتماع

فتنه و استوابع
 در فتنه و استوابع

و استقبالی خاصه در تندی و بوج منقلب بر فتنه دلیل کند مریخ ناظر
 باشد یا خداوند سال و سوره در خاکی ناموافق که نظر سواد
 و شش بر باد شاه ساید و جنگ افتد و اگر بخوبی روز بود و مریخ
 با مقابله افتاد بر برخی منقلب خاری بیاید با دشاه و در معنی
 فتنه آنگیختن مریخ مخصوص است چون تیزترین بجایگاه خوبس کند
 در و تدبیر مریخ بوندی رسد از طالع سال خاصه مریخ ناری در لیل
 بر فتنه و استواید نظر مریخ بسهم السعاده و سهم الغیب نظر دشمنی
 در دزدان غلبه گیرند و خون ریزش بود که کنی اندر بوج انشاء طالع
 بادشاه و در هم او با طالع نشستن بر تخت مملکت و در هم او با طالع
 امین در شهر و دم او اگر مریخ بود از مریخ دلیل کند بر اضطرار
 دو سهم است یکی در سهم صلح خوانند و دو سهم قتال چون مریخ
 بالان سهمها بود خاصه در بوج ناری فتنه عظیم باشد میان درجه
 مریخ و درجه و تندی از و تدطالع قران نیاید دیدن تا جلد است
 بهر درجه یکی سال با ناکش ماه بر گرفتن و هر وقت چون مشرق
 مستولی بر مریخ خداوند عدل و انصاف لاطفر بود و اگر مستولی
 مریخ بود خداوند جور و بی داری با طالع بود **باب هشتم**
 اندر کابل سهام طالع سال بسیاری دانند و از زانی و کرانی و جهمان
 هر چیزی سهام در دلیل توان گرفت اول حال سطقسات باز یابد شد
 و چون سهام هر که معلوم کرده شود نگاه کنیم اگر آن سهم در و تد باشد
 از آن نادر طالع و خداوند او در و تد باشد و هر دو قوی طالع باشند
 در و تد کالت کند که آن چیز بسیار آید در آن سال و اگر صاحب آن سهم
 در و تد باشد و سهم در و تد نباشد و بیکدیگر ناظر نباشند کالت کند
 که آن چیز اندک نباشد در آن سال و از زانی و کرانی این چیزها
 نگاه باید داشت که اگر این سهم در و تد باشد و خداوند او در و تد باشد
 خود باشد یا در بوج شرف باشد کالت کند که این چیزها کران بود

و باقی

و باقیست و مریخ عزیز و اگر در و تد باشد و خداوند او در و تد در بوج
 هبوط کالت کند که این چیزها از آن باشد و کاسد چنانکه بی کسی آن
 بتکرر و اگر مریخ باشد صاحب سهم در و تد شمع آفتاب باشد در لایه
 کند که آن چیزها تنه شوند و اگر راجع باشد یا مقیم باشد در بوج کران
 چیزها را افت رسد و بعضی قیام کرد و اگر در و تد باشد شرف باشد خدا
 سهم و آن بوج شرف باشد کالت کند که آن چیزها را بوج کران بود
 نایافت و روا و اگر در و تد باشد در بوج هبوط باشد یا در جایگاهی
 محترقه این چیزها از آن و کاسد باشد چنانکه بی کسی در و تد کرد
 نیز حکم باید کرد بخیر سعد و نحس بسیاری و اندکی اگر کس سعد باشد
 و خداوند او در شرف بود آن چیز بسیار بود و غیر بود و اگر در حد
 نحس باشد و خداوند فقر هبوط باشد آن چیز از آن بوج کاسد
 اندک باشد و اگر محال بود دلیل بود بر میان بوزن آن چیزها که باید
 کرد **فصل** اگر خواهی که احوال بوج بدلی بنکران و فتنه آفتاب
 بنورده درجه بوج قران رسد طالع آن وقت بدان بس تکمیل کرد
 قران بالای زمین باشد مریخ از آن بود و اگر زیر زمین باشد
 مریخ کران بود **فصل** بوجه دیگر بنکر چون آفتاب بنورده درجه
 سرطان رسد طالع آن وقت بدان و بنکر نام قران بالای زمین
 یاز بر زمین اگر قران بالای زمین بود مریخ از آن بود و اگر در زیر
 زمین بود کران و اگر قران در طالع بود غلامتتغ بود پس اگر
 قران در درجه وسط السماء درجه مغرب بود از آن بود و اگر در
 درجه مغرب بود متوسط بود و اگر قران در طالع بود کران بود
باب نهم در حکم کسوف و انبساط خسوف ماه که هم
 نایتر کند هر وقتی جمله منفذمان اهل این صنعت منفق اند که
 کسوف و انبساط بیشتر در بادشاه و بزرگواران کند از هم چندی و آن
 ماه نایتر کند بر رعیت عام و پیشه کاران و هر گاه که اندر ماه

X

مرغ باشد و آن حمل و عقرب است یا بیشتر از همه قوی تر و سخت تر بود
 و هرگاه که در جدی و دلو باشد تا پیش از زاین کار تر بود و هرگاه
 که کسوف اخسوف درین صورت باشد و با یکی از نجسان پیشه
 بود تا پیش از غلیم تر باشد و قوی تر خاصه اندر طالع بود و اگر
 کسوف اخسوف در طالع شخصی بود برخی بوی رسد و اگر در
 حقیقت طالع بود بهم مرگ باشد و در بیت المال زیان مالی و علی
 هذا همین قیاس را در دوازدهم و دیگر مقصود جنان باید کرد
 که هر ساعتی از کسوف بنشیند تا پیش از کسوف و خسوف ماه یک ماه
 دیگر آنکه اختلاف بسیار کند تقدیر و سنین ستاره ها بدو که اگر نجس
 بدو پیوسته بود سخت تر از آن سعدی پیوسته بود تا پیش از آن که تر بود
 و دیگر و اگر کسوف هر ساعتی از کسوف و فتنه که بر هر کسوف هفتاد روز
 و در خسوف ماه هر ساعتی سه روز و هرگاه که کسوف در خانه باشد
 که نزد بلطاع باشد تا پیش از آنکه یک سال و هرگاه که توسط السبا بود یا
 بمیان سال کند و اگر معزب تر بود تا پیش از آن سال کند و حضور جنان
 یا دیگر که هرگاه که کسوف در خانه باشد و خلایق در آن خانه سر جمع
 السبا باشد تا پیش از آنکه بد انسان تر باشد و هرگاه که بطی السبا باشد
 تا پیش از آنکه بد سخت تر باشد و در کسوف که در جلد باشد و مرغ بد و پیوسته
 بود بیک باشد ملک آنرا و کار رعیت دیگر گونه بود و نیا و سختی بسیار
 یا بند از باد شاهان و حال عامه بد بود و مال از ایشان بد شود و سختی
 بد ایشان رسد از جهت باد شاهان زمانه و خلاف بسیار بود
 میان عامه مردم و کارزار از فتنه بابل و فارس و از باد خان
 و فلسطین و خلاف بسیار بود در زمان این دیار با یکدیگر
 و هم هلاک شوند بر دست یکدیگر و اگر کسوف در نوزاد بود
 تا پیش از کسوف او کوفه و گردان و کوهستان و اگر سعدی بدو
 پیوسته باشد کار آسان تر بود و اگر نجسی بدو پیوسته باشد تا پیش از
 کند بدین دیار که گفته فساد بسیار بود و زنان را سختی باشد

هلاک

و هلاک گشت و ورر بود و باد شاهان این دیار هلاک شوند
 و دشمنی از زمین خویشان بریشان بیرون آید و محظوظ بود
 مرگ بسیار آفتد بر چهار با یک که در زمین باشند و اگر کسوف
 در جوزا بود و نجسی بدو پیوسته باشد تا پیش از آنکه عطار در اگر حال
 عطار در ذکر گونه تا پیش از کسوف هر چه بد شواریز و اگر خالیش نیکو بود
 کارش آسان تر بود و اگر مرغ بدو پیوسته بود یا در حال جنگ آفتد
 میان مردمان خاصه بیشتر ها و کرکان و طبرستان و کابلان و ارمن
 و موغان و مصر و برفه و راهها نیا و پیوسته بریشان در زمین و
 یا مان کمر آید و زیان و کوفتگان بسیار میزند و دریاها که درین
 زمین بود زیان کار کرد و اگر کسوف در سرطان بود و سعدی بدو
 پیوسته بود زیانها کند و اگر نجسی پیوسته بود مرغ یا در حال جنگ
 بود میان ملوک و رعیت و باران و برف بسیار آید بیشتر ها
 سرطانی و آن شرمی خراسان است و چین و مرق و مرد در و
 یکه و هری از از بادگان نام زمین روم و محظ بسیار بود و درین
 دیار و کار بازارگانان نیا و بشود و مال نشان از زیان آید و هری از
 ایشان بر ریای عرق شوند و اگر کسوف در اسد باشد و مرغ
 بدو پیوسته بود یا در حال کارزار آفتد و جنگ میان عامه و یکی بیرون آید
 ازین قوم بر باد شاه و خون رحمان بسیار بود و سبی داشتند
 و یکی از ترکوران مشرق هلاک شوند و آن هم شهرها و ترکست
 و سفید و نیسا بوزنا ناخت و هسنان و درین دیار از کسوف بسیار
 و برانی سرها و خانهها باشد و اگر کسوف در سنبله بود و نیا
 با مرغ پیوسته بود و کار رش و کرمه بود و نیکو طعام بود و
 گران بود و در دانی بسیار بود بد بار سنبله و آن ناخته و اول
 و جزیره عموری و زمین مصله بیشتر از دیار سوا که نجس بود
 افتاده است و اگر کسوف در میزان بود و نجسی بدو پیوسته بود
 کارزار آفتد زمین عرب و یکی بیرون آید از آن زمین که فساد بسیار

کند و بزگروار از این زمین هلاک میشوند بر دست یکدیگر و باران
 بسیار بود در این زمین و نانا حجت بابل و پارهها مختلف بود
 خاصه بیشترها و میزان و آن بلاد روم است از آن قبلیه و صغیر
 تا خود حبشه و بیشترها بر فقه و کرمان و سیستان و طبرستان و
 خراسان و عراق تا ناحیه هند و اکثر کسوف و خسوف و غیره باشد
 از هر کسوفها صعبتر و دشوارتر بود خاصه که خسوف بر
 متصل بود و تا بیشتر بسیار کند بیشترها و عروق قوش وری و
 طبع از شهرها و عرب و هند بسیار فتنه حیوان و نبات که درین
 دیار باشد و خلاف بسیار میان مردم که درین دیار باشند و
 بزگرگان ایشان بر دست عام مردم نیاه شوند و نیکو بسیار بود
 و بیماری مختلف باشد در این زمین و اکثر کسوف و خسوف بود
 زبان بود بلشکران و سیاه میان و بزگرواران و عاچی بادشا
 بود و هرگز بسوران و اگر کار مشغول دیگر کوه بود کار فزراگان
 و در آن نیاه شود و کار مویزها و مخط و شغل طعام بود خاصه
 بغداد و کوهستان و اصفهان و استرکرها و ایران شود و اکثر
 کسوف بخدی بود تا بیشتر بخدی عام و خون رنجت بسیار بود
 سقظیان و بازار با نیا کار نیاه شود و اگر فصل بر متصل بود کشتی
 بسیار عرف شود و بیشتر دریا بود و زیادتها و اکثر
 کسوف در طول بود تا بیشتر جهان کند که بخدی و زبان بسیار بود
 حبشه و عمان و هند و مکران خلاف بسیار بود میان مردمان این دیار
 و زمین کوفه و سواد و زمین مجاز و قنط و مشرقی مصر و غیره
 فتنه بسیار بود و هلاک جانوران باشد در بهانه و بیعی و اکثر
 کسوف و خسوف باشد در زمین طبرستان و کرکان و شام اسکندریه
 و بیشتر دریا بود و کار با نیا کار نیاه شود و بسیار شهر گناهنا
 و ایران شود و اکثر مشغول بود و ناظر بود هرگز ازین اسان تر بود
 و اگر فصل بدو ناظر بود مردم بزگروار بسیار میرند و کار با نیاه
 نیاه شود و الله اعلم بالصواب الحمد لله رب العالمین

بسم الله تعالی فتنه بزرگ نای چند در معرفت اصطلاحات **باب اول**
 در ارتعاع کوفت فبات خون خواهد که ارتعاع شمشیر اصطلاحات از
 دست استند در او بزد و به او جیب بر شمشیر کند و بشما اصطلاحات خود
 کند و البته عضاده سوی شمشیر بدست جیب عضاده می جنباند تا فتنه
 شمشیر نیت کند در آید راست از آن نیت دیگر بیرون شود پس مری
 عضاده نگاه کند زبان سر که بر اجاز ارتعاع میکند و تا بر چند در اجاز
 ارتعاع افتاده باشد که آن فتنه که با گذار ارتعاع شمشیر بود در آن وقت و اگر
 ارتعاع می فراید شرفی بود و اگر می کاره غریبی باشد **باب دوم**
 در طالع وقت استند بر روز چون خواهد که طالع وقت بدانند چون ارتعاع
 شمشیر فتنه باشد بدانند که شمشیر کدام روح است چند در اجاز آن روح
 برید استند از اجزای شمشیر خواهند پس در شمشیر بر چندان مغلط است
 تمام که ارتعاع یافته باشد اگر ارتعاع شمشیر شرفی باشد بر اجزای مشرق
 هند و اکثر غریبی باشد بر اجزای مغرب پس به بند که کدام روح بر افق
 مشرق افتاد استند بخند در چه که با بد طالع وقت بود **باب سوم**
 در دیدن شمشیر که چند ساعه استند روز گذر شمشیر استند چون خواهد که بدانند
 چند ساعه استند روز گذر شمشیر استند چون طالع وقت بدانند پس مری
 را اسلحه ای به بند که بر چند در اجزای اجزای جمع افتاده استند بر آن
 در چه نشان کند و پس شمشیر را بگرداند و از اجزای مشرق او در
 و دیگر بر اجزای جمع نشان کند بدانجا که مری را اسلحه ای می نماید
 پس از علامت اول که بر اجزای جمع کرده باشد تا علامت دوم که بر اجزای
 جمع بشمارد آنچه بر آید در این خواهد بود پس این را بر هر بار بزرگ در چه
 ساعتی که بر بند و هر چه از بزرگ در چه کمن باشد در چهار صغیر کند که آنچه
 بر آید و قایم بود **باب چهارم** در دیدن شمشیر فتنه فتنه شمشیر
 خواهد که فتنه شمشیر بدانند در فتنه شمشیر افق مشرق هند مری را اس
 لحه ای بر اجزای جمع نشان کند و عینکوت بگرداند از جانب خط نصف النهار

و چون شمس بر افق مغرب نهد و دیگر مری را سجدی بر او اجراء نشان
 کند و سراج بین هر دو نشان بشمارد که آنچه بر اید قوس النهار شمس بود
فصل در سوس النهار هر با نوزده درجه ساعتی که در او ایجا از نوزده درجه
 کمتر بود در چهار **باب** **نهم** در ساعات زمانه بدانشین بروز
 چون خواهد که ساعات زمانه بداند چون طلوع وقت باز دید او را
 باشد نظیر جزو شمس به پند که در تحت الارض بر چند ساعات زمانه
 افتاده است که آنچه باید بدان ساعات از روز رفتن باشد بساعات
 زمانی و ساعات زمانی بساعات معصع خوانند **فصل** چون خواهد
 که اجزاء ساعات النهار روز بروز در او را در وقت کند آنچه بود
 آید اجزاء ساعات زمانی بود **باب** **نهم** در بدانشین طلوع
 وقت پیش چون خواهد که بداند که طلوع وقت بداند پیش از طلوع
 کوکبی که بر اصطرلاب بود بر کبر و در ارتفاع کوکب چنان بزوا
 کردن که اصطرلاب از دست بر او بریزد و یک چشم از تقنین
 لینه نگاه می کند تا آن کوکب از هر دو تعبیه عضاده بر پند و بس
 مری عضاده نکند که بر اجزاء ارتفاع میگذرد که بر چند درجه
 اجزاء ارتفاع افتاده است که آنچه باید در ارتفاع آن کوکب بود
 و لحظه توقف کند اگر ارتفاع افزوده می باشد ارتفاع شرقی
 بود و اگر کاسته می شود غربی بود **فصل** و اگر خواهد که ارتفاع
 کوکبی بداند که بر اصطرلاب باشد درجه همزان کوکب از کتاف بداند
 و غایت ارتفاع پس درجه عمر بر خط نصف النهار نهد و قدری
 موم بر فلک البروج دو ساند زمانند مری کوکب تا با غایت ارتفاع
 کوکب برساند بر خط نصف النهار و عمل بر سوس میکند پس ارتفاع
 کوکب گرفته باشد مری آن کوکب بر چندان منظر است نماید که
 ارتفاع کوکب یافته بود اگر ارتفاع شرقی بود بر منظر آن شرقی
 و اگر غربی بود بر منظر آن غربی و با فوج مشرق نگاه میکند که آن باج

ک

که بر افق مشرق یا بد طلوع وقت بود **باب** **هفتم** در غایت
 ارتفاع کوکب چون خواهد که عایت ارتفاع کوکبی بداند مری کوکب بر خط
 نصف النهار نهد و به پند که بر چند درجه از منظر است افتاده است که
 آنچه با بد عایت ارتفاع آن کوکب بود **باب** **هشتم** در بدانشین
 طلوع سال اینده چون خواهد که طلوع سال اینده بداند در چه طلوع سال
 که در وی باشد بر افق مشرق نهد و مری را سجدی از جانب خط
 نصف النهار هشتاد و شش درجه بر نیم باز کند که آنچه بر افق مشرق
 افتد از بروج آن طلوع سال اینده بود **باب** **نهم** در بدانشین
 طلوع خویلو بود چون خواهد که طلوع خویلو بداند در چه سالها
 شمسی تمام بر کبر که بر مویلو گذشته بود در هشتاد و شش درجه و
 سی و شش دقیقه صبر کند و آنچه بر آید دور بیفکند یا بی که جانند در
 طلوع اصل بر افق مشرق نهد و بدان قدر که از باقی مانده بود مری
 را سجدی از جانب خط وسط الساعه بگرداند آنچه بر افق مشرق
 نشیند از بروج طلوع خویلو آن سال مویلو بود **نوعی دیگر** تقویم
 شمسی و وقت و کادت بداند و در وقت خویلو بداند و بداند که چند
 دقیقه تفاوت است پس هر وقت اصل بر خط نصف النهار نهد و هر
 یک دقیقه که تفاوت بود مری را سجدی شش درجه از اجزاء حجه
 بگرداند مقدم او موقری یعنی اگر ارتفاع وقت خویلو از موضع اصل
 گذشته باشد یا نرسیده اگر نرسیده باشد مقدم و اگر گذشته باشد
 موقر که آنچه بر افق مشرق نشیند طلوع خویلو بود در آن سال
نوعی دیگر چون شمس موضع اصلی باز رسد سال تمام شمسی بر سوس
 ضرب کند آنچه حاصل آید از مطالعه انظار نقصان کند آنچه با کبر
 طلوع خویلو بود **نوعی دیگر** طلوع خویلو سال بدانشین سال شمسی تمام
 بداند و بر عیش بداند و در چهار ضرب کند آنچه حاصل آید از مطالعه
 الطالع نقصان کند آنچه با ندر چه طلوع خویلو بود و الله اعلم

باب دوم در پودن جاه و چیزی که دور بود اگر خواهی که
 بدانی که جایی چند کز باشد یا چیزی که دور باشد چند را برین چند
 بدست برکنار آن چیز که میخواهی یعنی جوی فروزن بستنی
 چندا که خواهی و جوی دیگر بر سر این جاه بیند یک سر اینجا که زیر پای
 تو است یک سر اینجا که بر بروی باشد بر زاویه قائمه و بر کناره
 جاه بیند و سنگی در جاه انداز در این کناره که اینست باستی در
 برابر جوییش و به پند که کجا افتاد و نشان کن یعنی گوش دار دیگر
 با برکنار جاه ازین جای که جوی فروزده بیستند اصطلاح است
 که بر جوی بر یکدیگر و از یک چشمه در سوراخ عضاده نکه همین
 و این جوی که زیر پای تو است یا به یا قفا میکوی تا از سر جوی
 که فروزده در سوراخ عضاده جوی که بر سر جاه است این سنگ
 که درین جاه است یکدیگر در سوراخ عضاده به یعنی بس این
 به بین که این جوی که بر سر جاه بود چند مانده است از زیر پای
 بیرون رود درین جوی ضرب کن که در کناره فروزده است این
 بیرون آید آن جمل جاه باشد و اگر نه هر دو جوی در یکدیگر فروز
 کند و بدین باره که مانده است قسم کن و آن جوی اول از زمین نگاه
 آبی مانند دوری آن جاه بود **مثال** خواهی که جعل اصطلاح جایی
 به پناهم و شالی بنه ایم چنانکه تقدیر او زین مثال و صورت سطحی
 بنه ایم و خطها را بر سطح بر علامت **ج** و دوری جاه اجراست
 و برکنار جاه جوی فروزده اینجا که علامت است و عاقلین علامت
 اینست **د** و جوی دیگر بر پا و زدم و یک سر بر علامت **ا** تنها و بین
 بر علامت **ا** و اصطلاح کفر فنی و یک چشمه برکنار عضاده نهادیم
 و یک چشمه دیگر در سوراخ عضاده نکه میکوی دم و این جوی که بر خط
ا نهادند است بدین سوی هم کشیدیم اندک اندک تا از سوراخ عضاده
 خط **ا** بدیم بس از آنجا که خط **ا** است یک بار بیستادیم و
 سنگی در جاه انداختیم در برابر جوییش و دیگر بار بیستادیم و

از



را برکنار علامت **ج** نهادیم و جوی که بر علامت **ج**
ا است اندک اندک باز قفا میکوی فنی ما از سوراخ
 عضاده از اینجا که علامت **ج** است تا سنگی که
 درین جاه بود و علامت **ا** بدیم بس جوی
 فروزده بودیم شش کز بود و جوی که بر سر جاه
 بود شش کز بود و این قدر که مانده بود از زیر
 پای یک کز بود پس جمل جوی که بر سر جاه بود و
 آن شش کز بود در جمل جوی که بر سر بود و برده بودیم
 ضرب کردیم سی و شش کز بر آمد باقی که از زیر پای مانده بود که یک
 کز بود سی و شش کز قسمت بیرون آمدند جوی که شش قسمت از سی
 و شش بقضای کردیم باقی سی ماند و این درازی جاه است الله اعلم

[Faint, mostly illegible handwritten text in the lower half of the page, likely bleed-through or secondary notes.]

و بدان نحول سال که ملک آن بر جای خویش نشیند یا بخدا و در آن
 نو بدینا بند **سهم اول** این سهم را از افسان کبریا تا نیمه رسید
دوم از نیمه تا نیمه طالع بر روز و بیشتر طالع بنویسد و هر روز
 از نیمه از افسان حاصل تراستی کند تمام اول بجای خود
 و سهمی می مشتری و این سهمی نیز سالی است که نگاه کنند اگر
 زحل موی ترا مشتری باشد لیل کند بر عمر و امیدیشم و مری
 و اگر مشتری قوی حال ترا باشد دلیل کند بر جمعیت و دراز رخ
 بیای شاه چشمش کز شش عبسش و فراغت و ثناء سالی و الله اعلم

جدول از دور و بلند و شبیه سهوی و دوری و خردی

حکم فتنه ناز و وقت لاوت از	این از هر یک در استن کنند
در طالع ما کبرند هر یک روز	نفس بر اندون بود از دور طالع
در چه بر اندون تا کل سالی	در کبرند و هر سال در چه می کند
بصحت در بود از حکم فتنه	از جهت هر موی و حکم کنند و هم
خوانند هر وقت فتنه بفرجه	چنین از دور چه باج در کبرند و
رسند که بوقت و لاده سعدی	هر سال بر اندون حکم بر این می
انجا بوده باشند تا آن وقت که	کنند هر آن سال که شمشیر می
او بود دلیل سعادت بود و خوش	سعدی رسد لیل بنویسند و عمر
دلیل خیر باشد و احتیاط باید کرد	باشد و شمشیر دیگر خاتما بر روز
ماه اول حکم از دور طالع کنند	خداوند دوران ستاره بود که زهر
ماه دوم حکم از دور دوم	صاحب طالع بود سال اول صاحب
ماه سوم در چه سوم بس	طالع صاحب در روز سال دوم
سال دهم دو از دور در چه	انکل زهر او بود مثالیست چنان بود
رفته باشد از آن در چه در	که صاحب مشتری بود سال دوم
ناید که وقت حکم سهوی بدان	مرح سال سوم افسان سال
در چه رسد باشد و نامه شدن	چهارم زهر و بسان بیخ عطارد
انگاه بود که افسان آن در چه	سال ششم از سال هفتم زحل
رسد که در وقت و لاده بود ما	هم بر این منزه است
هر سال که موی رسد حکم بر آن	موی و زهری را افسان در دار بود
کنند که در وقت و لاده حکم	و موی و زهری را افسان در دار باشد
نشاند یا بخش در آن خانه	تا نیاوا احتیاط کنی و افسان را با
مستحق ط بود باشد و الله	کوی تعبد کنی و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم مقالات ارسطو در پیدا شدن حروف در خواص او و بلساس حکیم گوید از اجتماع انقلاب در مواضع مخصوص متولد شد روحانیات مدبرانه سالم که ایشانرا احداث و معطیان گویند با منزله ایشان جمله کاره ایشان حیوانات را ساخته در عالم اعمال تا اثرات ایشان قوی ترست از اعمال و تا اثرات تکواکب سبوعه ایشان بر همه مستولی ندبل آنکه اول کوکبی که مروری کرد مرغ بود با اول درجه و اجزاء از ان روحانیات الف متولد ان طیار را راست بکیر قوس مروری کرد در درجه و ثور و از ان روحانیات جیم متولد و این حرف بر آدمی مستولیت باز قوس مروری کرد بر درجه سرطان لام متولد شد و ان دو اب است از قوس هشت درجه اسد مروری کرد زمین متولد شد و ان طیار را راست و چون باز قوس مروری کرد در سنبله از شدت خوز فامتولد شد و این وحوش را راست شمس با اول درجه حمل مروری کرد جا متولد شد و این طیار را راست هسره با اول درجه قوس مروری کرد زمین متولد شد و این بر آدمی مستولی است عطارد چون با اول درجه جوزا مروری کرد از ان روحانیات صاد متولد شد و بر وحوش هسنولیسست و چون با یزده درجه سنبله که شرف اوست مروری کرد قاف متولد شد و بر انسان مستولیسست چون شمس مروری کرد با اول درجه سرطان ها متولد شد و ان دو اب است چون شمس با اول درجه اسد مروری کرد عین متولد شد و بر آدمی مستولیسست چون عطارد با اول درجه دل مروری کرد دال متولد شد و بر جانوران آبی مستولیسست و چون زهره بر بیست درجه جاری مروری کرد که خط اوست فامتولد شد و چون شمس بر درجه قوس مروری کرد یا متولد شد و چون راست زهره با اول درجه حوت مروری کرد که شرف اوست یون متولد شد جانور را است و چون مرغ در بیست و عقب مروری کرد که خط

حامله

اوس

اوست با اول درجه تا متولد شد و وحوش را است و چون مرغ خرف خوز با خرف جدی مروری کرد میم متولد شد و آدمی را است و چون بد بیست و یک درجه حوت مروری کرد را متولد شد و ان روحانیات چهار با بیان را است و چون مشتری بیازده درجه سرطان که شرف اوست مروری کرد طامتولد شد و وحوش را است و چون با اول درجه سنبله خوز مروری کرد و او متولد شد و چون زحل بر بیست و سه درجه جوزا مروری کرد ذال متولد شد و از ان روحانیات طیار را صاد متولد شد و چون مشتری با اول درجه قوس مروری کرد که خانه اوست کاف متولد شد آدمی را است و چون مشتری از نیم حوت مروری کرد صاد متولد از ان روحانیات جانوران را است مضاد طباع است باز روشن کرد و چون زحل در بیست و سه میزان مروری کرد تا متولد شد از ان روحانیات دی را است و چون و به بیست و سه درجه از جدی مروری خا متولد شد و چون با اول درجه دلو که خانه اوست مروری کرد عین متولد شد برندگان را است زهره بر بیست و سه درجه حمل مروری کرد را متولد شد اکنون بیان کنیم که هر کوکبی را از کوکب سبوعه حروف است که نام حروف صد بیست و یک نام حروف عدوسته بدین صورت

زحل	کوجیل	سکوفتری	م
دش	ع	ط و ک	م
ص	ع	ص	ع
ی	ا	ص	ع
ش	م	ع	ع
ح	م	ع	ع
ص	ع	ع	ع
د	ع	ع	ع

و هر آنکه هر حرف از حروف مضاد دارد با حرف صدی عدوسته که مصادقت باشد با حرف دیگر تا بر آنجا که برسد تا دوس ل حرف که هیچ حرف نماند و نبرد ششمی و مضاعفت از آن با حرف دیگر و ان حرف دیگر با آنجا برسد هیچ حرف ندارد

هر حرفی که در جدول مذکور است در جدول دیگر نیز درج شده است و این جدول در کتاب الف باقی است

چون حروف مصادفت جمع کند نیک باشد و سستی را موافقت با
 و چون حروف با غصه جمع کند نیک باشد و سستی و عداوت را و چون
 معزذ باشد طبع ایشان دیگر باشد از آنکه مرکب شوند یا حرفی با دو
 حرف دیگر که طبیعت مفرد نبیند مرکب باشد نه پس که طبع الف
 چار سه چون حرف دیگر با میزد طبع او دیگر شود و طبع آب
 بر طبیعت میل دارد و الله اعلم شرح اصکاکات در سطوح اشیا
 تنگ و شاه چون مقالات که سلطان الحکما از سطوح در خواص حروف
 و بداندن حروف از حرکات افلاک و اجتماع انقلاب در مواضع
 مخصوص مرسته و روحانیات که ایشان از احداث و معطیات
 گویند بیان کرده و سخن ایشان در عایت لذتی بود و فهم هر کس
 بدان نمی رسد از غایت کمال محتاج شرح و بیان بود تا مبتدیان
 از مخصوص و مستفید گردند بشامل تنگ و شاه با بلی در صحت کرد
 ایشان در شام که هر خود نقل از دو حکیم میگویند که مدتهای
 مدید پیش ایشان خدمت کردم و خط نیک در اقامت ما محرم شد
 و از ایشان شرح حروف خواستم بعد از مبالغه بسیار فرمودند که
 این سر را کج اتقی است در بین دریا فرود رفتن خطی بنظر دارد
 نضریه نمودم تا امر تغییر کردند و آن سر بر من روشن شد و از
 مستور مبدل شدم تا بدین وقت که شامل را تا لبف میگویم چون سخن
 بعلم حروف رسیده و از در فم در دم ناچار شده از شیخ آن و
 آوردن و بداندن حروف طباغ و ترکیب است که از آن حاصل شد
 پس از هم بر سخن خود بدانکه از تعالی جوهری از نیر بر مثال
 در مکنون و سالها و بی پایان در کرانه کن فیکون بداشت پس
 اقتضای چنان کرد که بنظر هیبت در آن جوهر نکاه کردن جوهر بر
 خود بلز نیر و آب شد و کفلی بر سر آب بداشت و بخاری از آن آب
 بر آمد از تعالی از آن بخار اسمازها را بیا فرزند و از آن کفلی زمین
 بیا فرزند و از خلاصه و نقاوه آن جوهر احسام افلاک را بیا فرزند
 و افلاک سالها معلق بود که زمان و ابتدا پیدا بود پس از بدیع

دفر

ذحل را بیا فرزند و بر سر فلک مفرط بداشت نه صد سال معجز ماند
 و سی هزار دور کرد و بعد از آن مشکی را بیا فرزند و بر فلک ششم
 بداشت هزار و چهار صد و چهل هزار سال معجز ماند و صد و شصت
 هزار دور کرد بعد از آن مرغ را بیا فرزند و بر فلک پنجم بداشت چهل
 و پنج هزار سال سی هزار دور کرد بعد از آن آفتاب را بیا فرزند و بر فلک
 چهارم بداشت صد و بیست هزار سال معجز ماند و صد و بیست هزار
 دور کرد بعد از آن زهره را بیا فرزند و موقت هزار سال معجز ماند
 و هفت هزار و هفت صد دور کرد بعد از آن عطارد را بیا فرزند
 و هجده هزار سال معجز ماند نوزده هزار و هشت صد دور کرد و بعد از
 آن قمر را بیا فرزند و در فلک اول بداشت بیست و شش هزار سال
 معجز ماند سیصد و سی و شش هزار دور کرد بعد از آن فرمان در
 رسید که ای حیرانان درگاه ما هر یک را از شارب فلک شما باد شاه
 کرد ایندم و سه معین و خانه معین و شرف و مویز و او و حضرت
 و سعود بعد از فرمودید و مدبران عالم سفلی را ایندم و فصل را
 پیر فلک کرد ایندم و کرمان و مرما و کوه و بیابان و دریاها و سیاهان
 هند و حبشه و زنگبار و جاه جوان و ملاجان و سنکران و کسک
 که کارهای سخت کنند و ده فلانان و صحرائشینان و مشایخ و ارباب
 پوتان قدیم تعلق بود در محسوس نیکت خلق بنود در عمل
 بیماری و نجوری مرزبان و مکاران و غداران و صومعه نشینان
 و ساحران و جادویان و معرمان از طبقات تواند مشتری را
 قاضی فلک گردانیدم در دیوان قضای فلک بصدارت معز و
 مقدر شد آنچه سعادت و علما و قضاة و اکابر و اشراف و معارف
 و مشایخ تعلق مشتری دارد مسرخ را سپهسالار و جلاد
 فلک شد ترکان و جلادان و خون ریزان و قصابان و دزدان
 و عیاران و راه زنان و اهل فتنه و فساد و حریضه و حرام
 خواران و خونبان و زندانیان و مجبوسان همه مرغ تعلق
 شمس را باد شاه فلک گردانیدم در در میان افلاک بداشت تا

سعادت و ضیای او با علا و اسفل برسید و عالم ظلمانی
 از انوار و نورانی کشت بادشاه و اهل زمان و اوصیای دولت
 و کنت و ثورت و خواجگان و مالداران از طبعه او بند
 و فلک چهارم مقام اوست سعادت بادشاهی و فرمان
 روی تعلقی بوی دارد هر سه را مطرب فلک در ایتم
 عیش و عشرت و نشاط و لهو بازی و چند و خوش حالی
 و شعر و عزت صوت مرغانی چند و رباعی سوره و شاد بها و
 امر دان و زنان و صاحب حسنان و مختاران و اهل
 ملاحظه و خواجگه بر این اهل فسق و فجور تعلقی با و دارد
 عطف دارد بر فلک دوم باز داشت اهل قلم و اصحاب یوان
 و شاعران و دبیران و طبیبان و تاجران و اهل کتبت
 و نقاشان و اهل حرفه و فتنه و اهل هندسه محاسبات تعلقی
 بوی دارد **قمر** را حاسوس فلک گردانیده است علوم
 الناسخ بازار بر این و سایر مردم تعلقی بوی دارد پس غریب
 چنگی از سطوانین مخالفت است که چون این کوکب تمام شده
 که بر افلاک ساری گردند فرمان رب العالمین در سیر اهدیه
 و از حرکات از قوت روحانیت ایشان حروف پیدا شد
 و کلام بر صفت علوم ریاضی و فرائض اقلیدسی احکام و
 حساب نجومی پیدا کرده اند که هر کوی برین نسبت است
 کدام برج افرین شده اند و از اول حرکت ایشان بقوت
 روحانیت ایشان کدام حرف پیدا شدند و طبیعت این حرف
 چیست و صداقت و عدالت حرف و کواکب با یکدیگر و انداز
 هر حرف که از قوت روحانیت کوکب معین در هر معین در هر
 معین پیدا کرده و هر سید کرده اند که کواکب را چه استیاء عقند
 بسبب که چون با هر واجب الوجود چند هزار سال را با نوری از
 آن دور کردند و سیر کردند تا دور افرازم صغی پیدا شد

در

و در روز بهترین مگر که خلاصه ادوار و قرون بود محمد علیه السلام
 مبعوث شد و علم بتورظهور خود بیاراسته و از ضلالت جهالت
 بجهت توحید راه نمود تا بپوشیدن او از کفر و اتحاد خلاصی
 یافتند القصه علم حروف با امیر المؤمنین علی مرتضی مؤید ایشان
 جعفر جامع نوشتند و امام جعفر صادق و عمل با به بعد از شش
 سال غیر این عبارت از هفتاد دست بر نام خود افزود و جعفر حوائی
 نوشت و بنا بر این علم بر جعفر و فتنه پیدا شدن حروف از
 حرکات و صانیات بهتر واقف بود و نفس را بر که بر با صفا
 صافی تر دارد درین علم ماهر تر بود و شیخ محیی الدین اعرابی
 در تاریخ در بیست و هشتاد و سه سال هجری موافق طاهر حروف جعفر بود
 تاریخ در مدت پنجاه و هشت سال که تاریخ نام وی بود و عتفا مغرب
 در علم حروف تصنیف کرده و آنچه شیخ محیی بن در عتفا مغرب بود
 تنگلو شاه بابلی پیش از دور قمر مدت هشتصد و هشتاد سال که تاریخ نام
 او سیستان کرده و سا مل او بجهار زبان ترجمه یافته و زای که موافق
 با عتفا مغرب است تنگلو شاه بابلی در آخر نقل خواهد شد و هر کرا مشکل
 شود در زای و دلیل خواهد زیاد تر ازین اولی عتفا حروف و سیامیل
 رجوع کند در مخالفت عتفا و یک در باب مقدمه تاریخ در سمب اللالی آورده
 که قضایا و جوامع تعلقی بغنا ص دارد مرد آنست که چون آتش و با ذرا
 بر آب حال معلوم دارد بجهت منافع مقصود حاصل شود از احکام
 اکابر و کارها که بجا و عمل و شغل تعلقی دانسته باشد و جزو حال
 و آب را مقوم دارد بجهت منافع و کسب کارها و در اندر مقصود حاصل
 شود و آنچه شیخ الاسلام شیخ سعد الدین الجموی آورده در کتاب محبوب
 که اشارات به بیسی کرده هر کرا از بیسی کسی باشد که نام او با تاریخ
 و حروف زمان برابر باشد تا اهل موزیر او اشکار شود و غیر القضا
 هدی در نسخ خود آورده که بیسی چیست مراد از او کسبت جعفر

جامع نظر کردم و نام خود را با بیسی تکثیر کردم که بیسی عیسیت
 که از اسمان بر زمین آید و حل مشکلات کند و علم مرا هل نزا بیاورد
 و نقوش الول را بیاورد و در کتاب عبودین المفا صد آورده شیخ
 بهالدرین زکریا که بعد از وفات سید المرسولین محمد علیه السلام
 بنا بر حج **اللاقت** شخصی پیدا شود از سامره ازین ها شتم که
 لقبه لقبی یعنی باشد و خوب می باشد و بلند بالا که چون
 برای با سندانگشت است و تا کعبه برسد و ذ الفقار بدست
 و دلدل زیر آن او و نازایان رسول بدست کرامت بر میان او
 و پیراهن پوشیده بر او و عصای موسی بدیگر دست او و خلق را
 بر او راست گردانند و از راه بدست کند و مجمع خلائق بر او انقب
 کنند هر که بر او حضور کند فی الحال غیر و مهدی عبارت از است
 و در رساله جعفریه که از خلفای مبرست همین آورده بدین مضمون
 که فکر رفتند بگردانم بسر سخن که علم حروف علم شریف است
 مقصود ازین حروف و نشانی طبایع حروف است بر تقدیم و تاخیر
 کردن او بر دیگر و تقویت دادن حرفی بر حرف و تقویت
 چنان بود که در ترکیب این مقدم دارند و می کنند تا مراد از
 حاصل شود و فضا یا وضوح از تکثیر حروف طالع مظهر حروف
 طالعشان و حرف گوید صاحبان طالعشان بر وزن آید که صد
 و عدوت حروف با یکدیگر آید که اگر عدوت صد اقت نماند
 او باطل باشد و هرگز راست نیاید و رخ او ضایع نماید و ما در این
 باب سه جدول بیان خواهم کرد یکی در بیان حروف کوکب بطریق
 حکمای مقدم و یکی در بیان صد اقسام حروف یا یکدیگر و یکی در بیان
 عدوت حروف یا یکدیگر که مجموع اعمال بدان میگردد و از دانشین
 آن جا به بیسی و عابدهای شامل خود برین طریق نماند که بهترین عملها
 و هر قوی لاطر نیستند و این عملها متواتر نیستند حکما و بر این
 نموده اند تا بصیر آدم علیه السلام که عمل حروف که علم اسماء عبارتند

جامع حدیث
 مکتوبه ۱۲۶۴
 در کتاب الف
 علوم صحیح
 در حدیث
 گفتار ازین
 ۱۲۶۴
 در حدیث
 جامع حدیث
 در کتاب الف

مجموع

مجموع آدم بود است اسماء استخراج کرده است تا انواع لغات
 مختلفه و لسان منفرقه و اصول آن همه بر حروف و بیست لغات
 زبان عربی است حروف آن بیست و نه است یک قول و بقول اصح
 بیست و هشتاد حرف که در اختلاف کرده اند حرف است ازها که
 میگویند حروف بیست و نه است لا از حروف میگویند و آنها که میگویند
 که بیست و هشتاد است لا از حروف میگویند و آنها که میگویند
 علم بر حروف بیست و نه است لا از حروف میگویند و آنها که میگویند
 و حروف میگویند بیست و نه است لا از حروف میگویند و آنها که میگویند
 واقع است و از استادان علم حروف و نشانی حروف و نشانی
 اما در بعضی کتب علم حروف مکتوبه نوشته اند که اینها هفتاد
 علم آن حروف است بیست و نه است لا از حروف میگویند و آنها که میگویند
 یا نوشته اند فرج را چه در عین و ص را صاد و م را میم و ن را
 نون و قاف و کاف را هم چنین نوشته در رسم نایل و صف آدم همان
 حروف میگویند بیست و نه است لا از حروف میگویند و آنها که میگویند
 است چنین نوشته که مجموع حالات هر فرد از ادیان در حروف نام او
 در چیست از عمر و خیر و بشر و نفع و ضرر و کسب معاش و فرزند و دیگر
 باشد در حروف نام او معلوم است و کجا صلح او است و سعادت و
 غمست هر یک بسبب اینست که گاه حرفی از حروف نام او هابط
 و گاه صاعد گاه در اوج و گاه در حقیق و گاه در شرف و گاه در فرج
 یا بد که حالات حروف بدانند تا در علم هر نام و اعمال غلط نشود حالا
 حروف از منازل فر معلوم شود و این را از انحضرات دانسته و ما یکی
 مثال بگویم باقی بران قیاس کنند حروف را مثال اطلاق شخصی حالا
 اول درجه و این شرط است الف است چون جمله طالع شود ان صاعد
 بود تا نصف آنها و چون جمله از نصف آنها در کز در الف بود صاعد
 او در و چون میران طالع کذ الف هابط شود و سرف حروف هابط
 شرف کوکب باشد از طالع و باقی حالات همچنین بود در حروف
 یعنی اگر در حروف از نام طالع هبوط بود در چند علم محبت کنند

باطل بود و در اعمال این احتیاط باید کرد و مگر در شمار هم ناطریق
 صورتی نماید و از سر بلای و طهارت ظاهر و باطن و عمل این
 علم کارهای جاهلان و فاسقان نیست و این علم اینهاست که
 با اولیا رسیدند و هر که نماند شایسته علم کند را سنیاید و او خود
 سزای خود یابد و در شهر کبوج و کلهر که چندین کس را دیدم که عمل
 کردند و معیوب شدند و فاسقان عبرت گرفتند و شرح آن کردند
 طولی دارد و چون مغزای بدانند و معرفت آن حاصل کنند چند
 ازین علم خواهد شروع کند و بدو روی نماید تا حیثیتی که اکثر نام خود
 یا حرفی که بیشتر کند نام هر کس که پیش او آید بداند و ضعیف او را بداند
 و قضایا و حوایج او بگوید و اسرار بر او روشن شود و عقوبت و اطلاق
 کرد و اما بدو شرط اول آنکه باکی ورزد و نماند شایسته کند و اگر محامات
 اجتناب کند که بکند مگر در علم را فرود نشاند و دیگر بر خود
 فاش نکند و نام مضطر نشود بدین علم شروع نکند و در کار خود
 و باید که در بر طهارت باشد که این علم اینهاست تا مراد از او حاصل
 شود و جدول گوید که حرف صدراقت و عداوت که او آید و خوانیست
 هر کوی چهار حرف در سنی دارد و چهار
 حرف حروف در جناب و در جدول
 بنین شدن فصل در بیان
 خواص اصکاکات در سطوی حکیم
 و بنیاد آن بر طبایع نهاده است
 در بنیاد ظالم و کار عالمیان بر
 طبایع نیست که اگر بنیاد بر روی با اسی که هر کس هم کار و همه صنوف انسی
 و امر حقی برای آنکه آن تصالح که دستت چشم و عقل مدرا هست
 و حال آنکه یکی اهنکدرست و یکی در ذکر و یکی عطا و اقبال این پس
 معلوم شد که طبایع مختلفه است و طبایع نفوس بخواص را بر دارد
 و هر یکی از این چهار طبیعتی است که در دیگری نیست چنانکه آتش گرم

و فنگر

و خشک باد گرم و ترست و آب سرد و ترست و خاک سرد و خشک است
 پس آتش سرد است با ضد خاکست و آدی ازین بیرون بیست
 بیشتر ازین نفیتم که هر چه در ترکیب اینهاست نام او بر آن
 دلالت میکند یعنی حروف نام او و نام ماخر او که همین بوده اند بر
 افعال او دلالت میکنند یعنی که هر که را طبیعت است بغایت گرم
 و سبک باشد و کار خود را خود خوار کند و هر که را طبیعت باخست
 هم سبک بود و کار خود را خود باخست و اگر آنی بود سرد و تر بود
 و با مغز از رو بر نید و بغیر رسانند و اگر خالی بود کران و
 کاهل و لیکن با سئون و مختل باشد و این هر چهار ضد اند و
 الفتن این هر جمله است باید و قاعده حکما است که هر که نام از
 این طبایع که قوت کبر و افزون کرد و بعضی خود او را نشکین چند
 باعتبار آنکه در آن کار با صلاح آید پس همچنین هر گاه که در حروف نام
 حرف آتشی حمله کند او را نشکین چند با آنکه صدراوست و اگر آتشی
 بی قوت بود او تقویت دهد با آنکه مقوی اوست و اگر با خلیه کند
 او را نشکین دهد چنانکه هر کس که حروف سبک باشد چنانکه بعضی
 آتشی اند و بعضی با دی و بعضی آتشی و بعضی خالی پس هر گاه که خوانیم
 که بخت طالب علم محنت نیم بر مطلوب عالم گردانم و نظر در حروف
 نام طالب و حروف صحیح طالب طالب و حروف صحیح طالع وی ایسی بود که
 صاحب طایفه که طالع او است و حروف نام مطلوب و حروف صحیح طالع وی
 و حروف صحیح صاحب طالع وی در هر یک نام کشید و حروف صحیح بیرون
 کرد و باز خلاص آن حروف را یک نام کرد و آنرا که در محنت بود
 یک حرف را اول و بعد از آن حروف نام می نماید که در هر نامی
 هم می نویسد تا در میان زمان هم برسد و آن طاق آید همچنان می باید
 نوشت و چون زمان شود او را بطبیعی بود و از آن بطن طبیعی
 در آن آن زمان که همان حروف نامش را حاصل شود و آن زمان موزرا

مرکز کرد اند بز فاقونی که ترکیبی نوی بد و هر جا که حرف مطلق
 می رسند قطع کنند کلمه را و قاعده دیگر کلمه مرعی از بد که بر کلیه
 به حرف قطع باشد کنند و چون زمام بطون منتهی شود و از ان
 اشوان بیرون آمدن باشد از و اسما استخراج کنند و عدد حقیقی
 اسما الله از حروف مختص بیرون آرند و اسم برج که در آن باشد
 و اسم منزل قر از حروف بیرون آرند و حوری بیرون استخراج کنند
 و چون مجموع اسمای و حواج استخراج شود ان حروف مرکب
 که از زمام اجز حاصل شده باشد حروف انشی و بازی را
 نفوتتند هدی یعنی بر خال و بازی مقدم دارند و در دیگر زمام
 مرکب بیارد و غلبه وضع کند کلا حاصل می شود که اگر
 این با جز معیش باشد تا پیش نکند و احتیاط کلی کند در حروف
 و بروج و طالع و وقت صلاح قمر و وقت صلاح طالع و دور
 بودن از هبوط و از حقیقت بر سب و مقابل و مقارن
 بگویند حسن البته باید که گوید طالع طالع می حال بود یا در
 شرف یا در اوج یا در نشیب یا بنیلت ذهن و مشیری و غیر
 از خانه از حل باید که دور بود و از طریقه محترقه و مجامع
 و غیر زاید النور بود و بخور بسوزد و آن نوشته را در همیشه
 کند و یاد در کوزه آب نرسد و در سینه کوزن نا ناله دهد
 در زیر آتش دفن کند و بخوری از حروف مستخرج شده باشد
 بر بالای دود کند و در صورت سازد و بر هر یکی نام بنویسد از ان طالب
 و مطلوب و هر حرف کوکب طالع او بر ان نقش کند و سر انرا بقدر مهر
 کند و اسما الله که بیرون آمدن باشد بدان عدد معین خواند و منتظر
 باشد قضای جرایع را و اگر عمل شخصی کند بر عکس این باید کرد
 در مجموع آنچه یاد کردیم و حروف انشی را و بازی را مغلوب طالع

کرد

کرد یعنی باخ باید باید کرد یعنی حروف انشی و بازی را بر مقدم
 دارند در وقت معین در خانه های رطل و قمر باید که ناظر باشد
 بر حوض یا منبع آب نظیر سب و مقابل و اگر رطل و قمر محترقه یا حاسد
 خراب بود بغایت بسند بد باشد و سب که حاصل شده باشد
 به نیا و قطران و آب پیاز یا سیب و سیب در خنجر دود خور
 روز کار فرسودند نمند و سر انرا بگذر سیاه بکشند و اسما
 بخواند و بدین صورت شایص یا چند دهند تا در کوزه نشان در کوزه
 که این فرایع فن کند و راه که در دود باز آید و بر کس که رسد بگوید
 خبر لنگر در جاه افتاد و عمر و میراث خوران بالان و افسار
 برزند و کلاه و جوسودان با خانه باید بکشد هر چند سخن بگوید
 در سخن مسموم و شود و بر دشمنان نظر باید و اگر غیر ان کند نظر
 باشد و اگر طالع طالع بازی بود و بجهت محنت خواه بد بنویسد
 بطالع نام طالع یعنی وقت که بر طالع برین آید و باید که در بینک
 باشد و زهره باید ناظر فریخته پس باید که بطالع طالع ان حرف
 مرکب را که در اخ حاصل شده باشد بنویسد بر زاجورد یا مسکه
 و صوران و پیرمال جانوری بنهد و چشمی برابر سب سب و با زرد
 نابود و بگوید فلانی را یعنی مطلوب در عقب فلان دوران بران
 کردانیدم بقوت اسما عظام که موکلان او بند و می نکرد در عقب
 آن جانور و چشم از بزرگی در آن زمان که از نظر او همان شود
 که اگر سخن گوید با کسی یا چشم از او بردارد عملی شود و امید از
 ان عمل منتظر باید کرد و اگر عمل شخصی کند در طالع بازی و حروف
 و ابی را بر بازی مقدم دارد بر طریقه که ذکر رفت در وقت و طالع
 خوش و با آنکه صاحب طالع مطلوب و خوش است در حضور حال
 مبول و خفت و شطاع قمر ناظر النور با در حاق با طریقه محترقه
 و حاسد این حروف که از اجز زمام مستخرج بیرون آمدن باید

با نواع سببیه و مغز کلاغ سببیه و اگر کلاغ نیا بد کله سببیه
 غمگیند بر بیان گویا بس که از کفن مرده مانده باشد یا بر ناره
 جامه کشنده و از ناره بر زنی کورستان بند و اسباب بعد در وقت
 زمام بر حالت خوانده مقدار کف دست در بر روی آینه بند و
 آن رگورایه خوب گز با پس ناخن کرم سببیه سوراخ کند و بر
 زینت کرم سببیه بندد و در صورت حکم بر کرم بر بندد و در کورستان
 بدواند و آن خنجرها را در کورستان ریزد و قدری نغمه سببیه در
 کند و خود جای بایستد که در روز بد و برسد که اگر در روز بد و بر سر
 او تا بچ کند آن عمل و بگوید سخن نکل بود چون بسته شد و باز
 او را بر نوزد و بزوز نیدر بود و بخانه باز آید و پس نگاه نکند
 و از آب روانی بگذرد و اگر ممکن شود البته باید که در آب
 ننگرد و آب خورد و سخن نکوید از بخانه باز آید و باید که سه
 روز پیش از عمل شیرینی خوردن باشد و پیش از طعام
 که خورده با سیر و سرکه و قهوه و سفید بر او باشد تا عمل
 کند و اگر چنین نکند عمل قصه در طبیعت بود و اگر طالع
 آبی بود و محبت خواهد که کند خود حرف آخر زمام را بر چیزی
 خوردنی انواع فواکه و غیر آن و در وقت بر خاکی مقدم دارد
 بوقت نیک و طالع وقت از خوشتر و در شود و اعمال خوبی
 اختیار کند و همه کس بعد ناظر بود و طالع مطلوب بگوشد
 دهد تا بخورد یا بوی کند و آمنت نیز بر لب بگوید صبر و قوت
 از دلش بر دم و بی صبری تا بشکستنی بر نوا کند و حالت
 جویند زان و تند چون موم بر آتش آید از آن سخن جمله
 آتسردان و دیگر هیچ نکوید و چشم از او از موضع او برنگیرد

و باید

و باید که در فصال او چیزی در خاطر نیارد و بعد از و ملتفت
 نشود که عمل باطل باشد و اگر عمل سختی کند باید که حرف زمام
 طالع و مطلوب و لو آنکه طالع ایشان بر ضد آن مقدم دارد مثلا
 حرف نسی بر آتشی و خاکی بر بافی مقدم دارد و اسباب بعد
 حرف بر سفال آتسار ریزد خواند و در وقت کرم بر سر آن
 سفال نویسد بوقت و ساعت و نماز باید که در حال بود و محبت
 الشجاع و از خانه طالع دور و آن سفال در آب ایستاد اندازد
 که از قامت او بلند تر بود و باید که تراک و سرکه و نوشا ز نویسد
 و فلقد و باید که نویسد در وقت نوشستن کرسنه و در غضب
 باشد و در خاطر خود صورت تلخ که نیک که خوردن با شمش
 کند و در دست کرم بهتر بود و نوزد تا نیک کند و از چیزهای
 خوب بقورات نیکو احتیاط کند و نظر دیگر و مات طبعی کند تا
 ماتر بود و اگر خلاف این کند باطل بود و سخن ندهد و فایده نیاید
 و باید که در همه اعمال احتیاط کند و امورات طبعی و غیره
 کند و اگر بر استخوان بالوی مری نویسد و در آرزو یا یا حوض
 اندازد و بگوید فلان سخن را در دریا یاد کند چنانکه در دریا عرف
 شهر با قوم خود فلان سخن نسیسه در دریا بی ختم و قهر و خصم غرق
 باز و بعد از آن قدری شیرینی خود بخورد و سرکه چهار چشم از آن برسد
 تا بخورد و اگر سرکه بخورد عمل در دست باشد و اگر سرکه بخورد عمل باطل
 و باید که عمل بر ضد نیکو باشد و فوی بر ضعف مقدم دارد و
 مغلوب بر مخالف تا نافع آید و عمل هر دو باشد و جای عمل که در آن
 نزدیکی مردم نباشند و آواز مردم نروند و البته باید که سرکه سفید
 با سببیه همراه باشد تا ماز باشد اما
 و بدین صورت باشد و اگر طالع خاکی خالی در غایت ضعف است باید که حرف

این عمل را در وقت کرم بر سر آن سفال نویسد بوقت و ساعت و نماز باید که در حال بود و محبت

فای که در حرف آشی باشد یا در حرف ط و حروف غایبی بران سه نوع
حروف که مقدم دارد یعنی برای و استی برادی و در حروف نام ط
که طالب خاک دارد بیشتر از این سه حرف یکی پیافای و قوت و
درام مطلوب این سه حرف صریح و تا سخن تمام شود و این
حروف بر سر یک سینه نشسته کند یا بر لوح از روی و در ظاهر آتش
دین کند و بگو صد و قمار تو مرا و بی صبری و بی قرار می بخوابی
من ترا خواب تو بند و از لبم تو رفتم و اسرار آنکه از حروف استخراج
کرده باشد بعد معین که از ترکیب حروف بیرون آید تا باشد
بر غرض استخراج خوانند و بر بندگی دو کند و باید که در آن موضع
از آن بندگی بلند تر بنشیند بوقت نیکو و طالع سعد در جمله
محببتها باید که فریاد جان بود و بسوی طالع طالع منطقی نظر
و از مناجس و زهر را تا قوت غلبت باشد پس تا صبح باشد
و اگر ضایع طالع طالع مطلوب صد هم باشد و ضوایی که
میان نشان الفت افتد حروف نام طالع و مطلوب را در یک زمام
کشند چنانچه تقریر کرده شد و حروف استی و باقی و آبی و
خاکلی از یکدیگر جدا کند و نظر کند که کدام زبان نرسد و حرف
زیاد از نام طالع است یا طالع از حرف بود که طالع یا مطلوب
جای حرف استی مطلوب حرف ای طالب نویسد و جای حرف ای مطلوب
حرف ضایع طالع نویسد و در یک زمام تکلیف کند تا چند بطن که مقدار
اول با زاویه و از آن اسما و اعوان و بخور و بروج و مغز و مغز برون
از بند و برون و قوتش کند بضعف او و منشد و کلام از باز
بیا و بیز و جای که زهر برون با بر ما و حاصل شود و اگر در دو
طالع استی بود و در سطح و وقت نش زاده بود عمل استی باید کرد
و اگر ای زبان بود عمل ای بود و اگر باقی زبان بود عمل باقی
و اگر ضایع زبان عمل ضایع کند و اگر محبت و شمی کند بر عکس باید کرد

نوعی

یعنی حروف استی را عمل ای باید کرد و خاک را با ذی هم برین ترتیب و
قاعد می باید در عنقای مغرب شیخ محی الدین سمرانی آورد که در طبع
مغرب جهل است در یافتن از بزرگان این علم که کامل بودند و قضایا
و حوایج عالمیان و محتاجان از ایشان روا می شد و درین فن ناخبر
مردوز کار خود بودند بعد از صحبت اعقاد برین زبانشان سوال
کردم از قضایا و حوایج عوام الناس گفتند بهترین در اصح اعمال
و اقوال آنست که نام طالب و مطلوب و حروفات صاحبان نشان بر
قاعد در زمام کشند و اول و آخر بگیرند یکدیگر و کثرت ثانی آن
را اول بگیرند تا بر هیچ اول قرار گیرد و اعوان برون آید اگر محبت
بجم کند حرف فا اذافت کند و اگر محبت عرب کند حرف زیاد کند
اگر محبت هندو کند حرف زیادت کند اگر محبت ترککان کند کاف
زیادت کند و هم از آن اعمال بدان زبان حل می بود یعنی ترکیب
از آن حروف بیرون آید که آن قضیه و حاجت را چه باید کرد و البته
آن حویض تا طاعت شیخ عبدالعظیم می گوید در کتابها و احکام
که در وقت عرض الرشید امام جعفر صادق نام خود را با نام هارون
الرشید بسط کرد در زمام بازدم تمام شد نظر کرد صورت فرار
پیدا شد امام هارون سال هر کوه های شام متواری بود و خود را
با دشمنان پیدا نکرد و در نام هارون الرشید نظر کرد و صورتش پیدا
پیدا شد بود در شبستان نظر کرد صورت هلاهل پیدا بود و آن
که او را زهر خواهند داد و نایح از آن زمام بیرون آورد و هر
کنار جعفر نوشت همان تاریخ و همان روز را زهر داد و تمیید
کرد و بعد از آن امام جعفر بیرون آمد و خود را بر مردم انکار کرد
و در قضایا و حوایج ازین نوع بهترین و نیکوترینست اما خاطر صافی

می باید نامطور و مقصود بر تواند از د و محبوبی نماید و اگر صاحب
 نظر دولتی بنظر نیز و فطانتی خاطر صافی از کدورت در عمل صغری و
 قانونی که حکما گفته اند در علم طبایع تا حدی که بسیار حالات غریب
 عجیب و مشاهده افند و بیشتر مشایخ کبار مثل ذالنون مصری و
 بایزید بسطامی اعمال جفوی داشتند و در آن عمل می کردند و
 که اوقات ایشان از آن بود استیصال خارق عادت دیگر در وقت
 جنگیز خان سلطان محمود خوار مشاهیر شیخ نجم الدین کبری این حرفات
 ترکیب این حرف بیرون آمدن را بسطامی در آن ام دو ش روز
 و جهت خود نام خود بیان کرد و نام تکثیر کرد این حرف پیدا
 و حرفت هم جهت ترکان زیادت کرده بود شهادت شیخ
 بیرون آمدن سحر و جادو برود بعد از ساعتی بر او در وقت
 انالله انالیه الراجعون هر مردان سوال کردند که یا شیخ چه
 حالتی کنی من زندان در اعمال جفوی نظر کرد و جوابی در میان آمد و
 شهادت من بعد از آن هفت سال جنگیز خان پیدا شد و همان
 حرات کرد و شیخ شهید شد و خون ریزش که هم از آن ترکیب
 بیرون می آمد در پیدا شد و این یک نمودار که شیخ بزرگوار نام دارد
 نمودار همه عالم را بسبب و این نوع علم بسیار در خاطر صافی
 می باید و اینست دل از کدورت نفسانی و هوای شیطانی پاک کرد و با
 در باب خواص که در راه حکما و معنای مغربه برود بود نیز قدر مهم
 خود نقل کرده شد و این در باب طبایع و خاصیت آن تنگلو شاه
 شیخ کرد و بود در شام که نیز بیشتر و برود تقابل روی عروسان
 بگو حکم آن کتاب فصل الخطاب شیخ بدیع مدانی برداشته شد
 تا مبتدیان و منتهمان بهر روز در آن سهوی و اقیه شده با
 و خط از آن خود نباشد بفکر اصلاح فرمایند و مدخل و مخارج
 که در حرف گفته اند مراد از کدورت در فیسست در کتب می آید و
 مخارج که در حرف گفته اند در فیسست بسبب کدورت خارج می شود و در
 تکثیر و شمار در می آید زیرا که اکثر آنرا تکثیر کنند حرف مکرر شود و معلوم
 نکرد که از نام طالب است منظور از الله اعلم بالصواب

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

صورتها	اسما	مخورها	فعلها
۱	مردی با خوبی	رحما	مرو اصطرك
۲	مردی خبیث	شمناك	برك نيفت خشك و برك كدو خشك
۳	مردی روی او	هور با لطفنا	موی سلك سرخ دستمان بویگر برند
۴	مردی روی او	طوطع ال	مسك
۵	مردی روی او	عدریا	خار در خشیت
۶	مردی مرده و	مطعمون	نخم مزرلوش
۷	مردی مشتکی	ده دره	موی باد بیان
۸	مردی با بدی	سودما	کوکرد مفید
۹	مردی با بدی	طنورما	عود خام و زعفران با شاه را
۱۰	مردی با بدی	مادر ورس	دانه عروس چایه صورت خوب زمانت باند
۱۱	مردی با بدی	طوما سله	کافور و بر عقال زود را از زود وار
۱۲	مردی با بدی	مندروه	دانه بید موی ادری عیبها خیر کند
۱۳	مردی با بدی	سهبیسور	نخم با زو رو بهر که موی ترا
۱۴	مردی با بدی	کوه هله	مصطکی و بر قره بهر چه خواهی که

خواهی

صورتها	اسما	مخورها	فعلها
۱	مردی با با او	خطا	مقمتا و کل
۲	مردی با بدی	سوطا	موی و او نور بیکه با پشما کند بر که را خسته شفا لور که کند که تو خواهی
۳	مردی بر بختی	ططروس	مقدو خسته شفتا لو
۴	مردی بر سر او	کسصر ایل	بوس سوس وید نهند بر کس علق
۵	مردی با بدی	سحری	سحری نیم سر حسارین سحری گوید شش و شش
۶	مردی با بدی	کسکری	بوس سوس وید بوس سوس وید
۷	مردی با بدی	طال لوریا	اساسان مار و هر شش و کند از بر کس و کس
۸	مردی با بدی	حسابد	سبح و بلبل سفید دو کوه سنی
۹	مردی با بدی	خسلسوف	پر کبوتر طال سناست بر تو بود
۱۰	مردی با بدی	کسسطرح	دلاله کند ترا بهر او را دو صورتی کنی
۱۱	مردی با بدی	مرد مصداک	خرفه نفس گمنام دفع کند بر که خواهی
۱۲	مردی با بدی	کرجو کبران	موی شیر و کربور هر که کند شکر بار
۱۳	مردی با بدی	برمون	برک مورد با خسته زنا کند با در
۱۴	مردی با بدی	جوینور	برط و سوس لال کند بر شهر که
۱۵	مردی با بدی	هوبیسطا	موی چوکاموی ادعی استخوان او هر شهر که خواهی

بدانکه روایت طلم رو بود اطلس و زردش موافق است

کوی که همان او زود با شند	لهولول	ذنب موس	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
دو کا و کشت مکنند	سنسایل	سوسن شیخ کاو	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
مردی مادی روشنای	سماع	کنارها قضیب	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
ذی ریمان ی رید	رستطیحال	ذردی خر کهن	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
سنگ راستی چنگ میکند	الداملد ابور	ملح مرد	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
صورت خروشی	حمایون	استخوان عوکل	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
صورت عنفا	هیچیمون	لبان تر	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
سری بریدن	صسطط	لغنت و بروایی	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
مردی در دو چشم	خط کسطط	مرد لبان تر	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
بر زین سر او	عسطاس	عنبه و مطلق	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
مردی موی ریش	طرسکال	نکر و کندم کهن	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
خود گرفتگی کشد	عریفال	راوند چینی	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
مردی در دو صحت	کیاج	برک ریون	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
مخو اند	مطوی لرس	کنتر مرد	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
بناتنها یک از یک	مهری حرس	بوسه سید	مردی در نزار و درها و بر روی خوراک
در زمین کشت			
مردی بر او برین			
نشسته			
بوزنگان			
بیسار			
زنی در دست			
او ابرینی			

دورن بس یکدیگر	وطار یون	خرقه حیض	زمان کند بسیار از حشمت سغ ترا
مردی بر کسی	فلسفن	راسن و اطفا	عسل و طبقات بسیار کند
مردی بر بیلی	نومضطیال	عود و کا نور	چهار انزا اندال بسیار کند
مردی در دست	کربال	چهار لاهذ	بسیار کند
مردی زمی سوز	رسا صابل	سرگس سلند	مد کند برابر حرب
مردی در دو کوه	سا	تخم بیاز نکس	کبر مرد بد فرمای از شهر نت
کودنی بزرگ	کوره کدر لار	قند و قرط	عدا و جندانی
کفتاری	له و سطر س	حکر کفتار و مولا	سفر کند و باز آید
درخت زیتون	منند و مال	حسته زیتون	میوهها بسیار کند
کرمان بندک سیاه	بلسابون	بشو کران	بفرستند کرکسان و انواع جوانان بزرگ
مردی مودی را	ار سال بوس	کوگرد و نفظ	کشتش و قند آکلند در شای که تو خورای
زنی دغ می زند	صعط	موی قرچ	فرد و شادمانی عده دهد
مردی باوی شاف	صرح	طامو و بوسه	کندم نام و سنگ و صفت گو دندانه آنرا که خورای
کپوتزی می برد	عرتنون	برک سوسن	دوستی و مهربانی
مردی بر چهوی	حوحا	محلک و بزرگ	باندگی مرد دوستی گونا ه کند

۱	درون بی مرد بکورا	حرا کلسو	برک سو سن	عشق زبان بر
۲	مردی در دست او	عاطف کرسا	عاقه قرقا	نگاه داشت
۳	مردی بر سر او	کرسفا	سندروس	شجاع و دلیری
۴	مردی کتانی میخواند	دهسار	حسنه	مراغه خوامی
۵	مردی نشیمن اندازد	دلساریل	سعود قطران	میوه از درخت
۶	مردی بیخ درختی را	نسا	درخت ابرهیم	نوروز ارد قوت
۷	مردی تری برداشته	حطام ام	انگر دکنده	هر وقت کند انرا
۸	مردی در دست او	حسار سار	موی اسد ایل	مرو فرسند
۹	کمانی و تیری از آن	لهود حسنم	سر سیران	بستان
۱۰	بازی سحر و باران	کر محل	عاریقون	مرو فرسند
۱۱	ابر قلمون	نوهاک	بربو قلمون	دستش روی گرداند
۱۲	زنی بوزنه با وی	رهطساک	موی مرد کبود	در رود برکت
۱۳	صورت مرغی	سخصتی	برک ای محل	عورتش نان پاک
۱۴	بوشانی مرد آرد	هند اسل	برک کنار	عورتش نان پاک
۱۵	از دهای جفت	دهمربیل	گوردم مرد	جبار بر آن خوامی
۱۶	جوی آب	راسه صطع	استخوان خری	بسیار کند

مردی در دست او
مردی بر سر او
مردی کتانی میخواند
مردی نشیمن اندازد
مردی بیخ درختی را
مردی تری برداشته
مردی در دست او
کمانی و تیری از آن
بازی سحر و باران
ابر قلمون
زنی بوزنه با وی
صورت مرغی
بوشانی مرد آرد
از دهای جفت
جوی آب

۱	مردی بستان	عمسکال	خروس سفید	شمر زمان انور
۲	صورت رو باهی	دها ارس	افکنده مالکیان	بر اندر سیمان
۳	دوهار ارس	درها بر طفا	موی که کرسک	دشمنی فضائی را
۴	صورت کرها	حمورسا	افیون و موی	فرو فرسند و با
۵	مردی براسی	هالولوان	کافور و موی	دفع کند و با
۶	نیزه در دست	طریلعمرار	روان بر سر	انجا نگاه دارد
۷	مردی کشد	عیمسعال	تنبله و عنبه	دعا فرود دارد
۸	مردی کمال	متصطح	سبندان و سوز	دوست دارد
۹	زنی میگوید	محصاح	موی راسو	فایده دید مردان
۱۰	مردی بر دست	حلالا پس	روسس	مرد آنرا با مردان
۱۱	کلامی افغان	لسهر مار	قصه الی	مانع اندازد سوزها
۱۲	خانه بزرگ	بلعه ریا	برک سداب	شرم فرود دارد
۱۳	مردی کربرد	عما نوا	موی که موی	انرا خلا و از کین
۱۴	مردی درختی	حلبا سفا	صندل و موم	برک آنرا برارد در
۱۵	سبیری خفته	رلصعا	موی استیالی	باز دارد دشمنانرا

باز بخت کند

دفع کند

شمر زمان انور
بر اندر سیمان
دشمنی فضائی را
فرو فرسند و با
دفع کند و با
انجا نگاه دارد
دعا فرود دارد
دوست دارد
فایده دید مردان
مرد آنرا با مردان
مانع اندازد سوزها
شرم فرود دارد
انرا خلا و از کین
برک آنرا برارد در
باز دارد دشمنانرا

مردی مصححی	رصابطیس	سعدزندی	در وقت غلبه کند
کشتاد برگرفته	ساج	سعدزندی	انرا که خواهی
مردی از بس	عجلهدا	عودهدی و	دعا مستجاب را
می نکرد	عجلهدا	هسته	حفظ و حکمت را
رجل من بود	عجلهدا	بنبه دان	حفظ و حکمت را
نهنگ و ملاک	عجاس	موی ماکیان	بیمار کند انرا که
و سرطمان	عجاس	مرد	خواهی
مردی مانند مرغی	حسلط	مرد مرغی	مردمان بسیار
اب اندک	عجاس	که خشک و	اندر کند انرا
حزنی بر مردی	حسلط	جبری از جامه او	بخت دهد انرا
کاری زری را	مطیس	بج نویسی	در بر بسیار کند
اب مدد	مطیس	جامه حیض و قمل	بیمار کند انرا
مردی بیمار	هر باس	ماهی و موی بود	که خواهی
کاوان سرای	کطن	خرق کوشان	همان زایل کند
صراحت	کطن	و استخوان مرد	از آنکه خواهی
کشتنی	در هیسط	در صبر مرد	بیمار را روفا
مردی در دست	دطلاص	حب انسان	بزرگ کند بر او
اوناز بهانه	دطلاص	دنگ ریسان	بزرگ کند بر او
مردی بسوی	طسلط	که غنار و بر	طاعه از شافان
اشماز بهانه	طسلط	حکا و کل	و زمان بود از بدن
مردی بزمانی	عسلط	محل کرم	بر او بر شرها
بزرگ بنشیند	عسلط	و بر او	
ماه ماهی	هسلط	لوسن استانه	صید و ان
سختن میباید	هسلط	بسیار کند	

دما تباه

کلیه

صورت زاعی	سطح	برک درخت	بلا کند در شمانرا
زنی بر بطن	زنی بر بطن	سست	و برساند باطرا و بدن
کند در این	کند در این	سست	بشادی و مزاج
صورت مای	هلیج	سست	نور باقی دارد
مردی بگردنی	سست	سست	ضعف در او
کند در این	کند در این	سست	بار بار در آنرا که خواهی
اب دندان	اوساسیل	سست	زرد است که کند
مردی بر از زدها	سست	سست	بر او در آنرا
مردی میکرد	سست	سست	مردان
زنی بر بختی	سست	سست	در او بسیار
اسب بالانی	سست	سست	زایل کند حسد
درختی بر و مرغی	سست	سست	بشاید و سبب است
سری در کد	سست	سست	دهد انرا که خواهی
صورت شری	سست	سست	بعلب سوس سببی
و علمها زیادت	سست	سست	منفک کند انرا که خواهی
در دلها	سست	سست	بزرگ

دفع کند از این

ردی بشیری	رها ناک	جگر شیر و موی او	هیبت و عزت
ماکنای و بریم	سعیمک	قسط و کاسم	نگاه دارد از
اوازدهای	ولما دیا ما	سرکن مطولط	را شکست
کشتی او کتبه	جگر کجست	بلبل	زهر و سر ما دونه
نابوری انش	جگر کجست	بلبل	کنند از شهری نگرانی
اندرو کتبه	لالا لوباس	مومای سنگ	هیبت و عزت
مردی بر دونه	لالا لوباس	مومای سنگ	را سب
کاه مو از کرد	ملهنسطار	بیر آهن	ما را از بر تمام
ماری بزرگ	عطسک	دانه ابل و سکل	از جدام شفا
مردی بشیری	عقل جنروی	و فخط	سخت نولد
نشسته	نفظ	جواب کند	دربار
اشقی افروخته	نوسب	سنگ	از مط
ردی نظار	نوسب	سنگ	از مط
مردی کلایبی	هلاط	کلسا	از نبت حمایت کند
بر سر نهان	هلاط	کلسا	از نبت حمایت کند
مردی که او را بر	لسان	دست کرم	نگاه دارد ترا از
بست نه باشد	رم کوشن	وموی	کشد انرا که
مردگان اقلند	مصلوب	خوامی	پهوا مرستی که
مردی خون بویک	کل بادام	خوامی	چون کتد
زنی می خندد	نجم شالمسیر	رخ و ابروه	ببرد
فوج و شازمانی			

نگاه دارد از افقا

دخ و اندوه ببرد

کون و سر برین	حکعل	موی و استخوان	برجای ما بد که
چپوانی دو شاخ	کرسا مو سار	تخم کتان و سرند	در شنی و جنگل
مردی هوا را	سامل کوبد	بروموی طابوس	طاعون فخط باز
مردی بحریب	سوطی کسبج	استخوان سر	دربل و سنگ را رازد
اشارت میکنند	سنگ درین	سپاه ماه	موی بره و جیره
سنگ درین	سپاه ماه	سنگ درین	سپاه ماه
سری بزرگ	حاجا نوراد	موی سر و جیره	سنگ درین
مکنند او را	موی سر و جیره	سنگ درین	سپاه ماه
صخرای فراخ	سلسلوک	موی سر و جیره	سنگ درین
اطراف انرا نتوان	دوانه	موی سر و جیره	سنگ درین
خانه از زر	عبردارد	موی سر و جیره	سنگ درین
مردی عصا خود	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
دخن میکند در من	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
مردی باوی کلیدی	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
مردی دیگر انرا	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
بنای پانته می زند	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
مردی او را در	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
ودوای ز آهن	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
زنی بگرد ما همی	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
مردی خاک بر سر	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
خود میکنند	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
مردی کشتی در	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین
موی در و قال بر	سلسطسل	موی سر و جیره	سنگ درین

طاعون فخط باز کرد

کارهای دستور آساره کند

غوغای را دفع کند

کسب و معیشت راست

ان می اندازد

زنی خوب و حقش کست	لاذن و مسل	مجنون کست و سستی	بازار دفا صبر برادر
کنزری خوب	عنبر و قرفل	از جبهه عشی	مردی در دست طاسها
مردی با کلاه	بلع عطسه ریل	لبان نرور غزان	دوستی دین
مردی باوی	سرسا سسط	منع و قسط و لیان	دوسته داند
زراعی با تکی	قطا طا	افکنده نای سیاه	خبر در نزار
چیزی نمی بینم	هر سصد	صندل خرد و بلبل	دوستی کبر نزار
زنی از خوشه کبک	در عهد	قرقه و مصطکی	برگ بر ارد
زنی که او را فرج	میسار دن	سذاب	عقیم کند زانرا
مردی و زنی	داد مه	سلس و پوست	دوستی کرد اند
مردی در سنه	طحا کماج	کوه موش و	باز دارد انرا که
صورتی می چلم	مرد السلد	اسفندان	خواهی در زیا که فرامی
که جیبست	خط سسل	اسفندان مالکیه	خوف غالب کند
کوسفتد سیاه	بریا طلس	بیک ساز و انگرد	باز و باران
مرغ سیاه	کلسق	برو طواط	بگرد اندر لهما
کودکی می چندد	صعالم روی	برل در خوی	تود که فرامردان
در خست یا همین	وستا سکل	اکلیل الملک	افکنده عشی در

دوستی کبر نزار

خوبی قابل
بند بر عقم

حوضی براب	حبسی لسعط	تم شاه سبر عجم	زن خواستن از
دو جسد	کجهله	زعفران شاخ	رنک خوب کند
مردی در دست	طاسها	مسک و عنبر	دعا را با کس
مردی در دست	طاسها	تم سبدان	نکاه دارد از
مردی در دست	طاسها	کسی صطال	سبندان دستی
مردی از هنر	مهراس لو طاسخ	کافور و زعفران	برسی بر انکس تو
بوفنه بزیر	در ختی و السط	موی بوزنه	مالها بسیار کند
مردی با قوتی	عاطع علس	شراب مجنون کند	راست
دوماهی روانه	کله ساره	و قسط	در برین جاها
کشتی گذاشته	حسفا س	رفت و کو کرد	نکاه دارد عجمی
رضتی او را	رحا سطس	برک ط خون	از جهت شمن
مردی سبر عجم	گاهد نا	تخم را سن	ریا تولد کند و
مردی بر کرسی	سوا و بلطها	طلس	مردی کس
جغدی و بومی	جملی	الخط عظمط	یکی جغد و بر او
الپا ص			

زن خواستن از

دعا را با کس

نکاه دارد از

سبندان دستی

برسی بر انکس تو

مالها بسیار کند

راست

در برین جاها

نکاه دارد عجمی

از جهت شمن

ریا تولد کند و

مردی کس

یکی جغد و بر او

صورتها	اسمها	بخورها	فعلها
مردی در دست او حرم سیاه	هلاط الوساط	دو اریخ	باخ فرسند
مردی در دست او ثعلبان	بردها سوج	برک مرزنگوس	بزا نکه خواهی
مردی اورادوی	طحصصه کل	پراهن مار	بزرگ کند فلک
صورت کرس	کطحی کلک	کوه بط و موی	انزله خواهی
مردی در دست او مرغی	طحصصه کل	زیره سیاه	دو سفین ترا سیر
مردی کشیدن او از آهن	کحسطح	چون نار و نخشرو	نواله کند
مردی در اندام خودی تکوید و میکرد	هلسه	موی خوک	کارها بر راست
زنی بر تنوی خود می برید و کوه کند	فصائل	برک خار و مغل	دو سفین ترا نانت
ط نیمه زادی	سامل	اصطرک و قنه	اندر کند مال
مردی در دست او ترا زوی	طعنفس	برک خضار	از حننه در سمن
مردی معروف بنیکوئی	حیطلموس	حسب الحلب	از جود سعادت
مردی سخن نا معلوم میگوید	حیطلسلطوب	بر طوطی و خر	در وع کوی کند
زنی دعا میکند مر خود را	سرها سل	بر بچشک	انزله خواهی
زنی لطیف	حویهل	عود خام و قدر سفلی	از جنه صوب
زنی میگوید در دست او شیرین	کطعسفا	موی شتر	زنانرا جو نمرد

صورتها	اسمها	بخورها	فعلها
نشین مرغ سیاه	در لسه	مر سر مرغ	صورتها زینت
او از زینت اها	موی ستر و نکل	موی ستر و نکل	خوب کرد اند
مردی در دست او شمشیر	حصصطال	زیره و کشیر و افنون	هدیت در نرس نرس
مردی اینستاد بر سر ادمی	ولسار ادمی	موی ادمی	فرسند بر آنکه خواهی
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	هسته و زور فرسند
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	مها بنت نکل کند
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	باز شا با نرمان کرد
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	نگاه دارد از آنها
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	وسلادت دهد
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	بکسلد بلارا
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	از آنکه خواهی
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	باصطکی و اطفا
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	باز خوش دیدار
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	نا بسنان و حرف
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	بر او صحنی دهد که پاره
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	انرا در عتق میدهد
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	در بیری دم در شمشیر
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	خمره دهد
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	سوزن فروزارد حرف
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	وزن بر آنکه خواهی
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	تکسب با هستکی
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	نولند کند
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	خون ریزی سود
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	انجا که خواهی
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	بر سنانند انرا
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	سوزن در خواهی
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	اما زبان کند انجا
مردی در دست او حصصطال	حصصطال	خسته خزما	که خواهی

نگاه دارد از
افتخار و سلامت دهد

نام صورتها	اسمها	بخورها	فعلها
۱	سرمه حسد	ولد ماه نالون	دشمنی و جدایی
۲	مردی براسی	اکدنر جاکبان	دشمنی و جدایی
۳	مردی براسی	موی کوسفند	جود و حذر و فرج
۴	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۵	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۶	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۷	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۸	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۹	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۱۰	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۱۱	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۱۲	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۱۳	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۱۴	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۱۵	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۱۶	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۱۷	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۱۸	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۱۹	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۲۰	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۲۱	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۲۲	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۲۳	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۲۴	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۲۵	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۲۶	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۲۷	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۲۸	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۲۹	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره
۳۰	مردی اوران	مردی لیلان	جدایی و مناظره

نام صورتها	اسمها	بخورها	فعلها
۱	مردی کبری	مالهع	بفراشتو
۲	مردی کبری	حدوح	شجوه مره
۳	مردی کبری	حظلهلو	برک تال
۴	مردی کبری	سلسع	حنا
۵	مردی کبری	سلسع	حنا
۶	مردی کبری	سلسع	حنا
۷	مردی کبری	سلسع	حنا
۸	مردی کبری	سلسع	حنا
۹	مردی کبری	سلسع	حنا
۱۰	مردی کبری	سلسع	حنا
۱۱	مردی کبری	سلسع	حنا
۱۲	مردی کبری	سلسع	حنا
۱۳	مردی کبری	سلسع	حنا
۱۴	مردی کبری	سلسع	حنا
۱۵	مردی کبری	سلسع	حنا
۱۶	مردی کبری	سلسع	حنا
۱۷	مردی کبری	سلسع	حنا
۱۸	مردی کبری	سلسع	حنا
۱۹	مردی کبری	سلسع	حنا
۲۰	مردی کبری	سلسع	حنا
۲۱	مردی کبری	سلسع	حنا
۲۲	مردی کبری	سلسع	حنا
۲۳	مردی کبری	سلسع	حنا
۲۴	مردی کبری	سلسع	حنا
۲۵	مردی کبری	سلسع	حنا
۲۶	مردی کبری	سلسع	حنا
۲۷	مردی کبری	سلسع	حنا
۲۸	مردی کبری	سلسع	حنا
۲۹	مردی کبری	سلسع	حنا
۳۰	مردی کبری	سلسع	حنا

شود پسندس دلالت کند بر نیاه شدن واندرک شدن آنها و احوال
 با جلا و دهقانان و پیدا شدن زلزله و اگر متصل شود بزیر دالات
 کند رهلال شدن و غیره کشتیها و تنای حال اهل کجا نشین
 میان بودن احوال قاصیان و قصبهان و اگر متصل شود بتدلیف
 دلالت کند بر قوت کار مشایخ و دهقانان و مایل بودن هوا
 بر طوفان و سردی و اگر متصل شود بمقاله که دلالت کند بر پیدایش
 تاریکی در بی در هوا و نیاه شدن هوا واندرک است شمای و جویها و
 کجا هوا **انصال فی مشیری از روح بوقوع اجتماع و استغناء**
از روح جلا اگر قمر منصرف شود از مشیری منصل شود بمشیری از
 مظلمه دلالت کند بر نیکوی قوت احوال شراف احوال و در زمان و
 و از زانی نوحها خاصه بیخ و جزو دانه و اگر متصل شود از اسبدرس
 و دلالت کند بر قوت حال اهل سلاح و حشم و اشراف و معدن
 و بالکین شدن و صفاتی بودن هفتاد و کاسیدی و از زانی نوحها و
 طعام و اگر متصل شود بتزیع دلالت کند بر مخالفت میان سلطان
 و پیدا شدن خلاف میان قهتها و عالمان و تنای مردمان مشیری
 و اگر متصل شود بتدلیف دلالت کند بر پیدا شدن سعادت
 در عالم خاصه بعراق و قوت حال اهل علم و ادب استغناء از احوال
 اشراف و اگر متصل شود بمقاله دلالت کند بر خیر و سعادت پیدا
 شدن در کارها اهل علم و پیدا شدن بیماری در زمین عراق و تنای
 شدن در دین و اهل سلاح و عالمان **انصال فی مشیری از روح**
 و اگر قمر منصرف شود از مشیری و اجتماع و استغناء منصل شود به
 مشیری از مقارنه دلالت کند بر پیدا شدن صلاح در کارها مردمان
 و شادکامی و عیش خوش عامه مردمان و اگر متصل شود از مشیری
 دلالت کند بر قوت احوال اهل صلاح و استغناء از احوال علما و فقها
 و اصحاب دین و میان بودن احوال در بیرون و زمانه سعادت
 میان مردمان خاصه بر زمین بر جان و طبرستان و اگر متصل

دوازدهم مشیری
 در اسبدرس
 ا
 س
 ا

مشیری

شود و بتدریج دلالت کند بر مخالفت در میان علما و فقهاء
 و حال میان اهل علم و مذهبها و بسیار شدن حرب و فتنه میان
 اهل سلاح و اگر متصل شود بتکلیف دلالت کند بر قوت اهل سلاح
 و دهاوتین و اشراف و اجلا از دیران و اهل قلم و بسیار شدن
 فایده اهل تجارت و اگر متصل شود از مقابله دلالت کند بر میان
 بودن احوال دیران و دهقانان و سادات **انصال در مشهوری**
 در مورد اگر در مشهور شود از شمس وقت اجتماع و استقبال و متصل
 شود به مشهوری از مقارنه دلالت کند بر نیکو شدن احوال ستوران
 و موافقت و جستن بلوغها و خصل و خوشی هوا و اگر متصل شود از
 شمس دلالت کند بر پیدا شدن صلاح خیر در عالم و اتفاق
 پیدا شدن میان وزرا و اشراف زیادتی سعادت بزرگان و
 بافتن جاه و منزلت از بادشاهان و منزلت اهل علم از ملوک
 و اگر متصل شود از شمس دلالت کند بر تعمیر و حوادث هوا و
 جنبش بازها و تنهایی اهل علم و اگر متصل شود از تکلیف دلالت
 کند بر نیکویی حال اشراف و سعادت دیران و اهل علم و استغنا
 احوال اهل تجارت و از برای بزرگها و اگر متصل شود از مقابله دلالت
 کند بر میان بودن احوال علما و فضاة و بسیاری جدل و منازعت
 پیدا شدن میان مذهبها و مخالفت میان علما **انصال در مشهوری**
 در مرطبان اگر در منصرف شود از شمس وقت اجتماع و استقبال
 و متصل شود به مشهوری از مقارنه دلالت کند بر پیدا شدن خیر
 و صلاح در عالم و نیکویی حال زنان و مستوران و اگر متصل
 شود به مشهوری دلالت کند بر سعادت حال عامه مردمان و پیدا
 شدن نیکویی در اهل صلاح و بافتن مرادها مردمان استغنا
 احوال جا سوسان و اگر متصل شود بتدریج دلالت کند بر فتنه

۱۹
۱۳
۱۷
۱۱
۱۶

و منازعت

و منازعت میان مذهبها و حضومت و جدل میان علما و کارها
 دینی و اگر متصل شود بتکلیف دلالت کند بر قوت احوال اشراف و
 وزیران و پیدا شدن خیر و سعادت میان عامه مردمان و اگر
 متصل شود از مقابله دلالت کند بر فساد حال علما و وزرا و فساد
 احوال مشایخ و اشراف کسا و بازارها و مخالفت میان اهل علم
 و اصحاب عین با اهل اوست و لغویات **انصال در مشهوری در استغنا**
 اگر منصرف شود از شمس وقت اجتماع و استقبال و متصل شود به
 مشهوری از مقارنه دلالت کند بر پیدا شدن عدل و انصاف و
 شفقت ملوک با رعایا و مردمان اوساط و اگر متصل شود از
 شمس دلالت کند بر استغنا مناجال مردمان بلند کوه و
 سادات و اجلا و مشغول بودن عامه بکارها دین و صلاح
 عالمان و تجارت و تنهایی و اگر متصل شود از شمس دلالت کند
 بر پیدا شدن نشوون و فتنه میان لشکرها و مخالفت میان اهل
 سلاح و حضوماته و جدل میان اهل علم و تنهایی حال عامه مردمان
 و اگر متصل شود از تکلیف دلالت کند بر قوت حال مشایخ و استغنا
 احوال ملوک و پیدا شدن عدل و زیادتی منزلت اشراف و بخشش
 یا متن علما از ملوک و اگر متصل شود از مقابله دلالت کند بر پیدا شدن
 کسب میان بعضی از اجلا از بادشاهان و میان بودن حال و تنهایی
 حالات پیدا شدن در بعضی از هوا و میل هوا بخشش و سدر در
 زمینها **انصال در مشهوری در سنبله** اگر منصرف شود وقت
 اجتماع و استقبال و متصل شود به مشهوری از مقارنه دلالت کند بر
 پیدا شدن عدل و انصاف و شفقت ملوک با رعایا و مردمان اوساط
 و اگر متصل شود به مشهوری دلالت کند بر استغنا مناجال مردمان بلند
 کوه و سادات و اجلا و مشغول بودن عامه مردمان بکارها دین
 و صلاح و قوت احوال عالمان و تجارت و تنهایی و اگر متصل شود بتدریج
 دلالت کند بر پیدا شدن نشوون و فتنه میان لشکریان و مخالفت میان اهل

سلاح و خصوصیات و حد میان اهل علم و ثنای حال عامه مردمان
 و اگر متصل شود از تشنگی دلالت کند بر قوت مشایخ و استقامت
 احوال ملوک و پیداشدن عدل و زیادت بشدن منزلت اشرف و
 یافتن علما از ملوک و اگر متصل شود از مقابلت دلالت کند بر میان بودن
 احوال اجلا و ثنای حال اهل سلاح و خصوصیات حد میان اهل علم
 و عامه مردمان و مخالفت در مذهبها **انصال فرمیشتری در میزان**
 اگر فرسودگی شود از شمس وقت اجتماع و استقبال و متصل شود شمشیری
 از مقارنه دلالت کند بر جزا و صلاح در جهلک عالم و میل هواخوشی
 و حرارت و اگر متصل شود بسدس دلالت کند بر خیر و سعادت
 در شهرها عراق و بلخ و بخشان و اگر متصل شود از تشنگی دلالت
 کند بر استقامت احوال اجلا و شادمانی و خیر در عامه مردمان و
 استقامت احوال ارباب و اگر متصل شود بر تبرع دلالت
 کند بر نیکی احوال اهل خیر و صلاح و سعادت کارها و عامه مردمان
 و پیداشدن فن در زمین بلخ و هراة و اگر متصل شود از مقابلت دلالت
 کند بر پیداشدن و باد در مردمان و بیماری خوبی و نزله و زکام و فساد
 راهها و غالت شدن حرزان و راه زنان **انصال فرمیشتری در میزان**
 اگر منفرد شود از شمس وقت اجتماع و استقبال و متصل شود شمشیری
 از مقارنه دلالت کند بر خیر و صلاح عامه مردمان و پیداشدن عدل
 و انصاف در همه شهرها و اگر متصل شود بر تبرع دلالت کند بر مخالفت
 اهل علم و دین و جدل در مذهبها و مخالفت ملکان و اهل سلاح و اگر
 متصل شود از تشنگی دلالت کند بر خیر و سعادت عامه مردمان و اگر
 و ثنای حال و ثنای مرتفع و ستوران و مرکز و پیداشدن عدل
 انصاف میان خاص و عام و شفقت کردن ملوک بر رعایا و اگر
 متصل شود از مقابلت دلالت کند بر ثنای حال مردمان و مشغول

بودن

بودن بلوغ و طرب و شادکامی و پیداشدن فساد و مخالفت علما و کتبت
 رسیدن بعضی اجلا و کثرت **انصال فرمیشتری در میزان** اگر منفرد شود
 از شمس وقت اجتماع و استقبال و متصل شود شمشیری از مقارنه دلالت
 کند بر خیر و صلاح عامه مردمان و پیداشدن عدل و انصاف در جهلک
 و اگر متصل شود بسدس دلالت کند بر استقامت احوال علم و دین و نیکی
 حال بازارها و زیادتی منزلت قضاة و حکما و اگر متصل شود بر تبرع
 دلالت کند بر مخالفت میان ملوک و اهل سلاح و اگر متصل شود از
 تشنگی دلالت کند بر نیکی کار عامه مردمان و از برای نعم و سلاح
 و زمین و اقرار و اگر متصل شود مقابلت دلالت کند بر ثنای حال
 لشکرها و اهل سلاح **انصال فرمیشتری در جلی** چون منفرد شود
 از شمس وقت اجتماع و استقبال و شمشیری متصل شود از مقارنه
 دلالت کند بر استقامت احوال اهل علم و ادب و پیداشدن عدل
 انصاف میان خاص و عام و اگر متصل شود بسدس دلالت کند
 بر آشکار شدن کارها مستور و نیکی احوال ارباب صنایع و مشایخ
 و پیداشدن بدعت و اگر متصل شود بر تبرع دلالت کند بر میان
 بودن احوال عامه و مایل بودن هوا بتری و نازکی و نقصان جاه
 بعضی از علما و سختی سرما در هوا و اگر متصل شود بر تشنگی دلالت
 کند بر خیر و سعادت کارها عامه و ثنای حال اهل شرف و فساد
 و اگر متصل شود مقابلت دلالت کند بر فساد احوال عامه و بسیاری
 فرج در لشکر یان و پیداشدن فتنه و تشوش اهل سلاح و علم
انصال فرمیشتری در دلو چون منفرد شود از شمس وقت اجتماع و
 استقبال و متصل شود شمشیری از مقارنه دلالت کند بر نیکی حال
 اهل علم و صلاح و استقامت کار اهل ادب و اگر متصل شود بسدس
 دلالت کند بر استقامت کار مشایخ و دها قین و پیداشدن کارهای
 میان عامه و اگر متصل شود بر تبرع دلالت کند بر مخالفت و مناوشت
 میان پادشاهان و اهل سلاح و سختی سرما و امزن باران و کزانی

نویسند

نرخها و اگر متصل شود بتلک شد دلالت کند بر نیکو شدن احوال
 دهاتین و بسیاری حسرتی ناز و پیدا شدن نیکویی در کشتهها
 و رزان و اهل و سناها و اگر متصل شود مقابله دلالت کند بر پیدا
 شدن کینه میان عامه و بسیاری بقصد میان زمین و پیدا آمدن فساد
 در عام **انصال از شتری در خون** خون غم از شتی منصرف شود
 بوقت اجتماع و استقبال متصل شود شتری از مقارنه دلالت کند
 بر زیادتی از چشمها و مشغول بودن مردمان بعارضت جوی و
 کار نر و جاه و اگر متصل شود از شتر دلالت کند بر پیدا شدن
 و صلاح و اگر متصل شود بترس دلالت کند بر مخالفت میان اهل
 علم و میان بودن احوال عامه مردمان و اگر متصل شود از شتر
 کند بر ضربه و صلح و سلامت حکم مردمان و پیدا آمدن عدل و
 انصاف را ملوک و موافقت میان مردمان و اگر متصل شود از مقابل
 دلالت کند بر تباهی حال مردمان عامه و جوهر کشیدن از لشکر یان
انصال از مرغ از جمله بروج بوقت اجتماع و استقبال
در بروج اگر مرغ منصرف شود بوقت اجتماع و استقبال متصل
 بوجه از مقارنه دلالت کند بر پیدا آمدن مخالفت میان اهل سلاح
 و بیرون آمدن دشمنان و قوت لشکر یان بطلب حقد و اگر
 متصل شود بترس دلالت کند بر قوت اهل سلاح و برهنگان
 و حرکت بسیار از ایشان و بسیاری ارجافه زیارت احوال
 عامه مردمان و اگر متصل شود بترس دلالت کند بر خون ریختن
 و منازعت و مخالفت میان اهل سلاح و تباهی راهها و غلبه و غوغا
 و بسیار شدن لشکرها و اگر متصل شود بتلک شد دلالت کند بر طغیان
 ملوک و شکر احوال امراء و موافقت اهل سلاح و لشکر یان
 و نفا شدن حوادث در هوا و فتنه و جوب و جدل پیدا شدن میان
 خاص و عام و اگر متصل شود از مقابل دلالت کند بر خون ریختن یا
 حق و پیدا آمدن فساد عامه و بسیاری رعد و برق و سرخی در هوا

مستخرج
در بروج

دلی

و اگر در هوا دران وقت از زانی بر آنها و پیدا شدن فرج در مردمان
انصال از مرغ در بروج اگر منصرف شود بوقت اجتماع و استقبال
 و متصل شود بوجه از مقارنه دلالت کند بر بسیاری ریختن خون
 ناحق و فتنه و شورش و حرب و منازعت و محادله میان مردمان
 و اگر متصل شود بترس دلالت کند بر قوت احوال بازاران و بسیار
 رعد و برق و متواتر شدن بازاران و از زانی بر آنها و نیکویی احوال
 اهل سلاح و اگر متصل شود بترس دلالت کند بر حرب فتنه و پیدا
 شدن ارجافه و فساد احوال عامه و فرج در مردمان و پیدا
 شدن جور و ظلم و ستم و دست یافتن ظالمان بر رعیت بسیاری
 ارجافه و غلبه در زمان و تباهی راهها و اگر متصل شود بتلک شد
 دلالت کند بر فساد راهها و قوت غلبه در زمان و بریده شدن
 راهها و نیکویی احوال مردمان و بسیاری فواید دست کاران
 و اگر متصل شود از مقابل دلالت کند بر بیرون آمدن دشمن
 از ناحیت جنوبی منبته بودن در کارها و صنایع و دیران
 و اهل تجارت و تباهی احوال عامه **انصال از مرغ در حوزا**
 اگر منصرف شود از شمس بوقت اجتماع و استقبال و متصل شود بوجه
 از مقارنه دلالت کند بر بسیاری فتنه و شورش و خون ریختن و وبا
 و فساد هوا و اگر متصل شود بترس دلالت کند بر میان بودن
 حال برهنگان و اهل سلاح و ضیل جو آبگری و حرکت لشکرها و اگر متصل
 شود بترس دلالت کند بر خون ریختن و بسیاری باوها گرم و تباهی
 کار عامه و اگر متصل شود بتلک شد دلالت کند بر قوت حال اهل سلاح
 و جستن باوها گرم و طغیان ملوک بر منازعان و دشمنان و اگر متصل
 شود از مقابل دلالت کند بر میانه بود احوال دیران و تجارت و
 بسیاری فتنه و منازعت پیدا شدن در راهها **انصال از مرغ**
در برهان اگر منصرف شود از شمس بوقت اجتماع و استقبال و
 متصل شود بوجه از مقارنه دلالت کند بر بسیاری شدن ظلم و فتنه
 و حوادث و تباهی حال عامه مردمان و حوادث پیدا شدن در هوا

بر رعت و غیر کردن بعضی بر بعضی و اگر متصل شود پس
 دلالت کند بر وراثتی بناها و اعیان را هم و نیکی احوال
 لشکریان و سرهنگان و خدایان سلاح و ستوران و اگر
 متصل شود بر تنوع دلالت کند بر بسیاری حرب و فتنه و خون ریزی
 و پیدایش سرخی در هوا و غلبه زردان و پیدایش سر
 و فساد در عالم و اگر متصل شود از شکیف دلالت کند بر حرکت
 لشکرها و نیکی احوال اهل سلاح و اگر متصل شود از مقابله
 دلالت کند بر گرمی هوا و حرکت لشکرها و تنامی راهها و
 نارکی هوا و تنامی احوال عامه **اتصال فرغ در اسد**
 اگر منفرد شود از شش بر وقت اجتماع و استقبال متصل شود فرغ
 از مغارنه دلالت کند بر جستن با ذها گرم و پیدایش ظلم و تنامی
 در عالم و اگر متصل شود پس در دلالت کند بر استقبال احوال اهل
 سلاح و میل هوا بگرمی و خشکی و جستن با ذها گرم و از برای نرها
 و اگر متصل شود بر تنوع دلالت کند بر اندکی حرب و فتنه و ستوسش و
 میل هوا بگرمی و خشکی و اگر متصل شود از شکیف دلالت کند بر نیکی
 احوال اهل سلاح و نیکی احوال ملوک و اجلا و حرکت لشکرها و اگر
 متصل شود از مقابله دلالت کند بر فساد راهها و میل هوا بگرمی
 و فساد لشکریان و کراهی نرها **اتصال فرغ در سینه**
 و اگر منفرد شود از شش بر وقت اجتماع و استقبال و متصل شود
 فرغ از مغارنه دلالت کند بر بسیاری حرب و فتنه و خصومت
 میان عامه مردمان و تنامی راهها از زوان و اگر متصل شود
 از سیدرس دلالت کند بر بسیاری حرب و فتنه و بر تنامی راهها
 و کتبت پیدایش بعضی از اهل شر و فساد و نیکی احوال
 عامه و اگر متصل شود از تنوع دلالت کند بر سوخته شدن
 شهرهای که بسبب سوزش است و اگر متصل شود بلبلیت

دلالت کند

دلالت کند بر پیدایش نکت میان اهل فساد و استقبال احوال
 اهل سلاح و سلامتی عامه مردمان و اگر متصل شود از مقابله دلالت
 کند بر فساد احوال لشکریان و سرهنگان و چهل میان اهل علم
اتصال فرغ در میزان اگر منفرد شود از شش بر وقت
 اجتماع و استقبال و متصل شود فرغ از مغارنه دلالت کند بر
 منازعت میان عامه و غیر هوا و اگر متصل شود پس در دلالت
 کند بر پیدایش سرخی در هوا و نیکی احوال اجلا و ساد و از برای
 نرها و اگر متصل شود بر تنوع دلالت کند بر بسیاری فتنه در
 زمین بلخ و جرد و منازعت میان مردمان و جستن با ذها
 گرم و اگر متصل شود از شکیف دلالت کند بر وقت حال اهل سلاح
 و حرکت لشکرها و پیدایش جرد و فتنه و جزها ارجاف و تنامی
 راهها و اگر از مقابله دلالت کند بر فساد راهها و اناضون جزها
 دروغ و ستمکار و از برای حقیقت گویند بعضی مخالف بود **اتصال فرغ**
فرغ در عروق اگر منفرد شود از شش بر وقت اجتماع و استقبال
 و متصل شود فرغ از مغارنه دلالت کند بر وقت احوال لشکریان و
 اهل سلاح و اگر متصل شود از سیدرس بر پیدایش نشوینش میان
 عامه و سرخی در هوا و تنامی راهها و رعت خون و پیدایش حرب
 و فتنه میان عامه و اگر متصل شود از تنوع دلالت کند بر وقت
 اهل فساد و تنامی راهها و فتنه و نشوینش و غم و غوغا و اگر
 متصل شود از شکیف دلالت کند بر میل هوا بگرمی و خشکی و حرکت
 اهل سلاح و جستن با ذها سخته اگر متصل شود از مقابله دلالت کند
 بر پیدایش فتنه جز نرها و مخالفت و حر میان اهل سلاح و
 لشکریان و ستمکار و خشکی کشتینها و تنامی حیوان اخی
اتصال فرغ در قوس اگر منفرد شود از شش بر وقت اجتماع
 و استقبال و متصل شود فرغ از مغارنه دلالت کند بر خون
 ریزی و تنامی اهل لشکریان و اهل سلاح و اگر متصل شود

بشنود پس دلالت کند بر قوت احوال لشکران و اهل سلاح و با خفتن هوا با وصله از ملوک و اگر متصل شود بنزاع دلالت کند بر بیدار شدن حرب و فتنه بر زمین فارس و اصفهان و کرمی هوا و ارزانی نوزها و نقصان آبی اگر متصل شود بتلک دلالت کند بر قوت احوال اهل سلاح و بنکوبی حال لشکران و سختی کوما و بیدار شدن سرخی در هوا و اگر متصل شود بمقابله دلالت کند بر بیدار شدن حرب و فتنه و خون ریختن و قوت اهل شرف و فساد آنها

انصال مرغ در جدی اگر منصرف شود از شمس به وقت اجتماع و استقبال و متصل شود مرغ از مقارنه دلالت کند بر قوت احوال لشکران و تنهایی رامها و تنهایی حال عامه مردمان و تکلیف مردمان از اهل سلاح و لشکران و اگر متصل شود بنسب دلالت کند بر سرخی هوا و جستن باذها و جنونی و بیدار شدن حرب و فتنه میان مردمان و اهل سلاح و اگر متصل شود بنزاع دلالت کند بر مخالفت میان اهل سلاح و نظیر با خفتن بر دشمنان و اگر متصل شود بمقابله دلالت کند بر جستن باذها و مخالفت میان اهل سلاح و نزاع و ترس میان لشکران و تنهایی رامها و اندک شدن آنها

انصال مرغ در ذی قعدة اگر منصرف شود از شمس به وقت اجتماع و استقبال و متصل شود مرغ از مقارنه دلالت کند بر جویها و سخت افتادن و نوازعت و خون ریختن در بیشتر شهرها و کرم سیر و اگر متصل شود بنسب دلالت بر بیدار شدن سرخی در هوا و جستن باذها و بیدار آمدن بنکوبی در کارها عامه و اگر متصل شود بنزاع دلالت کند بر مخالفت لشکران و سرحدگان و بیدار شدن فتنه و نزاع در راه مردمان و اگر متصل شود بتلک دلالت کند بر قوت اهل سلاح و لشکران و استنفاست احوال عامه مردمان و جستن باذها و جنونی و میل هوا کبری و خشکی

اگر

و اگر متصل شود بمقابله دلالت کند بر تنهایی حال هوا و بیدار شدن بلا بر عامه مردمان **انصال مرغ در جمادی** اگر منصرف شود از شمس به وقت اجتماع و استقبال و متصل شود مرغ از مقارنه دلالت کند بر بیدار شدن فساد در عالم و خون ریختن در بیشتر شهرها و اگر متصل شود بنسب دلالت کند بر میان شرف و فساد و خون ریختن و فتنه و نشو و نسب و حرب میان اهل سلاح و بنکوبی شدن کار عامه و اگر متصل شود بنزاع دلالت کند بر بیدار شدن در زمان و بیدار شدن راهها و خون ریختن در بعضی مواضع و اگر متصل شود بتلک دلالت کند بر بنکوبی حال اهل سلاح و رونق کار لشکران و زنان و مایل بودن مردم باهو و اگر متصل شود از مقابله دلالت کند بر فساد راهها و بنکوبی حال زنان خانه زنان بزرگ

انصال مرغ در شهریور اگر منصرف شود از شمس به وقت اجتماع و استقبال و متصل شود مرغ از مقارنه دلالت کند بر شادی و فری و رسیدن مردمان بشهرت و بیدار شدن غش و جوشی هوا و اگر متصل شود بنسب دلالت کند بر خوشی هوا و مایل بودن بر طوبت و جستن باذها و ارزانی نوزها و بنکوبی احوال عامه و اگر متصل شود از بنزاع دلالت کند بر فساد احوال هوا و اهل حرب و مخالفت میان ایشان و معتدل بودن هوا و بیدار آمدن اخبارها و خوشی و اگر متصل شود بتلک دلالت کند بر بسیاری نشاط و سرور و طوبت میان عامه مردم و اگر متصل شود بمقابله دلالت کند بر فساد احوال زنان و مطربان و خردان و اندان لهر و نظیر و مخالفت میان اهل علم و با رستایان

انصال مرغ در مرداد اگر منصرف شود از شمس به وقت اجتماع و استقبال و متصل شود مرغ از مقارنه دلالت کند بر بیدار شدن شادی و نشاط در میان مردمان و بنکوبی حال عامه مردمان و کاسری بازارها و ارزانی نوزها و اگر متصل شود بنسب دلالت کند بر بنکوبی حال زنان و خردان لهر و طرب زینت و مشغولی بخوردن

برهرو در شروع

و اگر متصل شود نیز سبب در لیل کند بر نفسا و احوال زنان و اعتدال
 هوا و از این نوحها و پیدا شدن خبر و سعادت در کلههای
 مردمان و اگر متصل شود بنقلش دلیل کند بر بسیاری لهر و طرب
 و شادای در میان عامه و نیکوی احوال ایشان و جستن باوها
 و بارانها و مایل بودن بازان بر طوبای و رسیدن خبرها و شاد
 کننده و اگر متصل شود از مقابله دلیل کند بر فساد و حال زنان و خوار
 ان لهر و طرب و بسیاری فایده یافتن عوام از دستکاری و غیره
 شدن کارها **انصال غیر برهنه در جورا** اگر مصرف شود از نفس
 بوقت اجتماع و استقبال و متصل شود برهنه از مقارنه دلیل کند
 بر قوت احوال زنان و مقصران و دیران و بارزگان و خدان
 آن مال و اگر متصل شود بنسبندس دلیل کند بر پیدا شدن لهر
 و طرب و شادای در عامه مردمان و مشغول بودن بنشاط و
 آمدن بارانها و بسیار برف و زلزله و زیادتی آنها و اگر متصل
 شود نیز سبب دلیل کند بر فساد و حال زنان و خصومات میان
 شرکا و ازواج و اگر متصل شود از نقلش دلیل کند بر مشغول
 کردن مردمان بنشاط و لهر و شادای و تغییر هوا و جستن باوها
 مختلف و بسیاری خبرها از راهت و اگر متصل شود از مقابله دلیل کند
 بر مشغول بودن مردمان با لهر و شادای عامه مردمان **انصال غیر برهنه در**
 برهنه از مقابله دلیل کند بر نیکو شدن حال هوا و قوت حال زنان
 و اصحاب ملائمتی و اگر متصل شود بنسبندس دلیل کند بر نیکو شدن
 حال میوها و نباتها و ناستانی و اعتدال هوا و بسیاری بارانها و
 از برای نوحها و اگر متصل شود از نیز سبب دلیل کند بر منازعه میان
 زنان و شوهران و فساد و احوال زنان و پیدا شدن خش و تباهی
 زنان و اگر متصل شود بنقلش دلیل کند بر بسیاری شادای میان

مقارنه

مردمان

مردمان و مشغول بودن عامه در کارها و نیکو شدن ایشان
 و لهر میان مردمان و میل هوا بر طوبیت و افتادن زن زلزله
 و اگر متصل شود از مقابله دلیل کند بر فساد و احوال مردمان و
 مایل بودن هوا بنارنگ و پیدا شدن فرنگان **انصال غیر برهنه در**
 برهنه اگر مصرف شود از نفس بوقت اجتماع و استقبال و مقبل
 شود برهنه از مقارنه دلیل کند بر مخالفت میان زنان و شوهران
 و شرکان و اگر متصل شود بنسبندس دلیل کند بر یافتن مرادها
 با دشمنان و بزرگان دولت و اجلا و شرافت و اگر متصل شود
 از نیز سبب دلیل کند بر هلاک ذی ارزنان بزرگان و پیدا شدن فساد
 در اول زنان و لیل بنشاط و اگر متصل شود از نقلش دلیل کند
 شادای اجلا و شرافت و پیدا شدن شادای در بعضی ملوک و اگر
 متصل شود بمقابله دلیل کند بر مین آمدن دشمنان بر ملکان
 و بودن خدرا و ندان **انصال غیر برهنه در سبیل** اگر مصرف
 شود از نفس بوقت اجتماع و استقبال و متصل شود برهنه از مقارنه
 دلیل کند بر میان بودن احوال زنان و تباهی کار ایشان و اگر متصل
 شود بنسبندس دلیل کند بر میان بودن احوال هوا و میل هوا بنری و
 سردی و نیکوی احوال اضطررب و اگر متصل شود نیز سبب دلیل کند
 بر جستن باوها و خنک و مخالفت میان شرکا و زنان و مشغول بودن
 ارزانی نوحها و اگر متصل شود بنقلش دلیل کند بر قوت احوال زنان
 خاصه کینهکان و مایل بودن هوا بر سردی و استقبال احوال و فقر
 و غربت و اگر متصل شود بمقابله دلیل کند بر نارنگ هوا و جستن
 باوها و خنک و پیدا شدن فساد و خشخه در عامه **انصال غیر برهنه در**
 در غیر آن اگر مصرف شود از نفس بوقت اجتماع و استقبال و
 متصل شود برهنه از مقارنه دلیل کند بر آمدن بارانها و جستن

بادها و نار یکی هوا و اگر متصل شود از نشدند دلیل کذب پیدا
 شدن نشاط و طرب میان مردمان و قوت احوال زنان و موافقت
 میان شوهران و زنان و شریکان و اگر متصل شود از ترس و دلیل
 کذب پیدا شدن عداوت و منازعت میان شوهران و زنان و ترس
 شدن کار ایشان و میانه بودن احوال اهل طرب و نزهت و اگر
 متصل شود از تلبیث دلیل کذب بر قوت احوال زنان و اهل طرب
 بفرمان شدن شرف و عزت جامعه و بسیاری از ارجیف مردم را و
 اگر متصل شود از مقابله دلیل کذب بر منازعت میان اهل طرب
 فساد احوال کار زنان **انصال مرغ بر هر در عقیب** اگر منصرف
 شود از شمشیر وقت اجتماع و استقبال و متصل شود بر هر در مقارنه
 دلیل کذب میانه بودن حال زنان و بزرگان و اجلا و اگر متصل شود
 بنسبند دلیل کذب بر پیدا شدن محبت و دروغ میان مردمان و تری
 هوا و پیدا شدن شادی و نشاط در عامه مردمان و اگر متصل شود
 از تلبیث دلیل کذب بر تباهی حال زنان و قوت اصحاب علای و بگویی
 کارها و عامه و تری هوا و اگر متصل شود از مقابله دلیل کذب بر تباهی حال
 و عسر سبب کارهای مردمان در رخ پیدا شدن در زنان و کودکان
انصال مرغ در قوس اگر منصرف شود از شمشیر وقت اجتماع و
 استقبال و متصل شود بر هر در مقارنه دلیل کذب بر قوت اهل طرب
 و نشاط زنان و اگر متصل شود بنسبند دلیل کذب بر قوت اهل
 طرب و نشاط زنان و نار یکی هوا و آموختن بارانها و پیدا شدن سعادت
 در کارها و مطربان و لهو و مغنیان و اگر متصل شود از ترس و دلیل
 کذب بر مخالفت میان اهل طرب و زنان و تباهی و جدل میان زنان
 و اهل علم و اگر متصل شود از تلبیث دلیل کذب بر تری هوا و لغز
 برف و آله و مشغول بودن عامه بنشاط و شادی و اگر متصل
 شود از مقابله دلیل کذب بر مردن بر تری و وفات یافتن از اجلا

و نار یکی

و نار یکی هوا و امدت باران **انصال مرغ بر هر در عقیب** اگر منصرف
 شود از شمشیر وقت اجتماع و استقبال و متصل شود بر هر در مقارنه
 دلیل کذب بر میل هوا بسردی و تری و امدت بارانها و جستن بارها
 و اگر متصل شود از نشدند دلیل کذب بر تری هوا و امدت بارها
 خوش و سعادت در کارها و مردمان و اگر متصل شود از ترس
 دلیل کذب بر سرما و میل هوا بر طویالت و نار یکی هوا و تباهی احوال
 زنان در عامه مردمان و اگر متصل شود از تلبیث دلیل کذب بر امدت
 بارانها و میل هوا بسردی و اگر متصل شود بمقابله دلیل کذب بر مردن
 زنان و تباهی احوال ایشان **انصال مرغ بر هر در اول** اگر منصرف
 شود از شمشیر وقت اجتماع و استقبال و متصل شود بر هر در مقارنه
 دلیل کذب بر مشغول بودن عامه بر امدت بارانها و لذت و نزهت
 و اگر متصل شود بنسبند دلیل کذب بر بسیاری بارانها و اذیت
 تری هوا و نیکویی حال عامه و اگر متصل شود از ترس و دلیل کذب بر
 فساد احوال زنان و پیدا شدن عداوت و بر قوت در هوا و اگر متصل
 شود از تلبیث دلیل کذب بر شادی و کامی عامه و هوای بازاریان از
 صناعت در کارها و اگر متصل شود از مقابله دلیل کذب بر تباهی حال
 زنان و عسر شدن کارها و مردمان **انصال مرغ بر هر در حوت**
 اگر منصرف شود از شمشیر وقت اجتماع و استقبال و متصل شود بر هر
 در مقارنه دلیل کذب بر قوت احوال زنان و خادمان و شادی عامه
 و بسیاری بارانها و میل هوا بسردی و اگر متصل شود از نشدند
 دلیل کذب بر قوت احوال اهل طرب و مشغول بودن مردمان به امور
 طرب و عشرت و بسیاری استخوانت پیدا شدن در عامه و میل
 هوا بسردی و نار یکی و حستن بارها و خنک و اگر متصل شود لغز
 دلیل کذب بر نکل شدن بیماری عامه و عسر شدن احوال کارهایی
 اهل طرب و لهو و امدت بارانها و تری پیدا شدن در اول عامه مردم
 و غلبه کردن عوفا مردمان و اگر متصل شود از تلبیث دلیل کذب

در عقیب

بر قوت احوال اهل طب و حنیف کران و زنان و میل هوا بینی
 و اگر متصل شود از مقابله دلیل کند بر تنبلی احوال زنان نخستین
 باذها و آمدن بارانها و برف و زلزله و تنبلی و عسر شدن
 کارها و اهل طب و مفسدان **انصال غیر ببطار در اندر بجم**
بروج بوقت اجتماع و استقبال در حال اگر مضر شود از
 شش و وقت اجتماع و استقبال متصل شود ببطار در آن مقابله
 دلیل کند بر قوت احوال در پیران و مضر فان و آمدن باذها
 و غبار و اگر متصل شود از شش در دلیل کند بر قوت احوال
 تجارت و کتاب پیدا آمدن مکرر در بروج و جمل میان مردم
 و اگر متصل شود بر بروج دلیل کند بر مخالفت مکان و اهل
 سلاح بسبب پیران و مضر فان و اهل بازارها و اگر متصل شود
 از شش دلیل کند بر قوت احوال در پیران و مضر فان و از برای زخمها
 و بسیاری چیزها و جستن باذها خنک و اگر متصل شود از مقابله
 دلیل کند بر فساد ستوران و چهار پایان و میان بوزن احوال
 در پیران و جستن باذها **انصال غیر ببطار در شش مکرر مضر**
 شود از شش بوقت اجتماع و استقبال و متصل شود ببطار در آن
 مقابله دلیل کند بر پیدا آمدن عمار و جستن باذهای خنک
 و خوش و اگر متصل شود از شش در دلیل کند بر جستن باذها
 و آمدن بارانها و میل هوا تبارکی و اگر متصل شود از شش
 دلیل کند بر مبارعت و جدل میان عاقمه و کاسدی بازارها
 و بسیاری صنعت در پیران و مضر فان و اگر متصل شود از
 تنبلیت دلیل کند بر نیکوی حال تجارت و مضر فان و اهل بازارها
 و بسیاری زخمانه استغفار اهل طب از بروج اگر متصل شود

در بروج
 ببطار

از مقابله

از مقابله دلالت کند بر جستن باذها و زبان کار و تنبلی شدن میوها
 از باذ مختلف و عسر شدن کارها و مردمان و میان بوزن احوال
 تجارت و بازارگانان **انصال غیر ببطار در جوار اگر مضر شود** از
 شش بوقت اجتماع و استقبال و متصل شود ببطار در آن مقابله
 دلیل کند بر نیکوی احوال در پیران و مضر فان و اگر متصل شود
 بنسب در دلیل کند بر استغفار از احوال در پیران و جستن باذها
 جنوبی و میل هوا حیثی و استغفار از احوال در پیران و بازارگانان
 و مضر فان و اگر متصل شود از شش دلیل کند بر مخالفت میان
 مردمان و بیماری کودکان و تغییر هوا و پیدا شدن غبار و
 تنبلی احوال در پیران و اگر متصل شود از شش دلیل کند بر میان
 بوزن احوال بازاربان و تنبلی بر خفا و میل هوا بینی و استغفار
 کار اهل طب از بروج اگر متصل شود از مقابله دلیل کند بر فساد
 احوال اهل کتاب و میان بوزن احوال اهل تجارت و کسب بازارها
 و پیدا شدن نارکی هوا **انصال غیر ببطار در سرطانی و اگر مضر**
 شود از شش بوقت اجتماع و استقبال و متصل شود ببطار در آن
 مقابله دلیل کند بر جستن باذها و خنک و خنک و جستن باذها
 از شش دلالت کند بر آمدن خبرها و راست نیکوی احوال
 در پیران و مضر فان و بازارگانان و اگر متصل شود از شش دلیل
 کند بر پیدا شدن فساد و بخش میان عامه و کسب بازارها
 و تنبلی حال غوغا و مردمان حقیر و جستن باذها و نارکی هوا
 اگر متصل شود از شش دلیل کند بر قوت حال پیران و مضر فان
 و سلامت بوزن کودکان و میل هوا بینی و جستن باذها و آمدن
 باران و اگر متصل شود از مقابله دلیل کند بر فساد حال عامه و
 مضر فان و در پیران و جستن باذها مختلف و خنک و ارجاف

انصال در عطار در اسرار منصرف شود از شمع معوق اجتماع
 واستقبال و متصل شود بعبطار از مقارنه دلیل کند بر چیست
 با ذها و گرم و میل هوا بغایت کم و اگر متصل شود از تسلسل
 دلیل کند بر سعادت اجلا و دیران و یافتن هدیه از منصرفان
 ملوک و اگر متصل شود از تسلسل دلیل کند بر مردن از نیکوکان در بوا
 و سلامتی کودکان و بسیاری ارجاف و اگر متصل شود از تسلسل
 دلیل کند بر رسیدن خبرهای خوب و قوت حال و زرا و اشراف
 و اهل تجارت و اگر متصل شود از مقابله دلیل کند بر بیرون آمدن
 دشمنان بر ملوک از دیران و تنباهی هوا و آمدن با ذها و سرد
انصال در عطار در کتب منصرف شود از شمع معوق اجتماع
 واستقبال و متصل شود بعبطار از مقارنه دلیل کند بر چیست
 خنک و نیکویی حال تجارت و منصرفان و بسیاری فواید و بیخ و
 شری و نیکویی بازاریان و اگر متصل شود از تسلسل دلیل کند
 بر چیست با ذها و سخن سلامت کودکان و اگر متصل شود از
 تسلسل دلیل کند بر فساد اهل تجارت و بسیاری خصومات میان
 عامه و تغییر هوا و آمدن بارانها و کاسدی بازارها و ارزانی
 نر خرها و اگر متصل شود از تسلسل دلیل کند بر ضعف بسیار در
 صنعت تجارت و منصرفان و خوبی هوا و اگر متصل شود
 از مقابله دلیل کند بر چیست با ذها و سخت و سرد و بیداشدن
 عدل میان اهل صنعت و قوت اهل تجارت و منصرفان و خوبی
 عامه و کساد بازارها و ارزانی نر خرها **انصال** در عطار در میرزا
 اگر منصرف شود از شمع معوق اجتماع و استقبال و متصل شود
 بعبطار از مقارنه دلیل کند بر قوت احوال بازرگانان و بیداشدن
 خبرها و شاد کننده و اگر متصل شود از تسلسل دلیل کند بر

نیکویی

نیکویی حال بخار و بیداشدن اهل تجارت و استقبال و متصل شود
 با ذها و بخار و اگر متصل شود از تسلسل دلیل کند بر چیست
 میان اشراف و وزیران و کاسدی بازارها و ارجاف اخبار
 در رخ و اگر متصل شود بقتلث دلیل کند بر کاسدی بازارها
 و نیکویی اهل ادب و اگر متصل شود از مقابله دلیل کند بر بسیاری
 خصومت میان مردم زمان و تنباهی حال کودکان و نیکویی حال بچگان
 و محاسنان **انصال** در عطار در کتب منصرف شود از
 شمع معوق اجتماع و استقبال و متصل شود بعبطار از مقارنه
 دلیل کند بر چیست با ذها و مختلف و بجزوی کودکان و اگر متصل
 شود از تسلسل دلیل کند بر چیست با ذها و خنک و بسیاری
 ارجاف و اگر متصل شود از تسلسل دلیل کند بر فساد احوال
 بازرگانان و رخ رسیدن عامه مردم و خردان و بزرگان بازارها
 و تنباهی احوال اهل سلاح و اگر متصل شود از تسلسل دلیل کند بر
 رسیدن تنباهی در تنبآت از با ذها و مختلف باران و اگر متصل
 شود از مقابله دلیل کند بر تنباهی حال اجلا و دیران و بجزوی
 کودکان **انصال** در عطار در کتب منصرف شود از شمع
 معوق اجتماع و استقبال و متصل شود بعبطار از مقارنه دلیل
 کند بر مخالفت میان عامه و بیداشدن رخ کودکان و اگر متصل شود از
 تسلسل دلیل کند بر قوت اهل تجارت و بیداشدن خبرها و سعادت
 وزیران و اگر متصل شود از تسلسل دلیل کند بر چیست با ذها و سرد
 و سخت و سخت سرما و مخالفت میان اهل تجارت و منصرفان و بسیاری
 خصومات میان بازاریان و اگر متصل شود از تسلسل دلیل کند بر
 قوت احوال اهل عامه و صلاح و استقبال و استقبال و تغییر هوا
 و اگر متصل شود از مقابله دلیل کند بر سرما و سخت و افتادن ذرات
 و برف و استقبال اهل شهر و فساد بیداشدن قوت در کارها و کمک
انصال در عطار در کتب منصرف شود از شمع معوق اجتماع

و استقبال و متصل شود ببطارد از مقدار نه دلیل کند بزرگاری بزنها
 و بنا بر این احوال مردمان و اگر متصل شود از سیدس دلیل کند بر
 زبادت سرما و زیادتی از اجین و بیکویی احوال مشاع و دهها نین
 و خداوندان ضیاع و اگر متصل شود از ترمیم دلیل کند بر سید
 آمدن دروغ و مخالفت در میان عالم و منازعت میان اهل علم و
 جستن با ذها و سردی و اگر متصل شود از شدت دلیل کند بر صلاح
 کار مردمان و قوت حال علما و اشراف و اهل صلاح و اگر متصل
 شود از مقابله دلیل کند بر تنباهی احوال و زبران و آمدن برف
 و زاله و بسیاری بارانها و میل هوا سردی و توانی نرختها و الم
انصال در بوطار در دلو اگر منصرف شود از شمس بوقت اجتماع
 و استقبال و متصل شود ببطارد از مقدار نه دلیل کند بر حسن
 با ذها و آمدن برف و زاله و سختی سرما و کاسدی بازارها
 و اگر متصل شود بتسوس دلیل کند بر صلاح کار دیران و
 اهل علم و استقامت احوال مشاع و دهها نین و جستن با ذها
 گرم و اگر متصل شود بتسوس دلالت کند بر حسن با ذها و سخت
 و سرما و تازگی هوا و مخالفت میان علما و اهل دین و خداوندان
 صلاح و اگر متصل شود از شدت دلیل کند بر قوت حال اهل علم
 و استقامت حال دهقانان و اهل ضیاع و بسیاری قواید ایشاع
 و اگر متصل شود از مقابله دلیل کند بر نقصان آفت چشمها و قوت
 حال دزدان و بریز شدن راجها و سختی سرما **انصال در**
ببطارد در حوت اگر منصرف شود از شمس بوقت اجتماع و استقبال
 و متصل شود ببطارد از مقدار نه دلیل کند بر بسیاری سرما و باز
 سختی و باران و اگر متصل شود از سیدس دلیل کند بر قوت حال
 و زبران و عالمان و اهل صلاح و بیداشدن عدل و انصاف میان

مردمان

مردمان عامه و اهل بازارها و اگر متصل شود بتسوس دلیل کند
 بر مودت مردمی بزرگ از دیران و مقرفان و اگر متصل شود
 از شدت دلیل کند بر میانه بودن حال اهل علم و زیادتی احوال
 و دهقانان و سعادت احوال اهل علم و اگر متصل شود از مقابله
 دلیل کند بر جستن با ذها و آمدن بارانها و برف و زاله و مخالفت
 میان اهل علم و دین و بیداشدن دوستی در معاملات میان بازاریان
انصال در خالی السیر بوزن غیر اجتماع و استقبال در بروج
اول در حال اگر منصرف شود بوقت اجتماع و استقبال و خالی السیر
 بود دلیل کند بر میانه بودن حال ملوک و اشراف و بیداشدن
 سعادت بعضی از اهل صلاح **خالی السیر در جوز** اگر منصرف شود
 از شمس بوقت اجتماع و استقبال و خالی السیر بود دلیل کند بر فساد
 احوال زنان و میانه بودن احوال اهل طرب و بیداشدن نغمه در
 عامه مردمان و بیکویی احوال صناعان و اعتدال هوا و از رفتن بروجها
خالی السیر در جوز اگر منصرف شود از شمس و خالی السیر بود دلیل کند
 بر میانه بودن احوال زنان و میل هوا بتری جستن با ذها و تازگی
 هوا **خالی السیر در سرطان** اگر منصرف شود و خالی السیر بود دلیل کند
 بر بسیاری خبر و سعادت در عالم و قوت احوال اهل تجارت و بیکویی
 احوال صناعان **خالی السیر در امید** اگر منصرف شود و خالی السیر بود
 دلیل کند بر تنباهی حال چهاربایان و هلاک بعضی از ستوران **خالی**
السیر در سنبله اگر منصرف شود و خالی السیر بود دلیل کند بر تنباهی
 حال زنان و خداوندان و هر طریق اصحاب صلاح **خالی السیر در میزان**
 اگر منصرف شود و خالی السیر بود دلیل کند بر تنباهی حال چهاربایان و
 بسیاری حیوانات و تنباهی حال زنان **خالی السیر در عقرب** اگر
 منصرف شود از شمس و خالی السیر بود دلیل کند بر تنباهی هوا و علیله

انصاف خالی السیر

انصاف خالی السیر

اهل شر و ضايق خالی المیسر در قوس اگر منصرف شود از شمش و
 خالی المیسر بود دلیل کند بر شکستن کار و از آنها و فساد اهل تجارت
 خالی المیسر در جوی اگر منصرف شود از شمش خالی المیسر بود دلیل
 کند بر فساد احوال بیکان و جاسوسان و عامه مردمان و اهل
 خالی المیسر در دلو اگر منصرف شود از شمش خالی المیسر بود دلیل کند
 بر تباهی حال زنان و ضرر ایشان در احوال عامه مردمان استقامت
 احوال اهل روستاها خالی المیسر در جوت اگر منصرف شود از
 شمش خالی المیسر بود دلیل کند بر ازرائی چیزها و حیوان آبی
 و پیدا شدن عدل و انصاف در مردمان و الله اعلم **انصاف علم**
براس از مقارن در بر جها چون از اجفاج و استنباط منصرف شود
اول عمل اگر منصرف شود از شمش بوقت اجفاج و استنباط مقارن
 شود براس دلیل کند بر زیاد شدن حرف و بزرگی در اهل علم و دین
 و خداوندان راستی و خصوصاً اهل حق میان ایشان و ملوکان
 و زیادتی قدر مشایخ و نوذریان و اشراف **مقارن راس در جوت**
 اگر منصرف شود از شمش مقارن شود براس دلیل کند بر صلاح
 اهل علم و اصحاب راستی **مقارن راس در جوزا** اگر منصرف شود
 از شمش مقارن شود براس دلیل کند بر لایزال بودن بزرگی از
 علما و خداوندان صلاح و برهنگاران **مقارن راس در سرطان**
 اگر منصرف شود از شمش مقارن شود براس دلیل کند بر قوت
 احوال مردمان و زیادتی قدر و جاه عالمان و بزرگان دین
مقارن راس در اسد اگر منصرف شود از شمش مقارن شود براس
 دلیل کند بر صلاح کار ملوک و اجداد بزرگان **مقارن راس در سنبل**
 اگر منصرف شود از شمش مقارن شود براس دلیل کند بر قوت
 احوال کشتیها و بناها و بیستانهها **مقارن راس در میزان**

بیت الفیة
 بعد مقارن راس

اگر منصرف

اگر منصرف شود از شمش مقارن براس دلیل کند بر قوت احوال
 زنان یارسا و استخوانان **مقارن راس در عقرب** اگر منصرف شود
 از شمش مقارن شود براس دلیل کند بر قوت احوال سرهنگان
 و لشکریان و بزرگان و خداوندان **مقارن راس در قوس**
 اگر منصرف شود از شمش مقارن شود براس دلیل کند بر قوت
 احوال مجان و پیدا شدن زیادتی در تناسل جها ربابان و اهل
مقارن راس در جوزی اگر منصرف شود از شمش مقارن شود
 براس دلیل کند بر طغیان فتن مردمان بکارهای پوشیده و بسیار
 شدن اخبار از ارضیت **مقارن راس در دلو** اگر منصرف شود از
 شمش مقارن شود براس دلیل کند بر بسیاری عدل و برون در هوا
 بسیار آب چشمها **مقارن راس در جوت** اگر منصرف شود از
 شمش مقارن شود براس دلیل کند بر قوت احوال ملاحان و زیادتی
 شدن ارباب **انصاف علم بر جها چون از اجفاج و استنباط**
اول در جمل اگر منصرف شود از شمش در متصل شود بزرگی دلیل کند
 بر بسیاری تنگ در اجلا و بزرگان و اندیشهها **مقارن راس در جوزا** دلیل کند
 بر تباهی حال مردمان و اشراف و اجلا **مقارن راس در سرطان** دلیل کند
 بر تباهی حال عزرا و مسافران و ملاحان **مقارن راس در اسد** دلیل کند
 بر خناب و درونی میان مردمان و نقصان شدن همه **مقارن راس در سنبل**
 دلیل کند بر تارکی هوا در خناب **مقارن راس در میزان** دلیل کند بر تباهی
 حال جها ربابان و هوام زمین و بیگونی احوال اهل تجارت **مقارن راس در عقرب**
 دلیل کند بر فساد میان مردمان از هوام زمین و عکات زمین و زلزله
 و پیدا شدن تناسل **مقارن راس در قوس** دلیل کند بر بزرگی شدن تناسل
 سنوزان خاصه در استبان **مقارن راس در جوزی** دلیل کند بر نقصان حوام
 معدنی خاصه معدن نقره و سیماب **مقارن راس در دلو** دلیل کند بر نقصان
 آب چشمها و کار بزرها **مقارن راس در جوت** دلیل کند بر شکستن کار
 و از آنها و هلاکت ملاحان و از بزرگی آنها **مقارن راس در میزان**
 تباهی حال جانوران آبی و تباهی بکار عامه مردمان و الله اعلم

بعد مقارن راس

اصحاح کسوف

کسوف در کسوف است یعنی در آنکه احکام کسوف بدان شهرها
 باید کرد که کسوف باشد بر حکم ساعتی را مابقی و اگر کسوف باشد بر
 ساعتی را سالی باید گرفت **کسوف** نیز محل اگر قمر و شمس منکسف
 شوند در لایحه کسوف بر هلالی مرکب و پیدا شدن قمر در کسوفها
 بابل و صوفیه شدن و از برای نوحها و پیدا شدن قمر در کسوفها و اخلا
 غوزن عامه و اگر منکسف شود قمر در حله دلیل کسوف پیدا شدن
 زلزله در زمین بابل و بسیاری بیماریها و ظفر افتادن ملوک در کسوفها
 و نیوی عالم و زرافه آنها و اندک شدن باران بنا حقیقهها و الله
کسوف نیز اگر منکسف شود در نور دلالت کند بر بسیاری طاعون
 در شهرها و هلاکت کاوان و چهار پایان و پیدا شدن زردان و دوکان
 و زیند شدن راهها و اندکی بارانها و بر زرخشان و از برای نوحها
 و اگر قمر منکسف شود در نور دلیل کسوف پیدا شدن خصوصیات میان
 مردمان و افتادن حمل زنان و تنهایی پیدا شدن در ایشان و
 افتادن ملکی از ملک و مردن بزرگ و قیومی حال آن ملک پس از
 بدشیدند **کسوف** نیز اگر منکسف شود در جزا دلالت کند بر مرکب
 بزرق از اهل دیوان و بختان و بزرگان و تنهایی حال کسوفها
 شدن کارها و مردمان و اختلاف پیدا شدن در میان خاص و عام
 و مرکب بر ستاران و خداوندان کارها نارنگ و اگر منکسف شود
 در جزا دلیل کسوف پیدا شدن بیماری و مرکب عام و کولی بزرگان
 و بسیاری زردان و حزن ریختن در اطراف **کسوف** نیز طمان
 اگر منکسف شود در سرطان دلیل کسوف پیدا شدن وبا و تکلیات
 در عالم و این نابودن کشتیها از غرق و پیدا شدن علامات
 در آسمان و ناه شدن نباتها و درختان و کشت و هلاک شدن
 مردمان قروعا پیر و اگر منکسف شود در سرطان دلیل کسوف
 پیدا شدن مرکب باران حاصله و رخ رسدن ایشان بوقت

زادن

زادن و بسیاری طلاق افتادن میان زنان و شوهران
 اندکی شرم زردان و ناه شدن طعامها **کسوف** نیز اسفند
 اگر منکسف شود در اسفند دلالت کند بر پیدا شدن طاعون در
 خاص و عام و تنهایی حال بزرگان و هلاکت بعضی از ایشان و مخالفت
 و همیشه پیدا شدن میان ملوک و اگر قمر منکسف شود دلیل کسوف
 پیدا شدن کسوفها و بران شدن خانها بزرگان و بناها و
 کشادن خانها و حصنها و محکم و پیدا شدن مکابره میان مرد
 مان و رخ رسیدن بر اشرف و علما و بزرگان دولت از رخ و
 مصادر و جسته یادها و پیدا شدن علامات در هوا و عرش شدن
 و کایات زبان و بسیاری صدصحر او اندکی آب در حبسها و جوها
 و خشک هوا **کسوف** نیز اسفند اگر منکسف شود در رسیده دلیل
 کند بر هلاکت دو شنبکان و قسا و میوهها و طعام و پیدا شدن
 بلا در ایران و اهل تجارت و شعیب پیدا شدن و اگر منکسف
 دلالت کند بر پیدا شدن بیماری و زردی و افتادن خصوصیات در
 کارها و زمین و غلات و تجارت و بسیاری شود بافتن بزرگان
 و بیگونی حال ساعتان و اگر کسوف در وقت مردمان در آب و
 حرصی خاص عام در کسوف در حجت و کسوف و زری و پاکیزه بود
 کباها و کسوفها **کسوف** نیز ان اگر منکسف شود در میزان
 دلیل کسوف بر هلاکت و مرکب ایران و حرصی مردمان بر علم شرف
 و علامت پیدا شدن در آسمان و جستن باوها و مضر و کسوف
 و شکستن درختان و دیوارها و بسیاری زلزله و نیکو شدن
 کاینها و مردمان و از برای نوحها و بیرون امین مخصوصان و اندکی
 آب دریاها و رخ و بلا رسیدن معامه و اگر قمر منکسف شود دلیل
 کند بر پیدا شدن قلم و جو میان مردمان و اندکی باران
 و بسیاری اسبها و تنهایی کسوفها و بناها و میوهها در فصل
 ریح و بسیاری بیماری حونی و اندک شدن خصوصیات المسلم

کسوف بعرب اگر منکسف شود در عزب دلالت کند بر بسیار شدن مردمان در شهرها و جزایر و جزایر و چشمها و هلاک کردن کای و تاروا شدن بازارها و اهل سلاج و مردن چندکان زمین و برزدگان و سختی سرما و قوت گرفتن اهل روم و در نبرد و پیدایش سختی و بیماریها و عرق شدن مردمان و هلاک مرمایگان و اگر منکسف شود دلیل کند بر بسیار شدن و چندکان و پیدایش فتنه در نوای مغرب بر آنگذین شدن مردمان و پیدایش جنگها و بسیار شدن در خضای و زبان شوی تباهی حال مسافران و مایل بودن طبع مردمان بجهت بناها مرتفع و بیماریها و صرع و اندک شدن حمل در راهها و ذکر مشهوری ناطق باشد دلالت کند بر خضای **کسوف بقوس** اگر منکسف شود در قوس دلیل کند بر پیدایش بلایها و بزرگی باصفتان و مصر و دشوار شدن معاملات و بزرگی میان مردمان و هلاک ستوران و چهاربایان و تباهی حال ملوک و اشراف و بزرگان و هلاک شدن کودکان و پیدایش طاعون در زمین مصر و جزیره فارس و اگر منکسف شود دلیل کند بر پیدایش آفت و خضای و تباهی حال جزاوندان ظهور پیدایش شدن تکلیف و نظریافتی بر دشمنان و هلاک مردمان از سرما و بایگن بودن نباتها و کشته شدن چهاربایان و بجزری پیدایش در کودکان و جزاوندان ستوران و اندک شدن مال آنها ایشان و اندوهگین شدن مردمان **کسوف بخدی** اگر منکسف شود در جدی دلیل کند بر هلاک چهاربایان و بسیاری درزان و دزدکان و ناروا شدن خرید و فروخت ستوران و از زای ایشان و پیدایش شدن بزقان در کشته شدن و عرق شدن کشتیها و اگر منکسف شود دلیل کند بر اندکی شدن تناسل

مردمان

تناسل مردمان و چهاربایان و بسیاری انکار کردن زبان و قنایان بر پیشانی و اندوهگین شدن مردمان از مرکز و بیرون آمدن در دکان در عقیق اندک شدن خرید و فروخت و زمین و آب و کار نیز و پیدایش ستمها و ستمکاران خودخواه **کسوف بدلو** اگر منکسف شود در ذلالت دلالت کند بر مردن چهاربایان و از زای نیز خها و کساد بازارها خاصه از آن برده و اندک شدن شیوات مردمان و سخت شدن روزگارها و بسیار حسرتن باذها و حادتها در آسمان و اختلاف پیدایش شدن در زمین مغرب بزرگ و عاصی شدن مردمان مغرب از ملکان خود و اگر منکسف شود دلیل کند بر بسیار شدن ستر و بلا و رنجن خون ناحق و پیدایش شدن بزقان در کشت مردمان و هلاک شدن استبان و پیدایش شدن در دشمنان و در دریای و شک مردمان **کسوف بخوت** اگر منکسف شود در حوت دلیل کند بر هلاک شدن حیوان آبی و ستوران و هوام زمین و کرائی کوشتها و بسیاری از آنها و سختی کرما و بسیار آمدن زاله و عرق و صاعقه و سرما و تباهی شدن رزها و از زای ستوران بزرگ و فراخ شدن ازباده دریا و بسلامت بودن ملوک از رنج و اگر منکسف شود دلیل کند بر اندک طعام و بسیاری ماهی و اندک شدن آنها و دریا و منفعت باطن از سب و شری چهاربایان و بسیار شدن میوهها در خضای و این احکام که گفته شد در شهرها و باشد که بزاق برج منسوب باشد که کسوف در آن برج باشد و الله اعلم بالصواب تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی يوم الاربعاء منکسف من الاخر سنه مسیوع و حسیون و ثمانیة الخیر و الیوم و غیره

بازار در این سال
بسیار بود و در این سال
بسیار بود و در این سال
بسیار بود و در این سال

در این سال در ماه رمضان در ماههای عربی چون در محرم کوفت
باشند در این سال که در آخر سال تنگی بود و در در و رخ بسیار
بود و سلطان نیز در ششمن طغیانی شد و در این سال زلزله
عظیم بود چون سال بگردید بصلاح باز آمد چون در صفر باشد
در این روز تنگی و جور و ظلم بسیار بود و کشتی و فساد بود در
میان عرب و سلطانان بر دشمنان طغیانیند و کا و کوفتند
بعثت تمام بود چون در ربیع الاول بود صلح افتد در میان مردم
و کا و کوفتند و تراخ بود و در آخر سال تنگی باشد و در میان
سلطانین تنگی بسیار بود و در بادیم و پای استن بود چون
در ربیع الاخر بود دلیل کند که مردی از پادشاهان بزرگان میرد
و بسیار رخ مردمان وی رسد و خارجی خرج کند بر سلطان
و خلقی عظیم کشته شود و غوغا در میان مردم برید اید و در
ناجیت مصر کشتن بسیار بود چون در جمادی الاول بود
در میان مردم هم خبر و غری بود و بناجیت مصر تنگی عظیم
بود و در آخر سال در مغرب تنگی برید اید و مردم از آن بگریز
شوند چون در جمادی الاخر بود در مغرب مردی عظیم میرد
و بناجیت مصر تنگی عظیم پیچند و در آخر سال در حد مویک
تنگی بود و چون در رجب بود سه ماه باران بسیار بود
بس سبب آن شود و در زمین حالی عظیم برید اید و مریع بسیار
بود چون در شعبان بود سال تنگی برود و در آخر سال
باران بسیار کرد و مردم بسلامت باشند و در ناجیت
مغرب و پای افتد و ناخر سال بیماری باشد اما مریک کتوب
چون در رمضان بود پادشاهان و بزرگان هم مقیم
پادشاه فارس شوند و پادشاه روم غلبه کرد بر پادشاه
عرب در این سال باران بسیار بود و در زمستان

در میان

در میان عرب کشتن بسیار بود چون در استیوال بود
جنگ و کارزار بسیار بود و در هندوستان سال تنگی بود
و نبات بسیار بود و باران بسیار بود چون در ذوالعقل
بود سه روز باران بود پیوسته و بسبب آنکه شود و اوقات
بسیار رسد و در این سال مریع رخ میزند مردم را و نبات
را نماند بسیار بود و پادشاه هند را کشتند و میان
پادشاه بابل و دشمنان قتل میباشند و طغیانی پادشاه بابل را
بود و از زمین کبخی بر کبکند چون در ذوالحجه بود نازد
سرما بسیار بود و آب چشمها کم شود و بجانب مغرب خد
و دلم بسیار بود و نوحها از آن ناشد و بر پادشاه خارجی
خروج کنند و در فارس آب و طغام کم شود و الله اعلم
اندک کوفت قر و راههای مغرب چون کسوف قر در محرم
بود پادشاهی بجانب مغرب میرد و در این سال غله بزبان
شود بسیار و برف و باران بسیار بود و سه سال در مغرب
مرک بود و نبات رفین بسیار بود و غلهها افتد و بسیار
مرک و محظ بود و بکوهستان مبهوهارا افتد رسد و بر سلطان
یکی خروج کند و طغیانی بسیار بود و غنیمت یابد چون در صفر
ساری سخت و باران بسیار و ناخر غنیمت بسیار بود اما بناجیت
فارس و آن باران کندی و بناجیت کوهستان مبهو بسیار بود و
پادشاهی پیار بود سخت اما بخش زایل شود در ربیع الاول
توانگر از آن رخ رسد و در ویشناز اینک بود و علت برقان بود
همه جانب و جانب مشرق بود کشتن بسیار و مبهو بسیار بود اما
کرمش چراغند و ماسی کم شود و مریع بسیار بود در ربیع الاخر
باران بسیار بود و کشتنها هم نیک بود و هم ناخیر و تنگی باشد و
پادشاه بجانب سه سال پادشاه بود ششمن طغیانی و قتل عظیم بود

در جادوی اولیها بسیار بود و با دشاهان را مصیبتی رسد
 و سلطان دمشق را بکشید و در شام و بای عظیم افتد در جادوی
 الاخر دلیل کند که یازان کم بود و بزمن مصر تنگ بود و مردم در
 تنگی افتند و با دشاه بایل مجانب مغرب ستود و طغی باید و کا و
 و کوسند را و با افتد و مبارک بود برای مغرب و در دیگر جاها
 مبارک نبود در حبیب بجانب مغرب تنگی باشد و مردم بسیار در
 بایل و یازان بر غدر و در چشم و مورچه بسیار بود در شعبان
 دلیل کند که بیماری بسیار بود و خونها و بناحق بسیار بریزند و
 توانگر از مال بنامند و در پیشانیها تنگی بود و با دشاه و رعیت
 در سختی افتند و مردم را با در مردم افتد چون در رمضان بود
 برف و یازان بسیار بود و سرما عظیم و مردم را در درها عظیم
 بود و در زمین فارس مرگ جوانان و کوزگان بود در شوال
 با دشاهان زرافات رسد و کشتند و نیزندان ایشان را
 با دشاهی بکشند و طعام کم شود و نیزها گران بود و زلزله
 عظیم افتد و مردم را آفت رسد در دو الفعلن بزمن بایل
 سخت و مرگ عظیم بود و در آخر سال مرگ کوزگان بسیار بود
 و بیماری و مغرب نیزها از آن بود در ذوالحجه سالی تنگی بود
 و یازان بسیار اند اما ترس در دل مردم افتد و با دشاه روم
 میبرد و قتل عظیم تباشد **احکام ماهها** چون محرم روز یکشنبه
 بود سرما سخت بود و عدد کوزگان کم شود و دردها و مچندت بدید
 آید و مرگ سخت بود و انقباض کم بود و در آخر سال دردها بیشتر بود
 و مرگ گاوان بود و سلطان بقتل آید و سلطان را در مشرق
 غلبه کند چون در در شنبه بود یازان بسیار بود و مرگ منافقان
 بود و کرمها بسیار بود و کشت با آفت رسد و در ختها بزبان آید
 و در درها بسیار بود و انقباض کم بود و یکی خروج کند بر سلطان
 در ناحیت مشرق و مرگ زنان بود و خوا این روز را ذو

مولود

مولود بی علیه السلام این روز بود چون روز سه شنبه نوزدهم
 سخت بود و برف بسیار بود و باستان خوش بود و در نما کم بود
 و مرگ مردم بسیار بود و علما بسیار بود و مرگ کوفتند این
 بود و در خنان را آفت رسد و نیزها از آن بود و با بود در ثانی
 مغرب و شام و خلق بسیار میزند و یکی بر سلطان خروج کند و
 غلبه سلطان را بود و بایل آفت رسد چون روز چهارشنبه بود
 زمستان میانه بود و بسیاری یازان بود و در درها عظیم بود و
 بیماری و و با بود و باستان خوش بود و طعام بسیار بود و میوه
 فراوان بود و بزمن بایل آفت رسد چون روز پنجم نوزدهم
 زمستان خوار بود و انقباض میوه بسیار بود و تب مرگ و و با
 بسیار بود و آخر سال زمین بایل و با اول سال زمزمین روم و بر
 مسلمانان ظفر بایند و آخر سال مسلمانان ظفر بایند و در با و
 هولی عظیم افتد و با دشاه عرب بر ایشان ظفر بایند چون
 روز آدینه روز زمستان سهل بود و باها کم بود و نیزها گران
 بود و در خنان را آفت رسد و یکی خروج کند بر سلطان و
 ظفر سلطان را بود و خلق عظیم کشته شدند و درم و دینار
 عزیز بود چون روز شنبه بود زمستان سخت بود و سرما
 صعب بود و مرگ کوزگان و یازان بسیار بود و در همه ناحیت
 نشویش و اضطراب بسیار بود و الله اعلم بمسئلتکم

مولود

اندر ماهیت کفیت قوس و قوس از قول حکا عصر باید دانست
 که قوس انگاه ظاهراً هر دو که میانی بود بغایت نزدیک و اجزای او مستوی و راست
 یعنی باره بود از آنکه که مرکز او زمین باشد و باید که باران می بارد و یا بخاری
 باشد و هر دو اجزای میان آن میخ و میان زمین میانی میانی آفتاب باید که کشاده
 بود و نزدیک بود زمین که اگر آفتاب بر میانه آسمان بود قوس نیز از آن بود
 اما بوجهی دیگر پس زمین یاد کنیم چون حال برای آن جمله باشد و کسی نیست
 بسری آفتاب کند و در آن میخ و بخار و باران نکرد آن قطر ها و باران و
 اجزاء خار هر یکی از فوخه و صقیل باشد و وضعشان چنان بود که
 شعاع بصیر از ایشان بزایه مساوی با آفتاب بخواند نمودن اما
 لورش نماید و لونی نیز مرکب نماید از لونی اینده و روشنی آفتاب آن
 میخ نیز چند مرتبه بود و از یک مرتبه لونی پیدا آید مرکب از روشنی
 و تاریکی و از آن جهت بر شکل کمانی بود که اجزاء شعاع بصیر از ایشان
 منعکس شود بر وضعی باشد که اگر آفتاب قطب این سازند در این
 کشندی آن قدر از این دایره که زیر زمین اند بر آن اجزاء که کردی و
 ناچار باید که میخی بر این صفت که گفتیم در پس باران و بار پس آن
 اجزاء خار بود و اگر نه بخورد این اجزاء قوس و قوس بدین نیاید زیرا
 که هر یکی از اینها شفاف اند یعنی بصیر در ایشان گذر کند و آنچه از پس
 ابری بود بیند و چون شفاف باشد چیزی در پس ایشان نبود
 چون میخ تا کوه بصیر از ایشان منعکس شود چنانکه بگور اگر در هوا
 بداندش چنانکه در پس او هیچ دیواری چیزی کثیف نبود اینست
 و بصیر از او منعکس نکرد یعنی چیزی در او بنماید و اگر در پس او

کشی

کشی بود آنکه آینه و در چیزها بنماید و غالب آن بود که این کمانها
 سه لونی بود در سه باره او یک سرخ از او سرخ روشن و یک سرخ سرخ
 گرفته که با سیاهی همچون ارغوانی در میان هر دو لونی بود چون لونی
 گذتا و گاه گاه بود که لونی زرد بازان آینه بود و بعضی حکما
 ایشانرا امساس گفته اند و شاگردان پیشوای حکما این مساطا
 بوده اند خواسته اند که علت این لوان پیدا کنند که چون بدین سه لونی
 باشد گفته اند که آن باره که سرخ باشد از آن بود که آفتاب نزدیکتر
 باشد و روشن تر نماید و چون روشنی بیشتر با سیاهی هم دیده
 از روشنی و سیاهی رنگ سرخ تولد کند و آن باره که ارغوانی است
 از آنست که افواج در تر بود و روشنی کمتر باشد و تاریکی بیشتر
 بسیاری نزدیکتر بود و در میانه لونی بود میان سرخ و ارغوانی
 پس لونی کرانی یعنی لونی گذتا نامی از این سبب در میان آن هر دو
 لونی حاصل می شود و اگر چنین بودی که ایشان گفته اند نیایدستی
 که میان سرخ و ارغوانی گذتا بودی که لونی بسیار از ترکیب زردی
 و نیل بود نه از ترکیب سرخ و ارغوانی و اگر از ترکیب زرد و ارغوانی
 حاصل می شود این لونی بسیار باید که انگاه بودی که لونی زرد حاصل
 بودی و گاه بود که این زردی نبود زیرا که لونی کرانی از ترکیب زردی
 و نیل بود **نوی دیگر** اتفاق حکما است که قوس قوس عکس شعاع آفتاب
 اندر خاری که در هوا باشد و سبب پیدا شدن آن آن بود که یاد
 کرده شد در فصل اول و بیشتر در فصل هار بدیناید یا در فصل
 حران و در جانب مشرق باشد یا مغرب ابو معشر اندر کتاب احکام

آورده است تا اثر عظیم یافته چون بدیدار یونیکرند تا افسانه کلام
 بر جنت و علم آن طلب کنند **انرا حکام تونس فرج در دوازده**
آمانه عمل اگر در مشرق بینند و با و بیماری بسیار بود و چون در مغرب
 بینند خوش حالی رعیت و سلامتی عالم باشد **آمانه نور** اگر در مشرق
 بینند فتنه و غلبه در آن بود و در مغرب فراخی نعمت و ارزانی نوح
آمانه جوزا چون در مشرق بینند میان علما و بزرگان خصومت افتد
 و از مغرب تنگی و قحط باشد در دیار روم **آمانه سرطان** در مشرق آب
 و نعمت بسیار باشد و در مغرب میوه بسیار باشد و نعمت فراخ **اسد**
 در مشرق بینند یعنی راهها باشد و در مغرب خروخ خوارج بود
سنبله در مشرق بینند اضطراب فتنه بسیار بود و در مغرب
 ارزانی نعمت بود **میزان** و با و بیماری بسیار بود و در مغرب حل
 مشغولی ملوک بود **عقرب** در مشرق بینند در بلاد ترک نعمت
 ارزانی بود در مغرب بینند ارزانی نوح غلبه و اینی **قوس** در مشرق
 بینند فراخی نعمت و راحت خلق در مغرب در دیار روم و شام
 قحط بود **جدی** در مشرق بینند مرگ اما مان و علما بود در
 مرگ ملوک و سلاطین بود و انقلاب ملک **دلو** در مشرق بینند
 یعنی و نعمت بسیار بود در مغرب علمتها خون پیدا آید **حوت**
 در مشرق بینند در جزایر یعنی بود در مغرب در روم قحط
 و با بود و الله اعلم

روایت است از ابو معشر بلخی که گفت چون خوابی که بدانی که احوال
 سال چون خواهد به بینند که اول روز نوروز کدام روز است و با ایام
 روز احوال سالی بدانند اینست **شنبه** هر وقت که نوروز روز شنبه باشد
 آن سال بر نخل بود دلیل کند که در آن سال بعضی از میوهها آفت است
 و سالی سخت بود و با شاه پاکلی یکر چند و خصومت کنند و میان ایشان
 گفت و گوی بسیار بود و لیکن بعاقت صلح کنند و مردم را راحت است
 خاصه عوام را **یکشنبه** هر وقت که یکشنبه نوروز باشد دلیل سال
 آفتابست نماید که در آن سال میوهها بسیار باشد و فتنه در میان
 مردم عوام کم بود و در آن بسیار باشد خاصه کرک و بیماری
 در آن سال از در سر باشد اما کشت بسیار بود **دوشنبه** هر
 وقت که روز نوروز دوشنبه بود دلیل بر فقر است دلیل کند که در آن
 سال نعمت تمام و باران بسیار بود و ظالمان ظلم بسیار کنند کوزکا
 بسیار زنایند و میان با دشاهان گفت و گوی و منازعت باشد
سهشنبه هر وقت که روز سهشنبه نوروز بود دلیل آن سال بر مرع کنند
 دلیل کند که در آن سال بیماری بسیار بود اما سالی فراخ و با نعمت
 و جا جای میوه کمتر بود و خویشان از خویشان ببرند و فرزند برادر
 و بزرعاصی شود و با دشاهان و کسان ایشانرا نیکو بود اما
 مکر و حیلت بسیار بود **چهارشنبه** هر وقت که روز نوروز چهارشنبه بود
 دلیل کند که آن سال بر عطا رداست سختی در آن سال بسیار بود و
 نزله و زکام و باران در آن سال بود و سلطان وقت بیست قوی حال
 باشد و با دشاهان وقت مطیع وی شوند و قحط و تنگی در این

سال نماید و اگر چند حال بگردد **بخشینه** هر سال که نوز و بخشینه
 باشد دلیل آن سال مستخری باشد می نماید که در این سال
 نعم فراخ باشد و کار سلطان سخت نیکو باشد و خلافت
 مطیع وی شوند و آنچه از پیش سلطان رفته باشند باز آیند
 و هر کار که خواهد از دست او بر آید و امن و نعمت بود و عدل
 و انصاف **آذینه** هر وقت که نوز آذینه باشد دلیل سال
 بر رهن بود و نماید که در آن سال نعمت فراخ بود و لیکن بیماری
 نیز بسیار بود و بادشاه وقت چند روز بیمار شود و لیکن
 بسلامت بگذرد و فساد زمان بود و کار سلطان ضعیف بود
 و العلم عند الله تعالی و الله اعلم

مذخل غیر روز قدیم اگر نوز قدیم روز شنبه بود کارزار و خون ریزی
 بسیار باشد و کشتن نکل باشد و کشتن و سختی بسیار بود و اگر کینه
 بود کشتن نیک باشد و سال فراخ و بادشاهان در شهرها آرام
 گیرند و در ویش و توانگر سازگار باشند اگر در شنبه نوز مردم
 را کشتن بسیار بود و آنها و بارانها نکل باشد و اگر سه شنبه
 بود کشتن هم بخوشد و تنگی طعامها بود و تشویش بسیار بود
 اگر چهارشنبه بود بادشاهان حرب کنند و آنها فراخ بود و
 نعمت با حدی نباشد و اگر پنجشنبه بود بادشاهان داد و عدل
 کنند و سال نیک باشد و مردم را نیک باشد و اگر آذینه بود
 سال نیک باشد و نان فراخ بود و منافع بجز نان نکل باشد
 و بیماری چهار با بان بسیار باشد و العلم عند الله و الله اعلم

روایت است از ابو سعید **بخشینه** در اختیارات ایام قدیم که کلام
 روز چهارشنبه کار را شاد بود و کار نشاید از اول ماه اخماه بنامی **مومنین**
 روز اول ماه هر مزد گویند آن روز است که خدای تعالی آدم را آفرید
 روزی نیکست مبارک و گزیده از همه کارها و شغلها و هر کار در این
 روز فرزند آید نیک بخت باشد و بر ما ذر و بذر مبارک و هر که در
 این روز سو کند خورد عفویت یابد و هر که در این روز بیمار شود
 عاقبت خیر یابد و جامه بریدن نیک باشد **روز دوم همین گویند**
 آن روز است که خدای تعالی حواریان را آفرید روزی نیکست از
 بهر لطف و طرب نکاح کردن و هر فرزندی که در این روز از مادر در
 وجود آید مبارک باشد و هر که در اول این روز بیمار شود زود **بشود**
 و در آخر این روز بیمار شود سخت بود **روز سوم اردیبهشت که نیک**
 روزی بد است آن روز است که خدای آدم و حواریان از بهشت بیرون
 کرد و سخت محسوس است از همه کارها جز باید کرد و سفر نیز بد بود
 بیماری در این روز گران بود و بیاید نرسیدن **روز چهارم شهر یوزر گویند**
 روزی مبارکست و فراخ و گزیده و لطف و طرب نکاح کردن و چهار
 پای خریدن و بنویس بر چهار پای نهادن و صید کردن و تزویج
 کردن و هر بیعی نیک باشد **روز پنجم اسفندار مذ گویند آن روز است**
 که هابیل قابیل را کشت و قربان کرد و حق تعالی بنزدی رفت روزی
 محسوس است از همه کارها جز باید کرد **روز ششم خرداد گویند روزی**
 نیک است بر سیدن پاران و غیره و صید در بر و محر نیک بود
 سفر کردن زود باز آید و حاجت را و غنیمت در این یابند

روز نهم مرداد کونید روزی فرخ و محبوب است در همه کارها و نکاح کردن و جامه بریدن و فرزندی که در این روز آید مبارک باشد و صید کردن و نزدیکی با شاه رفتن و سفر کردن و بنا کردن و تخم کشتن و درخت نشانیدن همه نیکو بود **روز دهم** **دوازدهم** **دوازدهم** روزی مختار است همه کارها نیک باشد و حاجت و بیع و شری و در این روز هر که بیمار شود روز به شود و فرزندی که در این روز بوجود آید همه کامی و مرادی پیاید و از دنیا نرود نام کامی ببینند و سفر نیکست و نزدیکی با شاه رفتن و حاجات خواستن نیک است **روز نهم آخر کونید** روزی بکلی است و در این روز مولود فرخ علیه السلام بود است و روز بیع و شری است هر که سفر کند روز آید با مراد و هر که بیمار شود روز شفا یابد و طلب همه کار کردن نیک است **روز دهم آبان کونید** روزی فرخ است و کزیده پیش با شاه رفتن نیکست و فرزندی که در این روز آید فرخ روزی بود و مبارک و هر که بیمار شود شفا یابد بیع و شری و همه کارها نیک است **روز یازدهم** **خورد کونید** روزی نخست است و مولود شیر علیه السلام در این روز بود و شغلها شاید کردن از بیع و شری و سفر و نزدیکی با شاه رفتن و هر که در این روز بیمار شود روز شفا یابد و فرزندی که در این روز بوجود آید مبارک و میمون باشد و زندگانی پیش دراز باشد **روز دوازدهم** **مهر کونید** روزی مبارک است از بهر همه شغلها و مانند روز یازدهم است عمارتی از همه باقی **روز سیزدهم** **نیک کونید** روزی خوش است از همه کارها حذر باید کردن و سکون و خاموشی بکار آید و فرزندی فروختن بیع نباید

کردن

کردن روز دعا و تسبیح است **روز چهاردهم** **جوش کونید** روزی فرخ و کزیده است و ذوالقرنین در این روز سدی یا جویج و حاجت کرد و دیرگاه و پیران نشود و فرزندی که در این روز آید نیکو و با کمال باشد و هر که در این روز بیمار شود در یکشده اما نباید نرسیدن **روز پانزدهم** **دبیر کونید** روزی صالح و نامی و نیکوست و نامی است از نامها خدای تعالی و هر که در این روز بوجود آید بزرگ هست و دانا باشد و عمل شاهان و شغل با شاهان کند و آن روز است که ایزد تعالی لفظها بر آنگذ کرده است و هر یک لفظی برداشته اند چه ناری و چه یارسی و چه نری و هندی و عجمی و در هر کار سخت مجرب است خاص کودکان پیش معلم نشاندن **روز شانزدهم** **مهر کونید** روزی خوش و مذموم است و بیع کار نشاید سفر درین روز هلاکت آید و بیمار در این روز نیک نشود و حاجت در این روز نشاید خواست که بر نیاید و حذر و سگوباید کرد و بجنک بنیاید رفتن **روز هفدهم** **سروش کونید** روزی نیک است و صافی همه حاجتی اختیار است خون طلب کنند بر آید و کشتن و دروذن و بنا کردن و نزدیکی با شاه رفتن و فرزندی که در این روز آید نیکبخت باشد اما اهل البیت برود شغنی کنند و نیز مخاطع باشد **روز هجدهم** **رشن کونید** روزی متوسط است نیم روز نیک است و نیم روز بد است و روزی کران است و از همه کارها حذر باید کرد تا بسلام باشد **روز نوزدهم** **فروزی کونید** روزی مختار است در همه عملی و همه حاجتی پیش با شاه شدن

و کارها نوبه بدست که فتن نیک است و فرزند که در این روز آید
 مبارک باشد و مشفق بر عیال خویش **روز بیستم مهر ام کوئید** روزی
 فرخ و بخار است شاید طلب حاجت کردن و بیع و شری و زرع
 حزر و بنا و سفر و زن کردن و پیش با دشاه رفتن همه نوبی
 مبارک باشد **روز بیست و یکم رامیار کوئید** روزی خوش و مضموم است
 خصومت و خون ریختن در این روز بوده است حذر باید کرد
 از همه شغلهها و فرزند که در این روز آید درویش و محتاج باشد
 و سفر نیکو باشد و بیماری در این روز گران باشد و باید فرسید
روز بیست و دویم ناز کوئید نیک است سفر رفتن و بیع و شری و هر
 حاجتی و نکاح کردن و جامه بریدن و چهار بای در بر و ار
 بستن و صدقه دادن و حید کردن و هم شغلهها مختار است
 و هر که در این روز بیمار شود زود نیک شود و مسافر زود با
 منفعت باز آید و طلب دوستی و چیزها نو کردن نیک است
روز بیست و سوم حرمی کوئید روزی مبارک است و هم شغلهها
 اختیار است و نکاح کردن و جامه بریدن و چهار بای خردن
 و تزویج و تجارت و دخول پیش هم نیک است و سفر با غنیمت
 باز آید و فرزند در این روز صالح بزا آید **روز بیست و چهارم دین کوئید**
 روزی متوسط است اما مردم در این روز سخنها ببینند و هر
 کاری که کنند نیکو نباشد و سفر نباید کردن و هر که بیمار شود
 به نشود از کار و عمل جز باید کرد و نزد با دشاه نباید شد که راست
 نیاید **روز بیست و پنجم ارد کوئید** روزی ردی و مضموم است و بیع

کار

کار نشاید کرد سفر نشاید رفت و تزویج نشاید کرد و پیش
 با دشاه نباید رفت و هر که در این روز بیمار شود مخاطره بود
روز بیست و ششم اشناز کوئید روزی گزند است و احتیاج در
 کارها و شروع نمودن و پیش با دشاه رفتن و بیع و شری و
 تزویج و سفر نیک است و بیمار را شفا است در این روز **روز بیست و هفتم آسمان کوئید** روزی مبارک است و هم شغلهها نشاید کردن
 بیع و شری نیک بود و سفر کردن نیک باشد و هر که در این روز از
 عارضه در وجود آید زنده کانیست دراز بود و کشتن و دروذن و
 عارضه رخسار و بنا کردن هم نیک است **روز بیست و هشتم رامیار کوئید**
 روزی مبارک است و هم کارها نشاید کردن و هر فرزند که در این روز آید
 مبارک و فراخ روزی بود و در میان مردم محبت و سفر کردن و جامه
 بریدن و بیع و شری جمله نیک است و صالح و محبت **روز بیست و نهم اسفندار کوئید**
 روزی مختار است و صالح و کردن در همه چیزی و سفر کردن با سفر
 آید بیع و شری و تجارت نیک است و جامه بریدن و پوشیدن و نزد
 سلطان رفتن و عبادت کردن و صدقه دادن جمله نیک است
روز سی ام اینزان کوئید روزی نیک و تمام و فرخ و صالح است
 و ختم روزهاست و کفایت شغلهها است و روز حاجات است و سفر
 و بیع و شری و دار و خور و ف و کوه اسب و ختن و نو بر اسب
 نشستن و تخم افکندن و عمارت کردن نیک باشد و بیمار در
 این روز به شود و هر فرزند که در این روز در وجود آید جلیم
 و برد بار و دانا باشد و تزویج نیکو بود و السلام عم البروز ناچ

رساله در صفت کردن قبان نخست عمودی سازد بدان طول که خواهد پس زنجیر و طبقه و عقرب آن قدر که خواهد بسازد و موضع علاقه آنجا که خواهد سوراخ کند و علاقه بر آنجا ترکیب کنند پس قبان بیاویزد و بنگرد که بخند من را باز ایستند و آن قدر که دارد بس فتح بر کار از موضع علاقه تا موضع عقرب بکشاید و بس بای بر کار بر موضع علاقه بندد و بر عمود نشان کند بدان سردیگر و عمود جمله بدان فتح قسمت کند و بس زمانه بدان وزن که خواهد بسازد پس آن قسمت که بر عمود کرده باشد بر آن وزن قسمت کند و ابتدا نشانه علامت قبان آن وزن که قبان راست می ایستد طرح میکند و مبدأ از چندتا من از موضع علاقه نشان میکند تا آخر **فصل** چون خواهد که وزن زمانه بدان بای بر کار بر موضع عقرب بندد و با موضع علاقه بکشاید و بس همان فتح نگاه دارد و بر عمود نهد و بداند که مابین سر بر کار تا سردیگر چند من بود که آنجا باید وزن زمانه بود **دیکر** چون خواهد که بداند که قبان بخند من راست یا از ایستند فی زمانه بای بر کار بر نقطه علاقه نهد و تا بدان قسمت که خواهد از عمود فتح بر کار بکشاید و بس همان فتح بر عمود قبان نهد و بداند که مابین چند است و از آنجا در اول یافته است برود آنجا یا ند قبان بدان قدر باز ایستند فی زمانه **دیکر** چون خواهد که قدری از هر چیزی که باشد بغضانی بر کشد که آن قبان کم از آن بر آورد که آن چیز باشد طریقتش آنست

ک

که قدری بر زمانه افزاید که نسبتی دارد با زمانه چنانکه ربع یا خمس یا سدس یا مضاعف پس چون افزوده باشد آن چیز بر کشد و بنگرد که چند منست یافته است پس آن قدر که قبان بدان راست می ایستد از آن وزن وضع کند و آن قدر که بر زمانه افزوده باشد بر نسبت بر باقی آن چیز افزاید و بس آن قدر که وضع کرده است هم برین جمع افزاید که آنجا باید وزن آن چیز بود و **رساله در خواص** اگر کوکورد و باقلی با کدم بزند و آن کدم در ابدان ماهیان اندازند هر جان کدم خورد بر سر آب افتد چنانکه بدست بشاید گرفت اگر با فلاو کوکورد یک شب بهم در آغازند و دیگران باقلی کبک بخورد البته نتواند برین چنانکه نتواند گرفتن اگر کختی کوکورد با کدم بخورند مرغ که از آن کدم خورد بی هوش گردد و چون روغن زیت در دهنش ریزی با هوش آید و اگر مرد اسنگ و زرنج با خیر بیامیزند و با کیمان دهند چون خورد در وقت پهن شدن بسان مرده و اگر خواهد که بهش باز آید آب سرد پیشورند در وقت بر خیزد و اگر لعاب بزرا قوطونا در دست مالند و کرم بدست گیرند زخم نتواند کردن البته و اگر نمایند که ما دیو در شیشه حوامیم کردن شیشه صافی بستاند پس پنج شش قطره آب حریقی در وی جکاند چون مردم در آن شیشه نگرند صورت دیو پیتند اگر خواهد که آب چون خون گردد قدری سبزر و بوره بساید و در آب ریزد برنگ خون شود و اگر حکم کاو خشک کنند همین فعل کند و اگر جوری بستاند و بدنه بر آن

بران بحد و دروغن زند و پهنوز در هر کجا که برود چون سب می سوزد و اگر
 نبیند ترش کرد و قدری کل از دیوار جروی افکند و نیک بخناید و بند
 نا باز نشیند آن ترشی از روی برود و اگر نبیند نیره خواهد که روشن
 شود سفید جای دروی افکند و بخناید نیک و بند زمانی تا صافی
 شود و اگر شراب در خنبت شده باشد تخم کرفس یا خاکستر
 بیامیزد و از کوهها گردن و در خم رخن تا بصلاح آید **باب**
در غودن لعها چون انگشتری میان قومی پنهان کنند و ترا گویند
 بگوی که که دارد ترا از آن قوم بیک شخص را بگوی تا از دست راست
 خود بشمارد تا آنکه انگشتری دارد و آن نیز که انگشتری دارد
 شمار آورد پس چون شمرده بود که نیمه آن جمله بروی فرای چون فرود
 باشد برسد که در آن حاصل کسور افتاد اگر گوید افتاد بیک عدد
 تو نگاه دار و اگر کسور نیفتاده باشد هیچ نگاه مدار پس چون کسور
 افتاده بود گوید کسور تمام کند پس بگوید بگوید نیمه آن مبلغ بران
 جمله فرای چون فرود بود برسد که کسور هست آن گوید هست
 دو عدد دیگر نگاه دار و اگر در اول یکی داشته باشد بران فراید
 این دو گانه و پس گوید کسور تمام کند پس گوید از آن جمله که داری
 نه طرح کن و بهر ضعی که طرح میکند تو چهار بران عدد فراید که دارد
 و همچنین نه نه طرح میکند تا گوید که هیچ نه نمانده است پس آنچه
 حاصل شود با تو از دست راست است آن مرد بشمارد بقدر آن عدد
 که دارد با بدان شخص که حساب بنجامدان شخص انگشتری دارد
باب اگر خواهد که ترا زوی کند که از وی عیار زر و سیم و سون

ص

و عتاقیر و ساختن جلیها کینند و فزون هر یکی بر هر یکی بدانند

باید که ترا زوی بسازند برین کردار که یاد کنیم اول شاهین او را
 زیاده باشد راست بر میان شاهین چنانکه هر جانب شاهین بوزن
 و مقدار مساحت باید یکدیگر راست بود برین مثال **مساحت**
 آنکه دوباره گفته ماند در آن از آهن یا مس یا برنج چنانکه هر دو گفته
 بوزن و کیل راست بود چنانکه باب امتحان کنند بیک مقدار بود
 و هیچ تفاوت بر یکدیگر ندارد و هشت باره زنجیر سازند از
 آهن یا برنج یا مس هر کفته چهار باره در بندند و هشت باره
 فلایب کنند هر کفته چهار باره بر نشانند و قلاها بوزن هم راست
 باید پس زنجیرها در او افکند و ترا زور راست کنند که نمودم
 و چون خواهند که دیناری بند را



عیار گیرند یا دیناری سره را برابر
 کنند راست بسنجند و دیناری دیگر
 را در آن کفه و هر دو را بیک باب
 فروزنند بیکبار برابر شود بر
 دارند و هر دو بهم راست باشند
 همه حال پس چون آب را بسنجند میزانی دیگر یکی بر یکی کلابد
 که فزون باشد مقدار سیم یا مس بود که در آن دینار بزرگ باشد
 و جمله عتاقیر و آلتها را بزمین میزنان عیار برین جمله نشانند
 و این تمام است ح این معنی
 والسلام

احکام ماهها و **عزیز** چون محرم روز کشتن بود سرما سخت بود و عدد
 کوزگان کم شود و دردها مختلف بدین آید و مرکب سفید و آنکین کم بود
 در آخر سال دردها بیشتر بود و مرکب کاوان بود و سلطان تغزل آید و سلطان
 را در مشرق غلبه کند چون در **دوشنبه** نوزد باران بسیار بود و مرکب نجات
 بود و کوما بسیار بود و کشت آفت سرد و در خفته زبان آید و دردها
 بسیار بود و آنکین کم بود و یکی خروج کند بر سلطان در ناحیه شرق و مرکب
 زنان بود و حوالین روز راز و مولود بنی علیه السلام این روز بود چون
روز شنبه بود در نستان سخن بود و برف بسیار بود و تابستان خوش بود
 و حرما کم بود و مرکب مردم بسیار بود و غلبه بسیار بود و مرکب کوسعدان
 بود و در خفا نوا آفت سرد و نرغها از آن بود و با بود بنا حیت مغرب
 شام و خلقی بسیار عین زد و یکی بر سلطان خروج کند و غلبه سلطان نوا بود
 و بیابان آفت سرد چون **روز چهارشنبه** بود در نستان میان بود و باران
 بسیار بود و دردها عظیم بود و بیماری و با بود تابستان خوش بود
 و طعام بسیار بود و میوهها فراوان بود و زمین بابل آفت سرد چون
روز پنجشنبه بود در نستان خوار بود و آنکین میوه بسیار بود و نشت
 مرکب و با بسیار بود آخر سال زمین بابل و باول سال بر زمین روم و بر
 ظفر یابند و با آخر سال مسلمانان ظفر یابند و در یادیم هوی عظیم آفت و
 با دشا عرب پیشان ظفر یابند چون **روز آذینه** بود در نستان سهند بود
 و آبها کم بود و نرغها کمران بود و در خفا نوا آفت سرد و یکی خروج کند
 سلطان و ظفر سلطان نوا بود و خلق عظیم کشته میشوند و درم در دینار
 عزیز بود چون **روز شنبه** بود در نستان سخن بود و در ما صعوبت بود و مرکب
 کوزگان پران بسیار بود و در نجات تیشویش و اصطرار بسیار بود
 عمت و الم

اگر تمام محالات جمع در شخصی است جو مفلس سب نیز در بیک درم که هب است
 و کوعیوت جهان دارد و غنی است کمال عزت جمله خلق است جای او همه جا است
 زهی زمانه جاهل نواز عالم کش که در زمان تو بودن میان خلق خطا است

چهل روز که غلات تا این در آن
 بعد از بلاء ماکدر که در نجات ما
 ما در رمضان دده ما شورا
 آینه نه قدم بدل در زمان ما
 دارا و فنا جو جو در نجات ماکدر
 جز مهر او گیاه نرود نجات ما

Handwritten text in a circular stamp or seal at the top right of the page.

Main body of handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, covering the right page of the manuscript.



